

عدالت در گرداب

بررسی تحلیلی مشکلات حکومت امیر مؤمنان ×

جواد سلیمانی

فهرست

مقدمه مؤلف.....	۶
بخش اول مشکلات توده مردم	
فصل اول: بیگانگی از منزلت ولایت.....	۸
مقدمه.....	۸
حذف مسئله ولایت در ادبیات خلفا.....	۱۰
نمادهای تاریخی بیگانگی از شأن ولایت.....	۱۱
تذکرات امیرمؤمنان (ع) در باب ویژگی های ولایت.....	۱۳
بیان منزلت اهل بیت (ع).....	۱۴
علم بی متتها.....	۱۴
عصمت از انحراف.....	۱۵
جانشینی پیامبر(ص).....	۱۶
تبیین مفهوم ولایت از زبان یاران خاص علی (ع).....	۱۶
سخن مالک بن حارث اشتر.....	۱۷
سخن حصین بن منذر.....	۱۷
سخن عدی بن حاتم.....	۱۷
سخن زیدبن صوحان.....	۱۸
شعراء شیعه در جنگ جمل و صفین.....	۱۸
پیامدهای بیگانگی از منزلت ولایت.....	۱۹
توهم ناکارآمدی.....	۱۹
تردید و مخالفت.....	۱۹
بروز فتنه ها.....	۲۰
درس ها و عبرت ها.....	۲۰
فصل دوم: فقدان بصیرت.....	۲۱
مقدمه.....	۲۲
نگاهی به مفهوم بصیرت.....	۲۴
زمینه ظهور ضعف بصیرت پس از رحلت پیامبر	۲۵
نمونه هایی از ضعف بصیرت در زمانه علی ×.....	۲۷
پیامدهای زیان بار ضعف بصیرت.....	۳۲
درس ها و عبرت ها.....	۳۳

فصل سوم: تحجرگرایی.....	۳۵
مقدمه.....	۳۶
تأملی در مفهوم تحجر.....	۳۶
شیوع تحجرگرایی در عصر حاکمیت علی × و پیامدهای آن.....	۳۷
۱. در بصره.....	۳۹
۲. در شام.....	۴۲
۳. در درون سپاه علی بن ابیطالب ×.....	۴۳
شیوه علی × در تحجرزدایی و برخورد با گروه‌های متحجر.....	۴۶
۱. ترغیب به شناخت حق و باطل و اهل آنها.....	۴۷
۲. افشاگری و اطلاع‌رسانی به موقع.....	۴۸
۳. شدت عمل و صلابت پس از ملایمت.....	۴۹
درس‌ها و عبرتها.....	۵۸

بخش دوم: مشکلات شخصیت‌های تأثیر گذار

فصل اول: اشرافی‌گری.....	۶۰
مقدمه.....	۶۱
فرایند شیوع اشرافیت و رفاه‌طلبی.....	۶۳
پیامدهای اشرافیت و تجمل‌گرایی.....	۶۶
فصل دوم: حقد و حسد و کینه ورزی.....	۶۹
مقدمه.....	۷۰
دلایل رشک و کینه نسبت به امیر مؤمنان (ع).....	۷۰
۱. رقابت‌های قومی و قبیله‌ای.....	۷۰
۲. زخم‌های شمشیر علی ×.....	۷۳
۳. سایر عوامل موردی.....	۷۵
تذکر مهم.....	۷۷
درس‌ها و عبرتها.....	۷۸
فصل سوم: اجتهاد در مقابل نص.....	۷۹
مقدمه.....	۸۰
نگاهی گذرا به برخی از بدعت‌های خلفا (ابوبکر، عمر، عثمان).....	۸۰
نفوذ سنت‌های خلیفه‌های اول و دوم در عصر حاکمیت امیرمؤمنان ×.....	۸۲
سیاست امیرمؤمنان در قبال شیخین و بدعت‌های آنان.....	۸۵

۸۹	درس ها و عبرت ها.....
۹۱	فصل چهارم: تلون شخصیت.....
۹۲	الف. شبت بن ربعی تمیمی.....
۹۴	ب. اشعث بن قیس کندی.....
۹۶	۱. بیعت اشعث یا انعقاد نطفه تهدید.....
۱۰۱	۲. نبرد در صفین یا جنگ بر پایه تعصب های قومی.....
۱۰۵	۳. نخستین جرقة خیانت.....
۱۰۷	۴. ليله الهرير يا آغاز خیانت اشعث.....
۱۱۰	۵. تحمیل آتش بس بر امیرمؤمنان×.....
۱۱۳	۶. دلّال انعقاد معاهده آتش بس موقت.....
۱۱۴	۷. نیل به آسایش و آرامش به قیمت محو مقدسات.....
۱۱۵	۸. استمرار طرح استحاله و براندازی پس از صفین.....
۱۱۷	۹. تلاش برای توقف جنگ مجدد با معاویه.....
۱۱۹	۱۰. شرکت در ترور امیرمؤمنان× و براندازی حکومت حضرت.....
۱۲۰	ج. جریر بن عبدالله بجلی.....
۱۲۲	۱. بیعت مصلحت آمیز با امیرمؤمنان×.....
۱۲۴	۲. از سفارت شام تا فرار از کوفه.....

بخش سوم : جریانهای تأثیر گذار

۱۲۸	فصل اوّل : امویان (قاسطین / جریان زرسالار برانداز).....
۱۳۱	اهداف بنی امیه از زبان پیامبر
۱۳۲	ماهیت بنی امیه از منظر علی×.....
۱۳۳	۱. خودکامگی و خداوندگاری.....
۱۳۴	۲. قلع و قمع نیکان و نخبگان.....
۱۳۶	۳. قداست زدایی از احکام دین.....
۱۳۷	۴. دشمنی با دین اسلام.....
۱۳۹	رشد بر امیرمؤمنان×.....
۱۴۱	هشدار علی× در مورد امویان.....
۱۴۳	بازتاب دیدگاه امیرمؤمنان× در میان اصحاب آن حضرت.....
۱۴۶	نگاهی گذرا به سیاست ها و اهداف امویان تا سال ۶۱ هجری.....
۱۵۰	فرایند تحقیر و تضعیف عزّت مسلمانان (از رحلت پیامبر تا عصر عاشورا).....
۱۵۳	فصل دوم: جریان اعتزال.....
۱۵۳	مقدمه.....

جریان‌های سه گانه در حکومت علی علیه‌السلام.....	۱۵۳
جریان اعتزال.....	۱۵۴
مقصود از اعتزال.....	۱۵۶
نشانه‌های تأثیر عمیق جریان اعتزال در حکومت امیرمؤمنان علیه‌السلام.....	۱۵۶
الف) تشبیه برخی از سران اعتزال به «سامری».....	۱۵۷
ب) لعن بر ابو موسی اشعری توسط علی علیه‌السلام.....	۱۶۱
جمع بندی.....	۱۶۴
فهرست منابع.....	۱۶۴

مقدمه مؤلف

هر مسلمان منصفی با مطالعه زندگانی امیرالمؤمنین^۱ بی‌درنگ تصدیق خواهد کرد که علی^۲ شایسته‌ترین و توانمندترین فرد برای جانشینی پیامبر^۳ بوده است و همواره او نیز، خود را لایق و صاحب حق خلافت می‌دانسته است. ایشان بارها به صورت صریح یا با زبان کنایه به کسانی که پس از رحلت پیامبر^۳ به ناحق بر منصب خلافت تکیه زده بودند، اعتراض و انتقاد کرد و در شورای عمر هنگامی که اعضای شورا عثمان را به جانشینی خلیفه دوم برگزیدند، با ناراحتی فرمود:

لقد علمتم أنّي أحقّ الناس بها من غيري، و لله لأسلمن ما سلمت
أمور المسلمين، ولم يكن جور إلا عليّ خاصه، إلتماساً لأجر ذلك
و فضله، و زهداً فيما تنافستموه من زُخْرُفِهِ و زِيَرَجِهِ؛^۴ خوب
می‌دانید که من از هر کس به خلافت شایسته‌ترم، و به خدا سوگند تا هنگامی که اوضاع مسلمین رو به راه
باشد و درهم نریزد و به غیر از من به دیگری ستم نشود، همچنان خاموش خواهم بود؛ و این کار را به خاطر
آن انجام می‌دهم تا اجر و پاداش ببرم و از زر و زیورهای که شما به سویش می‌دوید، پارسایی ورزیده باشم.

اما همین شخصیتی که عمر خویش را در راه گسترش اسلام و پیاده شدن احکام قرآن و سنت پیامبر^۳ در جامعه اسلامی سپری کرده و خلافت را حق مسلم خویش می‌دانست و اصلاح امور جامعه اسلامی بر مبنای تعالیم آسمانی از دغدغه‌های جدی زندگی او به حساب می‌آمد و به خاطر همین منظور خواهان تصدی حکومت اسلامی بود، وقتی پس از قتل عثمان خیل جمعیت از شهرهای مهم جهان اسلام گرداگرد او را گرفته و به طور جدی از او تقاضا کردند تا حاکمیت جامعه را بپذیرد، فرمود:

دعوني و التمسوا غيري؛^۵ مرا واگذارید و به دنبال دیگری بروید.

۱. نهج البلاغه، خ ۷۴ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۶۷.

۲. نهج البلاغه، خ ۹۲.

بی‌تردید این سخن امیرالمؤمنین از سر ناتوانی و یا دلخوری و ناراحتی از مسلمانان نبود؛ زیرا همچنانکه گفتیم آن حضرت خود را لایق‌ترین فرد برای خلافت می‌دید و بارها در دوران سه خلیفه اول، آنجا که حکومت و جامعه به کمک او احتیاج داشت، از حمایت و راهنمایی آنان دریغ نورزید. آنچه علی[×] را از قبول خلافت باز می‌داشت، در حقیقت نابسامانی‌ها و تحولات و مشکلات اجتماعی شگرفی بوده که در زمان خلافت سه خلیفه اول پدید آمده بود؛ مشکلاتی که حل آنها نیازمند عزم و مجاهده^۱ همگانی بود.

زمانی که جامعه استعداد و قابلیت اصلاح خویش را از دست بدهد، یک حاکم، هر قدر دانا و توانا و دلسوز و امین باشد، توان بهسازی و ساماندهی آن جامعه را نخواهد داشت. از این رو امیر مؤمنان[×] به دنبال این سخنش فرمود:

فإننا مستقبلون امراً له وجوه و الوان لاتقوم له القلوب و لاتثبت عليه العقول و إن الآفاق قد أغامت و المحجة قد تنكرت و اعلموا أنني ان اجبتكم ركبت بكم ما اعلم، و لم أصغ إلي قول القائل و عتب العاتب و إن تركتموني فأنا كأحدكم ولعلي أسمعكم و أطوعكم لمن وليتموه أمركم، و أنا لكم وزيراً، خير لكم مني أميراً؛^۱ [مرا رها کنید زیرا] ما امری را در پیش داریم که چهره‌های چندگانه و رنگارنگی دارد به طوری که دل‌ها را به شک می‌افکند و عقل‌ها را متزلزل می‌سازد و افق‌ها مه‌آلود است و شاهراه به کوره راه مبدل گردیده؛ بدانید من اگر دعوت شما را اجابت کنم آنچه را که خود می‌دانم برایتان پیاده خواهم کرد و به سخن این و آن و سرزنش سرزنش کنندگان گوش فرا نخواهم داد؛ اگر مرا رها کنید من هم چون یکی از شما هستم، شاید من شنواتر و مطیع تر از شما نسبت به رئیس حکومت باشم، و درچنان حالی من وزیر و مشاورتان باشم بهتر از آن است که امیر و رهبرتان گردم.

یعنی مسأله‌ای که مرا از پذیرش خلافت بر حذر می‌دارد، مشکلات بزرگی است که در دل جامعه پدید آمده، به طوری که تشخیص حق و باطل دشوار گردیده و مسایل درهم پیچیده شده است؛ عموم مردم توانایی تمییز حق و باطل را از دست داده‌اند، کمتر کسی می‌تواند به تحلیل روشنی از حوادث دست یابد؛ از این رو اگر من اقدامی در جهت اصلاح انجام بدهم بسیاری از شما نمی‌توانید فلسفه^۲ آن را درک کنید؛ لذا در درستی کار من شک می‌کنید و من هم کسی نیستم که برای خوش‌آمد شما از حق درگذرم و مطابق روش کسانی که بر حسب خوش‌آمد این و آن و یا حفظ موقعیت شخصی خویش کار می‌کنند عمل کنم؛ من مطابق اجتهاد خود عمل خواهم کرد.

حال جای این پرسش است که اداره^۳ جامعه اسلامی در زمان حکومت علی[×] با چه مشکلاتی روبرو بوده که آن حضرت از پذیرش آن امتناع می‌ورزیده و در عین اینکه پنج سال تلاش نمود، توفیق حل آنها را نیافته است؟ ما برآنیم تا به حول و قوه^۴ الهی در این نوشتار برخی از مشکلات بنیادین حکومت آن بزرگوار را که در قالب دشمنان فکری، سیاسی و فرهنگی حکومت امیر مؤمنان[×] تجلی کرده‌اند، مورد بررسی قرار دهیم. امید است با مطالعه نقادانه خود، ما را در جبران کاستی‌های این نوشتار یاری فرمایید.

أعاذنا الله و إياكم إن شاء الله

۱۳۸۶/۱۰/۱۵ ش برابر با ۲۵/ محرم ۱۴۲۸ ق

بخش اول مشکلات توده مردم

فصل اول: بیگانگی از منزلت ولایت

نمادهای تاریخی بیگانگی از شأن ولایت
تلاش امیرمؤمنان * برای تبیین مفهوم ولایت
درس‌ها و عبرت‌ها

مقدمه

هجدهم ذی حجه سال دهم هجری، رسول خدا ا هنگام بازگشت از حجه الوداع به برکه ای در نزدیکی جحفه رسید که نامش را غدیر^۱ خم^۲ می گفتند ، در این هنگام آیه « یا ایُّها الرّسول بلِّغ ما أنزل إلیک من ربّک و إن لم تفعل فما بلّغت رسالتہ... »^۳ (مائده/۶۷) نازل گردید، و جبرئیل امین از سوی خداوند به پیامبر (ص) دستور داد علی (ع) را به عنوان رهبر مسلمانان معرفی نموده و ولایت آن حضرت و وجوب اطاعت از ایشان را به مردم ابلاغ کند. آن حضرت

^۱ - غدیر به برکه و آبگیره گفته می شود. رک: المنجد

^۲ - غدیر خم جایی بود که کاروانهای حجاج مصر و عراق و مدینه از هم جدا می شدند.

^۳ - ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن، و اگر نکنی رسالت او را انجام نداده ای ! و خداوند تو را از [گزند] مردم نگاه می دارد. خدا گروه کافران را هدایت نمی کند.

به فرمان خداوند امیرمؤمنان^۱ را به خلافت و جانشینی پس از خود برگزید، در آن سال حدود یکصد و بیست و چهار هزار نفر از مکه با پیامبر(ص) خارج شده بودند.^۲ رسول اکرم (ص) ابتدا از مسلمانان پرسید: «**إِيَّهَا النَّاسُ مَنْ أُولِي النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟**» ای مردم! درخصوص تصمیم‌گیری درباره مؤمنان چه کسی سزاوارتر از خود آنان است؟^۳ آنها گفتند خدا و رسولش بهتر می‌دانند. سپس پیامبر^۴ سه بار^۵ فرمودند: «**إِنَّ اللَّهَ مُوَلِّي وَ أَنَا مُوَلِّي الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَا أُولِي بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ فَمَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ**؛ خدا مولای من و من ولی مؤمنان هستم؛ بیش از خودشان بر جانشان ولایت دارم؛ پس هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست». سپس فرمودند: «**اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ ، وَ أَحَبِّ مَنْ أَحَبَّهُ ، أَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ ، وَ انْصِرْ مَنْ نَصَرَهُ ، وَ اخْذِلْ مَنْ خَذَلَهُ ، أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ؛** خدایا دوست [علی] را دوست و دشمن او را دشمن دار، و کسی را که او را دوست دارد دوست بدار، و نسبت به کسی که به او کینه می‌ورزد کینه بورز، و کسی را که او را یاری می‌کند یاری کن، و کسی را که او را ذلیل می‌کند ذلیل کن، [علی را محور حق قرار بده به طوری که] حق هر گونه که او سیر می‌کند با او باشد»؛ در این آیه «**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا . . .**»^۶ (مائده/۳) سپس مسلمانان آمدند و به آن حضرت تبریک و تهنیت گفتند.^۷

این حدیث در منابع اهل سنت مانند مسند أحمد بن حنبل آمده است و امامان شیعه و برخی از اصحاب پیامبر (ص) به آن استناد کرده‌اند و در باره آن اشعاری سروده شده است.

پیداست رسول خدا (ص) در روز غدیر بر سر ولایت الهی و آسمانی علی^۸ به عنوان ولی و سرپرست مؤمنان و حاکم بر جان و مال آنان تأکید فرموده‌اند. علی^۹ در روز غدیر به عنوان محور حق معرفی گردید و دشمنان او دشمن خدا و دوستانش دوست خدا معرفی شدند؛ چنین تصویری از یک صحابه تصویر بی‌نظیری به شمار می‌آید. و از مقام فوق‌العاده و شخصیت الهی و معنوی بی‌همتای امیر مؤمنان (ع) حکایت می‌کرد. مقامی که ما به تاسی از رسول خدا(ص) آن را مقام ولایت می‌نامیم.

از منظر پیامبر خدا(ص)، علی(ع) دارای ولایت خاص الهی است، همان ولایتی که خود پیامبر(ص) داشته، یعنی حاکم بر جان و مال مردم است زیرا فرمود: «**خدا مولای من و من ولی مؤمنان هستم؛ بیش از خودشان بر جانشان ولایت دارم؛ پس هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست.**»

مقصود ما از منزلت ولایت همان حقیقتی است که در کلمات فوق و احادیث دیگر رسول خدا (ص) به آن اشاره شده است، و در کلمات اهل بیت (ع) به آن تصریح شده است، یعنی مقاماتی چون عصمت، واسطه فیض الهی بودن، منصوب بودن از سوی خداوند برای رهبری و هدایت جامعه، برترین مفسر قرآن و قرآن ناطق بودن، سیاسی‌ترین مردم در اداره حکومت، عالمترین مردم و شجاعترین مردم بودن، خبیرترین مردم در حل دعاوی و درگیری‌ها و فصل خصومت‌ها بودن و امور دیگری که در کلمات اهل بیت (ع) به آن تصریح شده است.

^۱ - تعداد حجاجی را که از مکه با پیامبر(ص) خارج شده‌اند از نود هزار تا بیش از صد و بیست و چهار هزار تن گفته‌اند. (رک: علامه عبدالحسین امینی، الغدير، ج ۱، ص ۹)

^۲ - به گفته احمد بن حنبل امام فرقه حنبله چهار بار فرمودند.

^۳ - « امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما [به عنوان] آیین برگزیدم.

^۴ . الغدير، ج ۱، ص ۱۰-۱۱.

حذف مسئله ولایت در ادبیات خلفا

بعد از رحلت پیامبر (ص) رقبای علی × برای تثبیت مقام خود سعی کردند بُعد آسمانی خلافت را حذف و بعد زمینی آنرا تقویت کنند و با تکیه بر بیعت، خلافت را از مسیر ولایت خارج کنند و به قدرت خود اعتبار ببخشند. آنها در مورد اعتبار خلافت خود به گونه‌ای استدلال می‌کردند که گویی انتصاب الهی هیچ گونه نقشی در تعیین خلیفه ندارد و خداوند پس از پیامبر کار حکومت را به مردم واگذار نموده و هیچ سرپرستی برای مردم تعیین نکرده است. یعقوبی می‌نویسد خلیفه اول چند روز بعد از رحلت نبی اکرم (ص) به عباس، عموی پیامبر، گفت:

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا نَبِيًّا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلِيًّا... فَخَلِّيَ عَلِيَّ النَّاسِ أُمُورًا لِيُخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ فِي مَصْلَحَتِهِمْ مَشْفِقِينَ، فَاخْتَارُونِي عَلَيْهِمُ وَالِيًّا وَلِأُمُورِهِمْ رَاعِيًّا، فَوَلَّيْتُ ذَلِكَ^۱ خدا محمد را به پیامبری برگزید و ولی مؤمنان قرار داد... [اما پس از پیامبر کارها را به خود مردم واگذار نمود تا برای انجام امور خود افراد دلسوزی را انتخاب کنند، و آنها مرا به عنوان والی و سرپرست کارهای خود برگزیدند، و من نیز آنها را پذیرفته ام.

عمر نیز درست همین دیدگاه را درباره خلافت ارائه می‌داد. وی معتقد بود خلافت با اجماع و رأی اصحاب اعتبار پیدا می‌کند؛ از این رو به بنی‌هاشم می‌گفت:

إِنَّا لَمَنَّاكُمْ لِحَاجَةٍ إِلَيْكُمْ وَلَكِنْ كَرِهْنَا أَنْ يَكُونَ الطَّعْنُ فِي مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ مِنْكُمْ فَيَتَفَاقَمَ الْخُطْبُ بِكُمْ وَبِهِمْ^۲ ما برای رفع حاجت نزد شما نیامده ایم؛ ولی خوش نداریم شما در مورد چیزی که مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند اعتراض کنید و بین شما و آنها حادثه ناگواری رخ دهد.

آنها نصب الهی امیرمؤمنان × را انکار می‌کردند، و پافشاری حضرت بر رأی خود به عنوان ولی خدا را امری مستبدانه و بر خلاف مردم سالاری تلقی کرده و آن را محکوم می‌دانستند؛ عمر در مورد علی × می‌گفت ایشان به دلیل «استبداد الرأي و التبکیت للناس»^۳ استبداد رأی و نکوهش کردن مردم «مناسب خلافت نیست؛ از این رو در اواخر عمر با زمینه‌سازی‌های حساب شده، خلافت را به دست عثمان سپرد.

آنان باب اجتهاد را توسعه دادند یعنی برای خودشان حق افتاء قائل شدند و در مقابل امیر مؤمنان (ع) احکامی خلافت سنت پیامبر (ص) وضع می‌کردند^۴ و رأی خود را به عنوان ملاک تشریع مطرح می‌کردند. چنانکه عثمان در پاسخ اعتراض امیرمؤمنان (ع) به خاطر برخی بدعت‌هایی که در دین وارد کرد می‌گفت «رأی رأیته»^۵ - این نظر، نظر اجتهادی من است» این اقدام مشترک خلفا به مقام ولایت لطمه می‌زد، زیرا یکی از شئون ولایت در عصر حضور انحصار حق صدور احکام جدید شرعی به مقتضای زمان و مکان بود، و با بدعت‌های خلفا در امور دینی سطوت حکم ولایی امیرمؤمنان (ع) از بین رفت. و رأی آن حضرت در کنار سایر آراء صحابه قرار داده شد.

۱. احمد یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۵.

۲. همان.

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۹.

۴ - برای اطلاع بیشتر از این موضوع به فصل بدعت‌های فراگیر مراجعه شود.

۵ - محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۲، ص ۶۰۶، حوادث سال ۲۹ هجری و بنگرید به: علی بن ابی‌الکرم ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۲۴۴، حوادث سال ۲۹ هـ.

عثمان نیز همواره سیاست حذف امیرمؤمنان[×] را تعقیب می‌کرد. حتی در زمان خلافتش با اینکه یقین کرده بود معاویه درصدد بدست آوردن قدرت و حاکمیت است در عین حال حاضر نبود علی(ع) به حکومت برسد. حتی یکبار در جلسه ای به حضرت گفت این حکومت به هر کسی برسد به شما نخواهد رسید. این خود شاهدی گویای مخالفت وی با ولایت و حاکمیت یافتن امیرمؤمنان(ع) است.

در دوران خلفای پیش از امیرمؤمنان(ع) سیاست دستگاه خلافت حذف علی[×] از صحنه جامعه و جلوگیری از آشنایی نسل نو با مقام و منزلت الهی آن حضرت بود. از این رو رفته رفته نه تنها ولایتی که خدا و رسول برای علی[×] فرموده بودند فراموش شد، بلکه سوابق درخشان حضرت در نصرت اسلام بر طاق نسیان نشانده شد.

نمادهای تاریخی بیگانگی از شأن ولایت

شواهد متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد یاران آن حضرت مقام ولایت آن بزرگوار و منزلت آسمانی ایشان را درک نمی‌کرده‌اند.

از جمله بسیار کم دیده شده است در مشاجرات و بحث و گفتگوهای میان یاران حضرت، اشاره‌ای به واجب اطاعه بودن آن بزرگوار و انتصاب الهی آن حضرت برای خلافت و وصایت نبی اکرم^۱ رفته باشد؛ و یا اطاعت از آن حضرت اطاعت از خدا و رسول خدا^۱ خوانده شود. غالباً اصحاب و یاران علی[×] اگر اقدامی از حضرت مشاهده می‌کردند که با فهم قاصرشان قادر به توجیه و تحلیل آن نبودند، با آن مخالفت می‌کردند. این خود گواه روشنی است بر اینکه ارتباط علی[×] با خداوند متعال و ربط مستقیم مواضع و فرمان‌های آن حضرت با رضای الهی، برای آنها ناشناخته بوده است. لذا حضرت برای روشن کردن مخالفان و وادار نمودنشان به انقیاد و اطاعت، به معرفی خود می‌پرداخت و یا برخی از یارانش بر عصمت آن حضرت تکیه می‌کردند. اکنون به چند نمونه تاریخی از این مخالفت‌ها و پاسخ‌های امیرمؤمنان[×] اشاره می‌کنیم:

- پس از جنگ جمل، حضرت تنها غنائمی را که در میدان جنگ باقی مانده بود، در میان سپاهیان تقسیم نمود و تصاحب اموال و زنان و فرزندان بصریان را ممنوع اعلام نمود. این عمل برخلاف سیره معمول گذشته در تصاحب اموال فتوحات بود؛ زیرا در فتوحات سرزمین‌های کفار، در صورت مقاومت آنان و بروز جنگ، مسلمانان علاوه بر اموال باقی‌مانده در میدان جنگ، کلیه اموال داخل شهر یا روستا و یا محل زندگی کفار را تصاحب می‌کردند. ولی حضرت در جنگ جمل به این روش عمل ننمود؛ زیرا اصحاب جمل اهل بغی (مسلمانان ستمگر و طغیانگر) به حساب می‌آمدند نه کافر؛ لذا حضرت با آنان مثل کفار معامله ننمود و اموال موجود در شهر بصره و زنان و فرزندانشان را تصاحب ننمود.

لشکریان حضرت به شدت با این روش مخالفت نمودند. عباد بن قیس گفت: «یا امیرالمؤمنین والله ما قسمت بالسویه و لاعدلت فی الرعیة؛ ای امیرمؤمنان! قسم به خدا غنائم را به طور مساوی تقسیم نکرده و در میان رعیت به عدالت رفتار نکردی».

این نشان می‌داد که آنها اعتقادی به عصمت آن بزرگوار ندارند؛ لذا جناب عمّار، کسی که علی[×] را از آغاز بعثت به خوبی می‌شناخت، پس از مشاهده این مشاجرات احساس کرد ریشه این اعتراض‌ها عدم درک شخصیت الهی و مقام ولایتی امیرمؤمنان[×] است، فرمود:

یا ایها الناس انکم ان تبعموه و اطعموه لم یضلّ بکم عن منهاج نبیکم قیس شعرة و کیف لا یكون ذلک، و قد استودعه رسول الله [علم] المنایا و الوصایا و فصل الخطاب علی منهاج

هارون بن عمران، إِذْ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: «أَنْتَ مَتَّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» فضلاً خَصَّهُ اللَّهُ بِهِ أَكْرَاماً مِنْهُ لِنَبِيِّهِ | حيث أعطاه ما لم يعطه أحداً من خلقه؛^۱ ای مردم! اگر شما از او پیروی کنید و اطاعت نمایید شما را از راه پیامبران به اندازه سرمویی منحرف نخواهد ساخت؛ چگونه چنین نماید در حالی که رسول خدا | علم چگونگی مرگ و میر افراد و وصایا و داوری به حق و فیصله دادن میان حق و باطل را همانند هارون بن عمران در او به ودیعه نهاده است؛ چرا که رسول خدا | فرمود: «تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی، إلا اینکه بعد از من پیامبری نخواهد آمد». این تفضلی بود که خداوند آنرا به علی به خاطر بزرگداشت پیامبرش اختصاص داده؛ چرا که به او چیزی را عطا فرمود که به هیچ یک از مخلوقاتش نبخشیده است.

سخنان عمار گواه روشنی است بر اینکه عدم معرفت جامعه از شخصیت الهی و ولایت آسمانی امیرمؤمنان × یکی از مشکلات جدی شکل‌گیری مخالفت‌ها و اعتراضات در حکومت حضرت بوده. لذا عمار سعی کرد تا با تشبیه امیرمؤمنان × به اوصیای پیامبران × گذشته، مقام آسمانی حضرت را تبیین نماید و سخنان آن حضرت را مرضی الهی بشمارد.

- برخی وقتی حضرت قضاوت می‌کرد، به قضاوت آن حضرت اعتراض می‌کردند. یعقوبی نقل می‌کند یکی از کسانی که حضرت بر علیه او حکم کرده بود به حضرت گفت: «يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَضَيْتَ عَلَيَّ بِقَضِيَّةٍ هَلَكَ فِيهَا مَالِي، ضَاعَ فِيهَا عِيَالِي؛ بر علیه من قضاوتی کرده‌ای که مال من نابود و حق خانواده‌ام به واسطه آن ضایع گردید».

حضرت سخت از برخورد جاهلانه او خشمگین شد؛ به طوری که آثار خشم در سیمای مبارکش ظاهر گردید. به قنبر فرمودند به مردم اطلاع دهد در مسجد گرد آیند. سپس بر منبر رفت و سخنان مهمی در شأن ملکوتی و مقامات و توانایی‌های خدادادی اهل بیت × ایراد فرمودند:

فَأَيْنَ يَتَاهُ بَكْم؟ بَلْ أَيْنَ تَذْهَبُونَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ؟ أَنَا مِنْ سَنَخِ أَصْلَابِ أَصْحَابِ السَّفِينَةِ وَ كَمَا نَجَا فِي هَاتِيكَ مِنْ نَجَا، يَنْجُو فِي هَذِهِ مَنْ يَنْجُو، وَيَلْ رَهِيْنَ لِمَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي. إِنِّي فَيْكُمْ كَالْكَهْفِ لِأَهْلِ الْكَهْفِ، وَ إِنِّي فَيْكُمْ بَابُ حِطَّةٍ مَنْ دَخَلَهُ نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ هَلَكٌ، حُجَّةٌ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ فِي حُجَّةِ الْوُدَاعِ: «إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي أَبَدًا كِتَابَ اللَّهِ وَ عَتَرْتِي أَهْلَ بَيْتِي»؛^۲ [شیطان] شما را متحیرانه کجا می‌برد؟ از اهل بیت پیامبران فاصله گرفته به کجا می‌روید؟ من از سنخ صلب‌های اصحاب سفینه [نوح] هستم و چنانکه در آن کشتی نجات یافت، آنکه نجات یافت، هر کس در این [کشتی] قرار گیرد نجات خواهد یافت. هر کس از من تخلف کند وای و پشیمانی قرینش خواهد بود. من در میان شما مانند پناهگاهی برای اصحاب کهف هستم؛ من در بین شما چون باب حطه (بابی که هر کس از قوم بنی اسرائیل از آن می‌گذشت، گنااهش آمرزیده می‌شد) هستم، که هر کس داخل آن شود، نجات یابد و هر کس از آن تخلف کند، هلاک گردد. [برای گفته‌هایم] دلیلی از ماه ذی حجه در واپسین حج پیامبر | دارم [آنجا که فرمود]: «من در میان شما [دو چیز را] باقی گذارده‌ام؛ مادامی که به آن دو تمسک کنید، پس از من هرگز گمراه نخواهد شد: کتاب خدا و عترت من اهل بیت».

چنانکه می‌بینیم حضرت از اینکه مردم منزلت حقیقی اهل بیت ^۱ را به عنوان کشتی نجات بخش جامعه

۱. کنز العمال، ج ۸، ص ۲۱۵، ح ۳۵۲۹ و فضل بن حسن طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۴۶، نقل از محمد باقر محمودی، نهج السعاده، ج ۱، ص ۳۷۴، ۳۷۷ و ۳۷۹.

۲. احمد یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۱ و محمودی، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۷ و شیخ مفید این جملات را با کمی تغییر آورده است، بنگرید به: الارشاد، ج ۱، ص ۲۳۱ و ۲۳۳.

نمی‌شناسند، سخت رنج می‌برد و از اینکه مخالفت با آنان را مانند مخالفت با سایرین ساده می‌انگارند، به شدت ناراحت است و سعی می‌کند با تکیه بر حدیث ثقلین و آیات قرآن مجید، خود را محور حق و اطاعت از خود را تنها راه نجات امت معرفی نماید.

- در میان مخالفان داخلی امیرمؤمنان[×]، خوارج بیش از سایرین از شأن و مقام امامت بیگانه بودند. آنان به خاطر النقاط فکری، نه تنها در درک مفهوم ولایت عاجز ماندند، بلکه حتی علی[×] را در حد یک مسلمان ملتزم به دستورات شریعت هم نمی‌پذیرفتند. آنها امیرمؤمنان را گمراه می‌خواندند و به حضرت می‌گفتند:

قد قتلت في طاعتك قتلانا يوم الجمل و صفين ثم شككت في أمر الله و حكمت عدوك و نحن علي الأمر الذي تركت و أنت اليوم علي غيرك، فلسنا منك إلا أن تتوب منه و تشهد علي نفسك بالضلالة؛ در جنگ جمل و صفین در رکاب خود کشته‌هایمان را به کشتن دادی، ولی بعد در کار خدا شک کرده و دشمنان را حکم قرار دادی، در حالی که ما خواهان جنگی هستیم که تو آن را ترک کرده‌ای و امروز نظر دیگری داری؛ پس ما از تو نیستیم مگر آنکه از عملت توبه کنی و به گمراهی خود گواهی دهی.

امیرمؤمنان[×] می‌دانست مشکل آنها این است که از فلسفه امامت و منزلت ولایت بی‌خبرند؛ لذا فرمودند:

أما أن أشهد علي نفسي بالضلالة، فمعاذ الله أن أكون ارتبت منذ أسلمت، أو ضللت منذ اهتديت بل بنا هداكم الله من الضلالة و استنقذكم من الكفر و عصمكم من الجهالة...؛^۱ اما اینکه به گمراهی خود گواهی بدهم [باید بگویم نه] به خدا پناه می‌برم از اینکه پس از آنکه اسلام آورده‌ام، شک کرده باشم و یا پس از اینکه هدایت شده‌ام، گمراه شده باشم؛ بلکه به وسیله ما خدا شما را از گمراهی هدایت نمود و از کفر نجات داد و از جهالت حفظ کرد.

خوارج اطاعت از امیرمؤمنان[×] را اطاعت از یک حاکم دیده و هیچ گونه قداستی برای فرامین آن حضرت قائل نبودند. آنها خود را در مسائل سیاسی و اجتماعی و دینی مجتهد می‌دانستند و اساساً هر گونه تقلید در امر دین را نفی می‌کردند. به صعصعه بن صوحان گفتند: «أرأيت لو كان عليّ معنا في موضعنا أكون معه؟! آیا اگر علی موضع ما را می‌پذیرفت، با او بودی؟».

صعصعه به دلیل ایمان به ولایت الهی علی[×] و اعتقادش به رأی آن حضرت، گفت: بلی. ولی آنها به محض شنیدن این پاسخ، او را متهم به بی‌دینی کرده و گفتند: «فأنت إذاً مقلد علياً دينك، إرجع فلا دين لك؛ پس تو در دینت مقلد علی هستی، برگرد، تو دین نداری».

صعصعه دید آنها کردار علی[×] را از دین جدا کرده و بین تقلید علی و اطاعت از دین تفاوت قائلند؛ لذا گفت: «ويلكم ألا أقلد من قلّد الله فأحسن التقليد؛^۲ وای بر شما! آیا از کسی که از خدا به بهترین وجه پیروی کرد، تقلید نکنم؟».

تذکرات امیرمؤمنان (ع) در باب ویژگی‌های ولایت

خطبه‌های حضرت نشان می‌دهد آن بزرگوار ضعف بینش جامعه نسبت به مقوله امامت را یک مشکل ریشه‌ای عصر خود می‌دانست. لذا در همان روزهای نخست خلافت تلاش نمود مردم را با تعریف واقعی خلافت و ولایت

۱. احمد بن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۵۴، ح ۴۲۴.

۲. محمد بن محمد شیخ مفید، کتاب الاختصاص، ص ۱۲۱ و محمودی، همان، ج ۲، ص ۳۸۱.

خویش آشنا کند.

عمده‌ترین ویژگی‌هایی که آن حضرت در تبیین شخصیت آسمانی خود به عنوان خلیفه برگزیده الهی بیان می‌فرمود، بر محور علم بی‌منتهاش به اسرار عالم و تبخّرش در فهم قرآن و عصمتش از گمراهی و انحراف و انتصاب الهی اش برای جانشینی پیامبر (ص) دور می‌زد. این ویژگی‌ها نشان می‌داد امیرمؤمنان (ع) تنها کسی است که توانایی نجات امت پیامبر (ص) و تأمین سعادت دنیوی و اخروی جامعه را دارد؛ اکنون به برخی از این سخنان اشاره می‌کنیم.

بیان منزلت اهل بیت (ع)

شش روز پس از بیعت مردم، طی خطبه ای، منزلت الهی اهل بیت^۱ را چنین مطرح فرمودند:

بنا نفی الله ربّی الذلّ عن أعناقکم و بنا یفتح و یختم لاکم؛^۲ به وسیله ما خدا ریسمان ذلت را از گردن‌هایتان برداشت و بواسطه ما [خداوند در کارها] گشایش ایجاد کرده و به انجام می‌رساند، نه بواسطه شما.

روزی در مسجد کوفه فوائد اهل بیت^۳ را برای بشریت و جایگاه آنان را در منظومه هستی چنین توصیف فرمود: «نحن أنوار السماوات و الارض، سفن النجاة و فینا مکنون العلم، و إلینا مصیر الأمور و بمهدینا تُقطع الحجاج فهو خاتم الائمة و منقذ الامة و منتهی النور فلیهنئ من تمسک بعروتنا و حُشر علی محبتنا؛^۴ ما نورهای آسمان‌ها و زمین، کشتی‌های نجات هستیم و گنجینه علم در درون ماست و جریان کارها به سوی ما باز می‌گردد و به وسیله مهدی ما، حجت‌ها تمام می‌شود، او آخرین امامان و نجات‌بخش امت و آخرین نورست، پس خوشا به حال کسی که به ریسمان ما چنگ زند و با محبت ما محشور شود.»

پس از بازگشت از جنگ صفین زمانی که مردم به خاطر عدم شناخت صحیح از منزلت امیرمؤمنان (ع)، آن

حضرت را وادار به پذیرش تحکیم کردند، ضمن خطبه ای در مورد اهل بیت (ع) چنین فرمودند:

« لا یقاس بآل محمد صلی الله علیه من هذه الامة أحد، ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه أبدا. هم أساس الدین، و عماد الیقین، إلیهم یفئ الغالی، و بهم یلحق التالی، و لهم خصائص حقّ الولایه، و فیهم الوصیه و الوراثه؛^۵ هیچ یک از این امت با خاندان محمد (ص) قابل قیاس نیست، هیچ یک از کسانی که نعمت آل محمد بر او جاری شده است هرگز با آنان برابر نخواهد بود. آنها پایه های دین، ستونهای یقین، است... حکومت بر مسلمانان مخصوص آنهاست، و آنها وصی رسول خدا (ص) و وارث مال و خلافتش هستند.

علم بی منتها

- « سلونی فوالله لاتسألونی عن شی یكون إلی یوم القیامه إلا حدثکم [به] و سلونی عن کتاب الله، فوالله ما منه آیه إلا و أنا

۱. أمالی السید أبی طالب، ص ۱۲۸، به نقل از محمودی، همان، ج ۱، ص ۲۳۶.

۲. محمودی، پیشین، ج ۱، ص ۴۸۶، به نقل از تذکره الخواص، باب ۶، ص ۱۳۸.

۳ - نهج البلاغه، خ ۲

أعلم أين نزلت بليلٍ أو بنهارٍ أو بسهلٍ نزلت أو في جبلٍ؛^۱ از من سؤال کنید؛ قسم بخدا از واقعه ای تا روز قیامت نخواهید پرسید! این که من در مورد آن سخن خواهم گفت، از کتاب خدا از من بپرسید؛ قسم به خدا آیه‌ای از آن نیست مگر آنکه من می‌دانم کجا نازل شده، شب [نازل شده] یا روز، در دشت نازل شده یا در کوه. »

سلیم بن قیس می‌گوید: ما در مسجد نشسته بودیم؛ علی بعد از جنگ صفین و قبل از جنگ نهروان نزد ما آمد و فرمود:

سلوني قبل أن تفقدوني فوالذي فلق الحبة و برأ النّسمة إني لأعلم بالتوراة من أهل التوراة و إني لأعلم بالإنجيل من أهل الإنجيل و إني لأعلم بالقرآن من أهل القرآن و الذي فلق الحبة و برأ النّسمة ما من فئةٍ تبلغ مائة رجلٍ إلي يوم القيامة إلا و أنا عارف بقائدها و سائقها... و أنا من رسول الله بمنزلة هارون من موسى و العلم في عقبنّا إلي أن تقوم الساعة؛^۲ قبل از آنکه مرا از دست دهید از من سؤال کنید. قسم به کسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید! من به تورات بیش از پیروان تورات و به انجیل بیش از پیروان انجیل آگاهی دارم و به قرآن بیش از اهل قرآن علم دارم. قسم به کسی که دانه را شکافت و انسان را خلق کرد! تا روز قیامت هیچ گروهی نیست که به صد نفر مرد برسد، مگر اینکه من رهبر و راهنمایان را می‌شناسم... نسبتم با رسول خدا مانند نسبت هارون نسبت به موسی × است و علم تا روز قیامت در نسل ما قرار دارد.

عصمت از انحراف

هنگامی که برخی از یاران علی (ع) در حقانیت جنگ‌های خود با سایر مسلمانان شک می‌کردند، حضرت مصونیت خویش از انحراف را مطرح می‌کرد و آنان را بخاطر اینکه در حقانیت اقداماتش شک می‌کردند توبیخ می‌فرمود.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد پس از جنگ جمل شخصی از جایش برخاست و خطاب به علی × گفت: « یا امیرالمؤمنین ای فتنه اعظم من هذه؟ إن البدريّة ليمشي بعضها إلي بعض بالسيف!؛ ای امیرمؤمنان کدام فتنه از این بزرگتر می‌شود که [مجاهدان] جنگ بدر، برخی با شمشیر به سوی برخی دیگر حمله کنند؟ »

حضرت از سخن او سخت برآشفته و با جملاتی عتاب‌آمیز عصمت خویش از گناه و انحراف و محوریتش برای تشخیص حق و باطل را مطرح نمود و فرمود:

ويحك أتكون [الحرب] فتنة [و] أنا أميرها و قائدها و الذي بعث محمداً بالحق و كرم وجهه ما كذبت و لا كذبت ولا ضللت ولا ضلّ بي... و إني لعلي بيّنة من ربّي بيّنها الله لرسوله و بيّنها رسوله لي، و سادعي يوم القيامة و لا ذنب لي، و لو كان لي ذنب لكفر عني ذنوبي ما أنا فيه من قتالهم؛^۳ وای بر تو! جنگی که من امیر و فرماندهش باشم فتنه است؟! قسم به کسی که محمد را به حق مبعوث کرده و چهره‌اش را بزرگ داشته، من نه دروغ گفته‌ام و نه تکذیب شده‌ام، نه گمراه گردیده و نه به واسطه من کسی گمراه شده است... من همواره بر اساس برهان پروردگارم حرکت کرده‌ام [برهانی که ابتدا] خدا آن را برای رسولش بیان داشت و رسولش آنرا برایم بیان نمود؛ بزودی روز قیامت در حالی که هیچ گناهی ندارم خوانده خواهم

۱. ابن‌عبدالبر القرطبي، الاستيعاب في معرفة الاصحاب (فی هامش الاصابه فی تمییز الصحابه)، ص ۴۳ و محمودی، پیشین، ج ۲، ص ۲۴۴.

۲. تفسیر فرائد بن ابراهیم، ص ۹، ح ۳۰، نقل از محمودی، پیشین، ج ۲، ص ۳۱۳ و ۳۱۴.

۳. اسکافی، پیشین، ص ۶۱ و ابوحامد ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۶۵.

شد؛ [سپس برای تأکید بر حقانیتش در جنگ طلحه و زبیر فرمود] البته اگر گناهی هم می‌داشتم، به واسطه جنگی که با اینها کرده‌ام بخشیده شد.

« وَاللّٰهُ مَا كَذَبْتَ وَلَا ضَلَّتْ وَلَا ضَلَّ بِي وَلَا نَسِيتُ مَا عَهْدَ الْيَّ وَ إِنِّي لَعَلِّي بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّي بَيْنَهَا لِنَبِيِّهِ * فَبَيْنَهَا [النبي] لِي، وَ إِنِّي لَعَلِّي الطَّرِيقُ الْوَاضِحُ؛^۱ قسم به خدا نه دروغ گفته ام و نه تکذیب شده‌ام، نه گمراه گردیده و نه کسی بواسطه من گمراه شده است، و سفارشی را که به من شده فراموش نکرده‌ام، من همواره بر اساس هدایت پروردگارم حرکت کرده‌ام [هدایتی که ابتدا] خداوند آن را برای رسولش بیان فرموده و رسولش آن را برایم بیان داشت؛ من در مسیر روشنی گام بر می‌دارم».

جانشینی پیامبر(ص)

در صفین هنگام تحریک سپاهش برای حمله به غسانی‌ها در مورد انتصاب الهی اش برای جانشینی پیامبر ا فرمودند:

وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَنَنْظُرَ إِلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ | أَوْ ضَرْبَ قَدَامِهِ بِسَيْفِي...
قال: «يَا عَلِي أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَ مَوْتُكَ وَ حَيَاتُكَ يَا عَلِي مَعِي»؛^۲ قسم به کسی که جانم در دست اوست! رسول خدا! در حالی که من پیش رویش شمشیر می‌زدم به من نگریست... فرمود: «ای علی نسبت تو به من مانند نسبت هارون به موسی است، إلا اینکه بعد از من پیامبری نیست و مرگ و زندگی‌ات با من است».

یعنی همان گونه که حضرت هارون با در خواست حضرت موسی و به اذن الهی به عنوان وزیر حضرت موسی (ع) نصب گردید، من (علی) نیز از سوی خداوند به وزارت و جانشینی پیامبر(ع) نصب شده ام سپس همان سخنانی را که بر فراز منبر مبنی بر راستی و درستی راه و رسم خود فرموده بود، تکرار نمود: « وَاللّٰهُ مَا كَذَبْتَ وَلَا كَذَبْتُ... »

شواهد فوق به روشنی نشان می‌دهد امیرمؤمنان* از هر فرصتی برای تبیین شخصیت ولایی اهل بیت استفاده می‌نمود؛ ولی لجاجت خواص در پذیرش این حقایق موجب گردید هیچ یک از این سخنان در جامعه کارگر نیفتد و معرفت قلبی جامعه و ایمان مردم نسبت به آن حضرت متحول نشود.

تبیین مفهوم ولایت از زبان یاران خاص علی (ع)

شواهد نشانگر آن است که مسئله بیگانی از منزلت ولایت همگانی نبوده است، بلکه تعدادی از شیعیان خاص، آن حضرت را معصوم و اطاعت از دستوراتش را واجب می‌دانستند. همین گروه وقتی حضرت خلافت را به عهده گرفت، سعی کردند با تبیین مفهوم صحیح ولایت امیرمؤمنان*، به مخالفان حضرت بفهمانند علی (ع) با خلفای گذشته تفاوت بسیار دارد و اطاعت از ایشان عین اطاعت از خداست. از سخنان آنها پیداست که آنان می‌خواستند مردم را به تسلیم شدن در مقابل اوامر امیرمؤمنان (ع) وادار نمایند، به عنوان نمونه به برخی از این موارد اشاره می‌کنیم:

۱. ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۳۸، ص ۵۸، ح ۱۰۳۳، نقل از محمودی، پیشین، ج ۲، ص ۶۲۱.

۲. نصرین مزاحم منقری، وقعه الصفین، ص ۳۱۵ و محمودی، پیشین، ج ۲، ص ۲۲۱ و ۲۲۲.

سخن مالک بن حارث اُشتر

وی به نمایندگی از مردم کوفه در هنگام بیعت با امیرمؤمنان (ع) خطاب به مردم علی (ع) را وصی اوصیاء و وارث علم پیامبران خوانده و گفت:

أَيُّهَا النَّاسُ، هَذَا وَصِي الْأَوْصِيَاءِ، وَ وَارِثُ عِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ، الْعَظِيمِ الْبَلَاءِ، الْحَسَنِ الْغَنَاءِ، الَّذِي شَهِدَ لَهُ كِتَابُ اللَّهِ بِالْإِيمَانِ، وَ رَسُولُهُ بِجَنَّةِ الرِّضْوَانِ، مَنْ كَمَلَتْ فِيهِ الْفَضَائِلُ، وَلَمْ يَشْكَ فِي سَابِقَتِهِ وَ عِلْمِهِ وَ فَضْلِهِ الْأَوَاخِرِ، وَ لَا الْأَوَّلِ؛^۱ ای مردم این است وصی اوصیاء و وارث علم انبیاء، آنکه (در راه خدا) بس گرفتاری کشید و نیک امتحان داد، آنکه برای او کتاب خدا بایمان گواهی داد و پیامبرش ببهشت رضوان، کسی که فضایل در او بکمال رسیده و در سابقه و علم و برتریش نه اواخر شک دارند و نه اوائل.

مالک در راه جنگ صفین در قناصرین^۲ برای نیروهای تحت فرمانش امیرمؤمنان (ع) را چنین توصیف کرد:

«مَعْنَا ابْنِ عَمِّ نَبِيِّنَا، وَ سَيْفِ مَنْ سَيَّفَ اللَّهُ، عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ، لَمْ يَسْبِقْهُ بِالصَّلَاةِ ذَكَرٌ حَتَّى كَانَ شَيْخًا، لَمْ يَكُنْ لَهُ صَبُوءٌ وَ لَا نَبُوءٌ وَ لَا مَهْفُوءٌ. فَقِيهِ فِي دِينِ اللَّهِ، عَالِمٌ بِحُدُودِ اللَّهِ، ذُو رَأْيٍ أَصِيلٍ، صَبْرٌ جَمِيلٌ، وَ عِفَافٌ قَدِيمٌ»^۳. پسر عموی پیامبر ما با مالاست، او شمشیری از شمشیرهای خدا است، علی پسر ابوطالب، با رسول خدا که درود خدا براو باد نماز خوانده است، کسی در نماز خواندن بر او سبقت نگرفته مگر اینکه پیر بوده، نادانی جوانی، کوتاهی، و اشتباه [لغزش] ندارد. در دین خدا فقیه است، به حدود الهی علم دارد، نظرش صائب، و صبرش زیبا، و پاکدامنیش دیرینه است.»

سخن حصین بن منذر

در میدان جنگ صفین وقتی عده‌ای در استمرار جنگ با معاویه، با حضرت علی (ع) مخالفت کردند، جوانی به نام حصین بن منذر برخاست و در مورد مقام حضرت چنین گفت:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بُنِيَ هَذَا الدِّينَ عَلَى التَّسْلِيمِ فَلَا تَدْفَعُوهُ بِالْقِيَاسِ... إِنَّ لَنَا رَاعِيًا قَدْ حَمَدْنَا وَ رُودَهُ وَ صَدْرَهُ وَ هُوَ الْمَأْمُونُ عَلَيَّ مَا قَالَ وَ فَعَلَ، فَإِنْ قَالَ: لَا، قُلْنَا: لَا وَ إِنْ قَالَ: نَعَمْ، قُلْنَا: نَعَمْ؛^۴ ای مردم این دین بر تسلیم بنا گردیده، پس با قیاس از آن دست نکشید... ما رهبری داریم که خود ورودش در خلافت و صدارت را ستوده‌ایم؛ او در گفتار و کردار از انحراف مصون است؛ اگر گفت نه، ما هم می‌گوییم نه و اگر گفت آری، ما هم می‌گوییم آری.

سخن عدی بن حاتم

- و یا عدی بن حاتم طایی در شأن امیر مؤمنان (ع) می‌گفت:

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ وَاللَّهِ لَوْ غَيْرَ عَلِيٍّ دَعَانَا إِلَى قِتَالِ أَهْلِ الصَّلَاةِ مَا أَجْبَنَاهُ وَ لَا وَقَعَ بِأَمْرِ إِلَّا وَ مَعَهُ مِنَ اللَّهِ بَرَهَانٌ وَ فِي يَدَيْهِ مِنَ اللَّهِ سَبَبٌ؛^۵ ای مردم قسم به خدا اگر غیر از علی شخص دیگری ما را به جنگ با نمازخوان‌ها می‌خواند، نمی‌پذیرفتیم [اولی او کسی است که] هرگز دست به کاری نزد مگر آنکه حجتی از خدا با خود داشت و دلیلی از خدا در دستش بود.

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۹

۲ - منطقه ای در سرزمین شام است.

۳ - وقعه صفین، ص ۲۳۸

۴. عبدالله بن مسلم ابن قتیبه، الامامه و السیاسة، ج ۱، ص ۱۴۰.

۵. همان، ج ۱، ص ۱۴۱.

سخن زیدبن صوحان

زیدبن صوحان علی (ع) را محور منحصر به فرد خلافت می‌دانست. وی قبل از جنگ جمل در میان مردم کوفه گفت: «فَمَنْ عَمِدَ هَذَا الْأَمْرَ وَنَظَامَهُ إِلَّا هُوَ؟»^۱ غیر از [علی] چه کسی ستون [خیمه] حکومت و ناظم آن است؟»

شعراء شیعه در جنگ جمل و صفین

غیر از افراد فوق برخی از یاران امیرمؤمنان در دو جنگ جمل و صفین بر مسئله وصایت آن حضرت برای پیامبر(ص) تأکید می‌کردند، و از این طریق به جانشینی آن حضرت نسبت به پیامبر(ص) اشاره می‌کردند. حبرین عدی، خزیمه بن ثابت انصاری، ابن بدیل بن ورقاء خزاعی، عمرو بن أحيحة و زحرین قیس جعفی، نعمان بن عجلان أنصاری، مغیره بن حارث عبدالمطلب، در میدان جنگ جمل و صفین حضرت علی (ع) را به لقب وصی رسول خدا(ص) خطاب کردند.^۲

پیداست این گروه اندک نمی‌توانستند جهالت ناشی از بیست و پنج سال سکوت متعمدانه پیرامون ولایت اهل بیت × را از ذهن مردم بزدایند؛ از این رو به رغم همه تلاشهای به عمل آمده عاقبت مسلمانان دوران حکومت آن حضرت، شخصیت الهی و ولایت خدادادی آن بزرگوار را درک نکردند. آنها گمان می‌کردند اطاعت از حکومت امیرمؤمنان × اطاعت از شخص آن حضرت است نه فرمانبرداری از خدا و رسول(ص)؛ لذا به آسانی در مقابل فتوای آن حضرت اجتهاد دینی کرده و با رأی آن بزرگوار مخالفت می‌کردند. وقتی طلحه و زبیر و عایشه، امیرمؤمنان × را متهم به قتل عثمان کردند، خیل کثیری از بصریان، بدون توجه به اینکه علی ولی خدا بوده و مخالفتش با طلحه و زبیر و عایشه خود بهترین حجت بر باطل بودن آنهاست، به آنها پیوستند؛ و یا کوفیان فریب شبهات دینی مطرح شده از سوی ابوموسی اشعری را خورده و از شرکت در جنگ خودداری ورزیدند، لذا حضرت به ناچار سفرایی را به کوفه فرستاد و با تلاش فراوان آنها را به شرکت در جنگ متمایل ساخت.

در صفین نیز جمع کثیری از عراقیان با تکیه بر برداشت‌های غلط قرآنی، حضرت را وادار به پذیرش آتش‌بس نمودند و پس از جنگ از آن بزرگوار جدا شدند. آنان بین خلفای گذشته با علی × در ولایت بر امت تمایز جدی قایل نبودند و اعتبار همه آنها را به بیعت اصحاب می‌دانستند. از این رو به آسانی به خود جرأت مخالفت و اعتراض و حتی کارشکنی در حکومت آن حضرت را می‌دادند.

۱. محمدبن عبدالله اسکافی، المعیار و الموازنه، ص ۱۲۱.

۲ - به عنوان نمونه به اشعار زیر توجه کنید:

مردی از قبیله أزد در جنگ جمل گفت:

هذا علی و هو الوصی آخاه يوم النجوة النبی

سعید بن قیس همدانی در میدان جنگ جمل گفت:

قل للوصی اقبلت قحطانها فادع بها تکفیکها همدانها

عبدالرحمان بن ذؤیب أسلمی در میدان صفین این گونه رجز می‌خواند:

ألا أبلغ معاویه بن حرب فمالک لاتهش إلى الضراب !

يقودهم الوصی إليك حتی یردک عن ضلال و ارتیاب

رک: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۴۳-۱۵۰

پیامد های بیگانگی از منزلت ولایت

توهم ناکارآمدی

عصر امیرمؤمنان × عصر فتنه‌ها و دوران درهم آمیختن حق و باطل بود. حق و باطل چنان در هم ممزوج شده بودند، که تمییز آنان از یکدیگر بسیار دشوار بود. وقتی غائله‌ای بپا می‌شد، ناگاه مردم به چند دسته تقسیم می‌شدند؛ برخی از یک جناح طرفداری و برخی دیگر با آنها مخالفت می‌کردند و عدّه زیادی گنج و سردرگم می‌ماندند. در چنین شرایطی بهترین راه نجات توجه به موضع‌گیری ولی خدا و رهبری الهی جامعه بود؛ زیرا اساساً یکی از کارکردهای مهم ولایت این است که قدرت تمییز حق و باطل را داشته و سخن و موضع او فصل الخطاب اختلافات چند رویه و تیره و تار است.

ولی در حکومت امیرمؤمنان × به علت ضعف بینش جامعه در مورد ولایت، تعبد مردم نسبت به دیدگاه‌ها و موضع‌گیری‌های آن حضرت در حدی نبود تا آتش فتنه‌ها با رأی آن حضرت خاموش شود؛ از این رو مردم به جای تقویت تعبد خود نسبت به ولایت، حکومت علوی را نا کارآمد می‌انگاشتند. در حالی که مشکل از عدم تبعیت شان از ولایت بود، نه ضعف مدیریت و کفایت سیاسی امیرمؤمنان (ع).

تردید و مخالفت

وقتی مردم نتوانستند ارتباط مستقیم سیره و سخن علی بن ابیطالب × با رضای الهی را درک کنند، تبلیغات مسموم عناصر فرصت طلب بر علیه علی (ع) و کناره‌گیری خواص غافل و نادان و یا مخالفت مردمان کج فکر با امیرمؤمنان (ع)، موجب تردید آنان در حقانیت حضرت شد از این رو دست از حمایتش برداشته از او فاصله گرفتند، و در کشاکش مبارزات سرنوشت‌ساز ایشان را تنها گذارند؛ و اندک اندک مخالفت خویش را به دشمنی مبدل ساختند. وقتی حضرت برای برخورد با خوارج حرکت کرد، خبر از وقوع جنگ در کنار نهر را داد. در میان راه دو نفر نزد حضرت آمده و از عبور خوارج از نهر خبر دادند، حضرت فرمودند: «**والله ما عبروه**؛ قسم به خدا از آن عبور نکرده‌اند.» برخی از یاران حضرت در این پیشگویی شک کردند و اندک اندک این شک و تردید به خشم و غضب نسبت به آن بزرگوار مبدل شد، به طوری که یکی از جوانان سپاه حضرت می‌گوید: من نزدیک [علی] بودم، پیش خود گفتم اگر خوارج از نهر عبور کرده باشند، من نوک این نیزه را در چشم او فرو می‌کنم؛ مگر [علی] ادعای علم به غیب دارد؟! وقتی به نهر رسیدند صدق پیش‌گویی امیرمؤمنان × روشن گردید.^۱

اینها نشان می‌دهد در عصر حکومت حضرت، مردم، (به خصوص جوانان)، معرفت صحیحی از حضرت نداشتند و همین امر موجب می‌شد در اثر کوچکترین شایعه و توطئه‌ای در امیرمؤمنان × شک کرده و علیه ایشان موضع‌گیری کنند.

این بیماری گاه به اصحاب خاص حضرت نیز سرایت می‌کرد. وقتی معاویه شایعه نمود قیس بن سعد (حاکم امیرمؤمنان × در مصر) به او پیوسته، بسیاری از مردم مدینه این خبر را باور کردند؛ حتی افرادی چون عبدالله بن جعفر (برادرزاده علی × و شوهر حضرت زینب ÷) حضرت را تحت فشار قرار دادند تا قیس را از فرمانداری مصر عزل کند. حضرت با این عمل موافق نبود و معتقد بود قیس کاملاً به او وفادار است؛ ولی یاران حضرت نمی‌پذیرفتند. سرانجام با اصرار، حضرت را وادار به عزل قیس کردند؛ در حالی که بعد معلوم شد قیس کماکان به حضرت وفادار بوده و

۱. بنگرید به: ابن ابی‌الحدید، پیشین، ج ۲، ص ۲۷۲.

هرگز قصد پیوستن به معاویه را نداشته است و عزل وی از فرمانداری مصر، خود زمینه تضعیف حکومت مصر و سلطه معاویه بر آن سامان را فراهم آورد.^۱

بروز فتنه ها

به دنبال تردید مردم نسبت به حقانیت مواضع آن بزرگوار و زوال اعتماد و اطاعت پذیری شان از آن حضرت، زمینه انعقاد فتنه ها و توطئه ها فراهم شد. زیرا دشمنان امیر مؤمنان (ع) از این فرصت سوء استفاده کرده، ابتدا حضرت را به همدستی و همکاری با قاتلان عثمان متهم نمودند و سپس طرح کناره گیری حضرت از خلافت و رجوع به آرای عمومی را مطرح نمودند. حبیب بن مسلمة فهری، فرستاده معاویه در صفین، به علی × گفت:

فَإِنْ قُلْتَ إِنَّكَ لَمْ تَقْتُلْهُ فَاعْتِزِلْ أَمْرَ النَّاسِ فَيَكُونُ أَمْرُهُمْ هَذَا شُورَى بَيْنَهُمْ، يُولِي النَّاسُ أَمْرَهُمْ مَنْ أَجْمَعَ عَلَيْهِ رَأْيُهُمْ؛^۲ اگر می گویی شما [عثمان] را نکشته ای، پس از حکومت بر مردم کناره گیری کن تا حکومت شان را بر اساس مشورت در میان شان تعیین کنند و کسی را که رأی مجموع شان به او تعلق گرفته والی حکومت شان قرار دهند.

درس ها و عبرت ها

۱. حاکمیت در اسلام قبل از هر چیز دیگر مقامی آسمانی و تکوین یافته از ولایت الهی است، که در سایه قابلیت های علمی و معنوی، از سوی خداوند متعال به بندگان برگزیده اش اعطا می گردد، و در عصر غیبت کبری ولایت فقیه مظهر و مصداق آن است.

۲. در جامعه ای که درک صحیحی از مفهوم ولایت وجود ندارد، روحیه اعتماد و اطاعت پذیری مردم نسبت به ولی الهی تضعیف و زمینه بروز و رشد فتنه و به بار نشستن توطئه ها و سرانجام انحراف و سردرگمی فراهم می آید.

۳. ولی خدا در سایه برخورداری از قوه تمییز حق و باطل، مانع در هم آمیختن آنها در افق دید مردم می شود؛ وی چون کشتی نجات بخشی است که مانع فرو رفتن مردم در گرداب های ژرف و تاریک فتنه ها می شود.

۱. بنگرید به: ابراهیم بن محمد ثقفی، *الغارات*، ص ۱۳۶ - ۱۳۴ و بلاذری، *پیشین*، ج ۲، ص ۴۰۵.

۲. منقری، *پیشین*، ص ۲۰۰ و ابن ابی الحدید، *پیشین*، ج ۴، ص ۲۳.

فصل دوم: فقدان بصیرت

نگاهی به مفهوم بصیرت

نمونه‌هایی از ضعف آگاهی مردم در حکومت علی ×

دو نمونه از موضع‌گیری‌های حساب‌نشده در میان کارگزاران امیرمؤمنان ×

زمینه‌های ضعف بصیرت پس از رحلت پیامبر ا

پیامدهای زیان‌بار ضعف بصیرت در حکومت علی ×

درس‌ها و عبرت‌ها

مقدمه

اگر کسی برگ‌های تاریخ اسلام را تورق کند، به این حقیقت پی می‌برد که امت پیامبر ا در اثر تسامح و سهل‌انگاری‌هایی که از خود نشان داد به دردهای سختی مبتلا گردید؛ به طوری که اواخر خلافت عثمان مردم فهمیدند بیماری سختی آنها را رنج داده، آسایش و آرامش‌شان را ربوده است. از این رو در گام نخست به دنبال امیرمؤمنان[×] رفته، افسار خلافت را با اصرار به دست آن حضرت سپردند؛ ولی هنوز چندی از خلافت آن حضرت نگذشته بود که راه اطاعت از امام را کنار نهاده، رسم عصیان و چموشی را برگزیدند. آنها درد را حس می‌کردند، ولی ریشه درمان آن را نمی‌دانستند؛ طبیب حاذقی را انتخاب کردند، ولی به نسخه‌هایش عمل نمی‌کردند.

ریشه نابسامانی‌های آنان در مرحله نخست در ضمیر خودشان وجود داشت و در مرحله بعد در بیرون وجودشان؛ ولی آنها گمان می‌کردند همه نابسامانی‌ها در دنیای خارج از وجودشان نهفته است. بنابراین پیش از درون‌نگری به برون نظر افکنده، به دنبال اصلاح نظام سیاسی رفتند و در پی آن عثمان را از خلافت عزل و امیرمؤمنان[×] را به حکومت انتخاب کردند؛ غافل از آنکه تا زمانی که مریض با شهوت‌های درونی خود مبارزه نکرده، عزم اطاعت از نسخه‌های شفابخش طبیب را نداشته باشد، هرگز جامه سلامتی بر تن نخواهد کرد.

برخورد آنها با امیرمؤمنان[×] همانند رفتار گله‌ای چموش و خودسر با چوپان و راهنمای خود بود. تا زمانی که خزانه بیت‌المال پر بود و حضرت از آن به آنها می‌داد، دور و بر حضرت جمع می‌شدند؛ ولی هر گاه خزانه خالی می‌شد و یا از دستیازی به ناحق نسبت به اموال دیگران منع می‌شدند، زبان به اعتراض می‌گشودند. چنانچه در جنگ جمل، وقتی حضرت آنها را از تصاحب اموال و زنان و فرزندان بصریان منع کرد، به شدت اعتراض کردند؛^۱ و یا وقتی که جنگ صفین به درازا انجامید و به ظاهر چیزی جز ضرر و زیان جانی و مالی برایشان به دنبال نیاورد، زبان به اعتراض گشودند.

یکی از ریشه‌های مهم این رفتار متناقض و حیرتانگیز، جهالت و ناآگاهی بود که ما در این مقال تحت عنوان مشکل ضعف بصیرت بدان می‌پردازیم.

در روزگار خلافت امیرمؤمنان[×]، اسلام بیش از آنکه از بیرون مرزهای جهان اسلام تهدید شود، از درون مرزها تهدید می‌شد؛ یعنی دو امپراطور روم و ساسانی، هم از لحاظ نظامی و هم از لحاظ فرهنگی مغلوب قدرت نظامی و توان فرهنگی مسلمانان شده بودند. ولی در متن جامعه اسلامی روح ایمان و باورهای قرآنی و ارزش‌های دینی در اثر

۱. محمدباقر محمودی، نهج السعاده، ج ۱، ص ۳۷۴، به نقل از کنز العمال، ج ۸، ص ۲۱۵، ح ۳۵۲۹ و فضل‌بن حسن طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۴۶.

انحراف مسیر خلافت و فساد مالی و نفوذ فرهنگ فاسد بنی‌امیه، هر روز بیش از روز گذشته به ضعف می‌گرایید؛ لذا علی‌بن‌ابی طالب^۱ هنگامی که به حکومت رسید، تمام هم و غم خود را بر سر احیای ارزش‌های اصیل اسلام و ملاک‌های قرآنی و در یک کلام اسلام ناب پیامبر^ص قرار داد.

از منظر حضرت اصلاحات داخلی در دو محور می‌بایست دنبال شود؛ یکی اصلاح سنت‌های غلطی که در عصر خلفای پیشین پایه‌گذاری شده بود و دیگری کوتاه کردن دست منافقانی که با نام اسلام قصد سلطه بر مفصل‌های حساس و پست‌های کلیدی جامعه اسلامی را داشته و با کارشکنی‌ها و اعمال خلاف دین، موجبات نابسامانی جامعه و نارضایتی مردم را فراهم می‌آوردند. دو جنگ جمل و صفین و عزل کارگزاران اموی از پست‌های جهان اسلام از مهم‌ترین اقدامات حضرت در جهت تحقق این دو هدف اصلاحی به شمار می‌آمد.

جای تردید نیست که در صورت تحقق طرح فوق، دردهای جامعه اسلامی تا حد زیادی درمان می‌شد؛ چرا که هم مردم از آلودگی به سنت‌های مخالف شریعت پاک گردیده و هم حکومت از لوث منافقان پاک می‌شد.

اصلاحات حضرت به دو امر مهم نیاز داشت؛ یکی صبر و بردباری و دیگری بصیرت و آگاهی. صبر و بردباری به خاطر آنکه اساساً اصلاحاتی چون مبارزه با سنت‌های فاسدی که در زمان خلفای گذشته پایه‌گذاری و در زمان امیرمؤمنان^ع به صورت یک عادت اجتماعی درآمده بود و یا جنگ با ناکثین و قاسطین، کارهای سخت و دشواری بودند؛ از این رو به حلم و پایداری نیاز داشتند.

آگاهی و بصیرت بدان جهت که مردم گمان می‌کردند سنت خلفای گذشته، مخصوصاً خلیفه اول و دوم، منبعث از سنت الهی و اسلام ناب است؛ لذا وقتی دامنه اصلاحات حضرت به نفی بدعت‌های خلیفه اول و دوم می‌رسید، افراد بی‌بصیرت فریادشان بلند می‌شد. به علاوه برخی از آن سنت‌ها، همچون تقسیم نابرابر بیت‌المال یا سیاست گسترش فتوحات، موجب افزایش رفاه برخی از مسلمانان و رزمندگان فاتح می‌شد؛ بنابراین آنها با توقف آن مخالفت می‌کردند؛ غافل از آنکه تقسیم نابرابر بیت‌المال موجب زوال عدالت اجتماعی و رشد تبعیض و اختلاف‌های ظالمانه طبقاتی گردیده و بغض و کینه اقشار فرودست را نسبت به طبقات بالاتر فراهم می‌کرد. گسترش فتوحات نیز، بدون توجه به ابعاد معنوی، انگیزه‌های فتوحات را از جهاد فی‌سبیل‌الله به کشورگشایی‌های شاهانه و زیاده‌خواهانه مبدل می‌ساخت؛ چرا که از منظر اسلام، تا زمانی که توسعه حیات دنیوی در راستای توسعه حیات اخروی نباشد، ارزش محسوب نمی‌شود؛ بلکه تضعیف حیات معنوی را بدنبال خواهد داشت و فرهنگ جامعه را به یک فرهنگ مادی و به دور از ارزش‌های متعالی قرآن مبدل می‌سازد؛ روحیه خودپسندی و خودمحوری را زنده و ریشه‌ایثار و گذشت را می‌خشکاند. و اینها همان دردهایی است که مردم آن عصر بدان مبتلا شده بودند.

جنگ با منافقان داخلی نیز بصیرت افزونتر را می‌طلبد؛ چرا که منافقان که در لباس ناکثین و قاسطین نمایان شده بودند، مانند سایر مسلمانان اهل نماز و روزه و حج و زکات بودند و به زبان اظهار مسلمانی می‌کردند. برخی از آنها جزء اصحاب با سابقه^۲ پیامبر^ص بودند و مخالفت‌های خود با حضرت امیر^ع را به تعالیم اسلام، همچون دفاع از خون مظلوم و ضرورت تحویل قاتلان خلیفه مظلوم مستند می‌کردند؛ بنابراین مبارزه و جنگ با آنها کاری بس سخت و دشوار بود. روی این جهت حضرت در آغاز جنگ با منافقان داخلی به یارانشان فرمودند: «و قد فُتِحَ باب الحرب بینکم و بین اهل القبلة، و لایحمل هذا العلم إلا اهل البصر و الصبر و العلم بمواضع الحق»^۱ اکنون باب جنگ میان شما و اهل قبله باز

شده است؛ کسی نمی‌تواند این پرچم را بر دوش بکشد، مگر افراد بینا و با استقامت و آگاه به مواضع حق».

نگاهی به مفهوم بصیرت

طبق تعریف برخی از علمای بزرگ علم لغت، بصیرت عبارت است از حقایق از دین یا غیر دین که به باور قلبی مبدل شده باشد. خلیل بن احمد بصیرت را چنین تعریف می‌کند: «اسم لما اعتقد في القلب من الدين و حقيق الامر^۱؛ یعنی بصیرت نام اعتقاد قلبی به یک امر دینی و یا یک حقیقت می‌باشد». بنابراین هر دانایی بصیرت نامیده نمی‌شود، بلکه دانایی همراه با باور و ایمان بصیرت است؛ از این رو بصیرت موجب هدایت و حرکت است. در حالی که علم همواره مقرون باور قلبی نبوده و در نتیجه لزوماً عمل را به دنبال ندارد. به عنوان نمونه خیلی از مردم می‌دانند سیگار برای انسان زیان‌بار است؛ ولی به دلیل اینکه به مضرات آن باور ندارند از آن استفاده می‌کنند؛ حتی برخی از پزشکان به انواع مواد مخدر معتاد می‌باشند. تقریباً هر انسان الهی می‌داند روزی این جهان را ترک و به عالم برزخ و حساب سفر خواهد کرد و در آنجا یک یک اعمالش مورد ارزیابی قرار گرفته و جزا و پاداش بدان تعلق می‌گیرد؛ اما از آنجایی که این بینش در بسیاری از مردم از ساحت ذهن به ساحت قلب رسوخ نکرده و به ایمان باطنی تبدیل نگردیده، موجب تقوی و پرهیزکاری نمی‌شود.

ولی علم مقرون با اعتقاد قلبی مایه حرکت و عمل می‌شود و از این روست که بصیرت موجب هدایت بوده، انسان را از غفلت بیدار می‌کند. انسان بصیر به کمک این قوه از خطر گمراهی و فریب خوردن در امور و موضعگیری غافلانه و حساب نشده در امان است. بصیرت مانند سپری است که در هنگامه فتنه‌ها و مواقف خطرناک انسان را مصون و محفوظ نگه می‌دارد. شاید از این روست که «زره و لباس محافظ جنگی» را «بصیرت» نامیده‌اند؛^۲ چون انسان را از شمشیرها و ضربه‌های نابهنگام و غافلانه حفظ می‌کند.

ناگفته نماند از لوازم بصیرت زیرکی و فطانت است؛ زیرا وقتی آدمی به روشنی از جوانب مسائل پیش‌رویش اطلاع داشته باشد، نقطه ابهامی برایش باقی نمی‌ماند تا مانع برخورد صحیح با آن شود؛ بنابراین با درایت و زیرکی بیشتری وارد عمل خواهد شد.

به علاوه انسان بصیر به دلیل برخورد عمیق و نگاه ژرف به مسائل، از حوادث گذشته و حال برای آینده عبرت خواهد گرفت؛ لذا لغویین بصیرت را گاه به لوازمش، یعنی زیرکی و عبرت ترجمه کرده‌اند.^۳

خلاصه اینکه انسان دو چشم دارد یکی چشم سر و دیگری چشم دل، با چشم دل می‌توان حق را از باطل تشخیص داد و انسان بصیر کسی است که چشم دلش بینا باشد از این رو در فرهنگ قرآن کسانی که از حوادث پیرامون خود عبرت می‌گیرند و حق و باطل را تشخیص می‌دهند دارای بصر و کسانی که از آیات الهی را نادیده می‌گیرند و گمراه و کافر می‌شوند، کور و نابینا توصیف شده‌اند،

«والله یؤید بنصره من یشاء، إن فی ذلک لعبره لاولی الابصار» (آل عمران/ ۱۳)

«فإنها لاتعمی الابصار و لكن تعمی القلوب الّتی فی الصدور» (حج/ ۴۶)^۴

۱. خلیل بن احمد، ترتیب کتاب العین، ذیل حرف (ب).

۲. همان.

۳. بنگرید به: لویس معلوف، المنجد و ابراهیم انیس و همکاران، المعجم الوسیط.

۴ - رک: المیزان، ج ۳، ص ۹۴-۹۵

بنابراین مقصود از اجتماع بصیر اجتماعی است که علاوه بر چشم سر، چشم دلش نیز بینا باشد، گره‌های کور مشکلات خود و راه گشودن آن را می‌داند، دوستان و دشمنان خود را می‌شناسد، به ضعف‌های خویش آشنا و راه درمانش را می‌داند، جریان‌های سیاسی و فرهنگ‌ساز و ارتباط آنان را با ارباب دین و دنیا می‌شناسد، رابطه زر و زور و تزویر را درک می‌کند و نسبت به علائم نفاق و صداقت و عناد شناخت کامل دارد. در مقابل اگر جامعه‌ای دردهای خود و راه درمانش را نشانسد، نسبت به سرچشمه‌های هدایت و انحراف خود بیگانه باشد، معیار روشنی برای اقبال و ادبار به شخصیت‌ها و یا امواج فکری و فرهنگی حاکم بر محیط خود نداشته باشد، بی‌دلیل روزی از یک شعار حمایت و بی‌حساب فردای آن روز با آن مخالفت کند، چنین جامعه‌ای فاقد بصیرت و نابینا است. کما اینکه جامعه عصر حاکمیت امیرمؤمنان^۱ به این بلا مبتلا بود؛ به‌طوری که حضرت در وصف آنها می‌فرمودند: «عُمِّيْ ذُو وَاَبْصَارٍ»^۱ شما چشم دارید اما کورید.

آری جامعه بدون بصیرت کور است و همچون کوران اعمال متناقض از خود نشان می‌دهد؛ گاه کوهی را به کاهی بخشیده و گاه کاهی را به کوهی نمی‌بخشد؛ هرگز قابل اعتماد نیست و در حساس‌ترین لحظات، به خاطر عدم درک موقعیت خود، پیشوای بصیرش را تنها می‌گذارد. وجودشان کالعدم و حیاتشان مساوی مماتشان است. از این رو امیرمؤمنان^۲ در وصفشان می‌فرمود: «الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمُ الْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عَقُولُهُمْ»^۲ بدن‌هایشان حاضر، ولی عقل‌هایشان غایب است.

آنان به دلیل کوردلی و ناتوانی در تحلیل مسائل و شناخت حق و باطل، از روی هواهای خود حکم می‌کنند و از آنجا که هواهای نفسانی به تعداد افراد جامعه متفاوت بوده و در زمان‌های مختلف تغییر می‌کنند، چنین جامعه‌ای ثبات خود را از دست می‌دهد. هر دسته‌ای خواسته‌ای متفاوت با دیگران دارد و هر روز چیزی غیر از مطلوب دیروز را طلب می‌کند. یک روز عده‌ای خواهان جنگ با دشمن و روز دیگر عده‌ای دیگر خواهان صلح و روز سوم هر دو از خواسته خود دست برمی‌دارند. بنابراین مشکل بصیرت از مشکلات خطرآفرینی است که روند اصلاح جامعه را متوقف می‌کند؛ به طوری که اگر برترین رهبران عالم هم در رأس چنین جامعه‌ای قرار گیرند، از رفتار متناقض و کردار حیرت‌انگیز مردم زمین‌گیر می‌شوند؛ کما اینکه حضرت در مورد مردم زمان حکومتش می‌فرمودند: «المُخْتَلِفَةُ أَوْهَامُهُمُ، الْمُبْتَلِيَّ بِهِمْ أُمْرَاؤُهُمْ»^۳ امیالشان متفاوت و زمامدارانشان به بالای آنها گرفتارند.

زمینه ظهور ضعف بصیرت پس از رحلت پیامبر ا

برای بررسی ریشه‌های بیماری فقدان بصیرت در میان مردم عصر حاکمیت امیرمؤمنان^۴ باید به تحولات عصر حاکمیت سه خلیفه پس از پیامبر ا بازگردیم. یکی از مهم‌ترین تحولات این عصر توسعه فزاینده جامعه اسلامی در خلال فتوحات است. در زمان سه خلیفه اول قلمرو جامعه اسلامی از مرزهای حجاز فراتر رفت. کشورهای بزرگی چون عراق و ایران و مصر و شمال آفریقا و سرزمین شامات (سوریه و فلسطین و لبنان و اردن فعلی) به دست مسلمانان افتاد. خلفا به پیروی از سیره پیامبر ا در فتح مراکز شرک و بت‌پرستی و دعوت مردم به اسلام، به گسترش فتوحات روی آورده بودند. اما به دلیل عدم توجه به تقویت ابعاد فرهنگی و تبلیغات دینی در میان مردم بلاد مفتوحه، اندک اندک طبقه‌ای در میان امت اسلامی متولد شد که از اسلام جز معنای تحت‌اللفظی قرآن و عبادت‌های خشک

۱. نهج البلاغه، خ ۹۷.

۲. همان.

۳. همان.

و بی‌روح، چیزی درک نمی‌کرد.

پیامبر اکرم^۱ هنگام گسیل نیرو به فتوحات، روی انگیزه‌های معنوی فاتحین سخت دقت می‌کرد تا مبدا عملی خلاف دستورات اسلام مرتکب شده، چهره اسلام را در میان قبایل عرب دگرگون کنند، و یا برای آشنایی مردم مناطق مفتوحه با فرهنگ اسلام، بعد از فتح یک منطقه، مبلغان لایق و شایسته‌ای را برای تعلیم دستورات اسلام و قرآن به سویشان می‌فرستاد تا آنها را با حقایق عمیق قرآن و سنت آشنا سازند.^۲ اما در دوران خلفا به هر دو مسأله مهم فوق بی‌توجهی شد. نه نسبت به انگیزه‌سازی و ایجاد خلوص در میان نیروهای فاتح و نه نسبت به تعلیم و تربیت دینی ملل مفتوحه، به هیچ یک توجه نشد.

خلفا در انتخاب فرماندهان فتوحات، که در آن زمان تمام امور نظامی و مدیریتی و فرهنگی فتوحات را در دست داشتند و در حقیقت هر یک بسان رسول و پیامبری از اسلام برای زدودن شرک و بت‌پرستی در کشورهای همسایه به حساب می‌آمدند، دچار لغزش‌های جدی و بزرگی شدند.

بسیاری از فرماندهان آنها افراد ضعیف‌الایمان و یا منافقانی بودند که از روی ناچاری اسلام را پذیرفتند و در زیر چتر اسلام منافع مادی و منزلت‌های سیاسی و اجتماعی خود را تعقیب می‌کردند. آنها بخش عظیمی از فتوحات را به خاندان اموی، افرادی چون یزید و معاویه (پسران ابوسفیان) و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و سعید بن عاص واگذار کردند. فرماندهی فتوحات شام را به یزید بن ابوسفیان و برادرش معاویه سپردند^۳ و فتح شمال آفریقا را به عبدالله بن سعد بن ابی سرح^۴ و بخش‌هایی از ایران را به سعید بن عاص سپردند^۵؛ در حالی که امویان زخم‌خوردگان شمشیر مسلمانان در جنگ‌های بدر و احد به حساب می‌آمدند و به شدت کینه اسلام را به دل گرفته، مترصد فرصت مناسبی برای انتقام‌جویی بودند؛ همچنین از برخی چهره‌های مرتدّی که بعد از فوت پیامبر^۱، از اسلام برگشته و از بیم شمشیر مسلمانان دوباره به اسلام بازگشتند، به عنوان فرمانده استفاده می‌کردند. طلحه بن خویلد اسدی و عمرو بن معدی کرب از این دست افراد به شمار می‌آمدند.^۶

بدیهی است هرگز توسط کسانی که در کمین ریشه‌کن کردن اسلام بوده و یا ایمان موسمی دارند و خود محتاج نگهبان عقیدتی می‌باشند، نمی‌توان فرهنگ اسلام را در میان سایر بلاد گسترش داد. آنها نه تنها موجب رشد انگیزه‌های الهی و رویکرد مردم به قرآن و سنت پیامبر^۱ نشدند، بلکه در اثر رقابت‌هایی که بر سر جمع غنائم و اشیای قیمتی می‌کردند، باعث تقویت گرایش‌های مادی و دنیوی در نیروهای تحت فرمان خویش گردیدند و در بسیاری از موارد با برخوردهای ناجوانمردانه، چهره دین را در نظر مردم شهرهای فتح شده زشت جلوه دادند.^۷

در اثر نارسایی‌ها و تسامح خلفا در فرایند گسترش و تعمیق فرهنگ اسلام در میان ملل مفتوحه که جمعیت آنها دهها برابر اصحاب پیامبر^۱ بود، ناگهان جمعیت بزرگ و طبقه عظیمی در جامعه اسلامی پدید آمدند که تنها با پوسته

۱. بنگرید به: عبدالحی الکتانی، *التراّیب الاداریه*، ج ۱، ص ۴۷۷ و ۲۴۸.

۲. بنگرید به: احمد ابن اعثم، *کتاب الفتوح*، ج ۲ و ۱، ص ۲۴۴، ۲۶۲، ۳۵۲ و ۳۶۲.

۳. بنگرید به: همان، ص ۳۷۵ و ۳۵۹ و احمد بلازی، *فتوح البلدان*، ص ۲۲۷ به بعد.

۴. بنگرید به: بلاذری، همان، ص ۳۳۰.

۵. بنگرید به: احمد ابن اعثم، *کتاب الفتوح*، ج ۲ و ۱، ص ۱۴ و ۱۵۹ و ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، ج ۲، ص ۹۵۰.

۶. برای اطلاع از برخوردهای ناروای فرماندهان فتوحات بنگرید به: ابن اعثم، همان، ج ۲ و ۱، ص ۱۵۹ و محمد بن جریر طبری، *تاریخ الامم و الملوك*، ج ۲، ص ۳۰۱، حوادث سال ۱۵ هجری.

دین آشنایی داشتند و از هسته آن فرسنگ‌ها فاصله داشتند. بسیاری از آنها قادر به تلاوت قرآن نبودند، تا چه رسد به درک معانی و مفاهیم دقیق آن. کسانی که قدری رشد کرده بودند فقط معنای تحت‌اللفظی قرآن را می‌فهمیدند؛ ولی از تفسیر صحیح آیات بیگانه بودند. در آن سال‌ها نقل احادیث پیامبر^۱ که تا حدودی می‌توانست در درک مفاهیم قرآن راهگشا باشد، ممنوع بود؛ از این رو از احادیث پیامبر^۱ نیز نمی‌توانستند کمک بگیرند. به علاوه ارتباط آنها با اصحاب و مبلغان ورزیده و تربیت یافته رسول اکرم^۱ نیز بسیار محدود بود؛ چرا که خلفا نمی‌گذاشتند اصحاب از مدینه خارج شوند؛ مگر آنها که خودشان آنان را به جهت مأموریت به کوفه و شام و ایران و سایر بلاد می‌فرستادند.

از این رو ارتباط مردم مناطق مفتوحه با اصحاب تربیت‌یافته مکتب پیامبر^۱، مانند عمار یاسر، سلمان فارسی، مقداد، ابوذر و غیره، بسیار کم بوده است. بنابراین توسعه ناموزون و حساب‌نشده و یا همراه با تساهل جهان اسلام از سال ۱۱ تا ۳۵ هجری، باعث شیوع کج فهمی دینی و گسترش جهالت و سطحی‌نگری در عصر حاکمیت امیرمؤمنان^۲ گردید. مردم در زمان حکومت حضرت علی^۳ مانند منورالفکران مخالف روند اجتهاد و تقلید، قایل به اجتهاد آزاد بودند. هر یک به هر صورتی که با میل و بینش ضعیفش جور می‌آمد، آیات قرآن را تفسیر می‌کرد و به اجتهاد خویش عمل می‌نمود. یک عده در شرکت در جنگ با طلحه و زبیر و معاویه (در جمل و صفین)، به دلیل اینکه جنگ با اهل قبله است تردید می‌کردند؛^۴ گروه دیگر پس از جنگ می‌خواستند با اموال و زنان و فرزندان بصریان همچون اموال و زنان و فرزندان کفار معامله کنند و آنها را بین خویش تقسیم نمایند.^۵

گروهی افراطی و گروهی تفریطی؛ دسته‌ای دارای گرایش تند و دسته‌ای دیگر کند؛ و ریشه همه این تندروی‌ها یا کندروی‌ها، تحجر فکری و نادانی و برداشت بی‌پایه و سطحی بود. از این رو حضرت، مردمان عصر خود را به افرادی تشبیه می‌فرمود که در زمان حیاتشان با فقر فکری و فرهنگی دمسازند و در هنگام مرگ با ضلالت و گمراهی هم‌آغوش می‌شوند؛ نه زندگی درست و حسابی دارند و نه مرگ نجات‌بخشی؛ حرف حق و حساب در میانشان خریداری ندارد، اما بازار افکار باطل و اندیشه‌های بی‌پایه و بازار برداشت‌های آزاد و بی‌حساب و کتاب در میانشان گرم و پرمشتری است. می‌فرمودند:

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جَهْلًا وَ يَمُوتُونَ ضَلَالًا، لَيْسَ فِیْهِمْ سِلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا ثَلِيَ حَقُّ تِلَاوَتِهِ، وَ لَا سِلْعَةٌ أَنْفَقَ بَيْعًا وَ لَا أُغْلِيَ ثَمَنًا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ؛^۶ به خدا شکایت می‌کنم از مردمی که در نادانی زندگی می‌کنند و در گمراهی می‌میرند؛ در میان آنها متاعی کم‌بهتر از قرآن نیست، اگر درست و همساز با حقیقت معنا شود؛ و متاعی گران‌بهتر از قرآن نیست، اگر تحریف گردیده حقایقش وارونه شود.

نمونه‌هایی از ضعف بصیرت در زمانه علی^۷

عدم بصیرت و ناآشنایی با زمان و مکان و توطئه‌های در حال شکل‌گیری، در میان یاران حضرت به گونه‌های مختلفی تجلی یافت که ما به طور کلی آنها را به صورت دو گرایش افراطی و تفریطی تقسیم می‌کنیم. در بعد تفریطی برخی بدون توجه به شخصیت الهی امیرمؤمنان^۸، از روی احتیاط دینی، از حمایت آن حضرت در جنگ‌ها

۱. جهت اطلاع از تردید مردم کوفه از شرکت در جنگ جمل بنگرید به: علی بن ابی‌الکریم ابن‌اثیر، *الکامل فی‌التاریخ*، ج ۲، ص ۳۲۶، حوادث سال ۳۶ هـ.

۲. بنگرید به: محمدباقر محمودی، *نهج السعاده*، ج ۱، ص ۳۷۴.

۳. نهج البلاغه، خ ۱۷.

خودداری می کردند:

– اسامه بن زید از شرکت در جنگ جمل کناره گیری کرده به حضرت عرض کرد: «أَنْتَ أَعَزُّ الْخَلْقِ عَلَيَّ وَلَكِنِّي عَاهَدْتُ اللَّهَ أَنْ لَا أَقَاتِلَ أَهْلَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ^۱ شما عزیزترین مخلوقات نزد من هستی، ولی من با خدا عهد بسته ام با کسانی که خدای یکتا را می پرستند جنگ نکنم.»

– یاران و شاگردان عبدالله بن مسعود، یکی از فقها و اصحاب نامدار پیامبر ا، هنگام حرکت به سوی صفین نزد حضرت آمده و گفتند:

إِنَّا نَخْرُجُ مَعَكُمْ، لَانْزَلَ عَسْكَرُكُمْ وَنَعَسَكَرَ عَلَيَّ حَتَّى نَنْظُرَ فِي أَمْرِكُمْ وَ أَمْرَ أَهْلِ الشَّامِ...^۲؛ ما با شما می آییم ولی در لشکرگاه شما توقف نمی کنیم؛ بلکه به طور جداگانه منزل می کنیم تا ببینیم کار شما با شامیان به کجا می انجامد؛ آنگاه منتظر می مانیم هر کدام از شما مرتکب عملی شد که بر او حرام بوده یا فسادی از او ظاهر شد، بر علیه او وارد عمل می شویم.

– چهارصد تن دیگر از یاران ابن مسعود حتی این مقدار هم حاضر به همراهی با حضرت نشدند؛ آنان گفتند:

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّا شَكَكْنَا فِي هَذَا الْقِتَالِ عَلَيَّ مَعْرِفَتَنَا بِفَضْلِكَ وَ لَا غَنَاءَ بِنَا وَ لَا بَكَ وَ لَا الْمُسْلِمِينَ عَمَّنْ يِقَاتِلُ الْعَدُوَّ، فَوَلَّيْنَا بَعْضَ الثَّغُورِ نَكُونُ بِهِ^۳؛ ای امیرمؤمنان* ما در عین شناختی که از فضیلت شما داریم در این جنگ شک داریم؛ ولی از آنجا که نه شما و نه ما و نه مسلمانان از جنگجویانی که با دشمنان می رزمند بی نیاز نیستیم، ما را به مرزهای (جهان اسلام) بفرست تا در آنجا بجنگیم.

این در حالی بود که مدت ها قبل از جنگ صفین مذمت های پیامبر ا در مورد معاویه نقل شده بود؛ حتی عبدالله بن مسعود از رسول خدا ا نقل کرده بود که آن حضرت فرموده اند: «إِذَا رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سَفْيَانَ يَخْطُبُ عَلَيَّ مِنْبَرِي فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ^۴؛ اگر دیدید معاویه بن ابی سفیان بر منبر من خطبه می خواند گردنش را قطع کنید».

– عبدالله بن عمر می گفت از پیامبر ا شنیده معاویه در پایین ترین مرتبه (درک اسفل) جهنم، در تابوتی جای دارد و غیرمسلمان خواهد مرد،^۵ با این حال از همراهی با امیرمؤمنان* در جنگ صفین خودداری کرد.^۶ اینها نشان می دهد در زمان حضرت بسیاری از افراد جاهل، در عین علم به حقانیت امیرمؤمنان*، فریب شیطان را خورده، در یاری آن حضرت برای جنگ با دشمنانش تردید می کردند.

این کوردلان با اینکه در زبان به فضیلت و عظمت علی* اذعان می نمودند، ولی به خاطر ضعف ایمان و عدم معرفت واقعی به علی بن ابیطالب، وقتی آن حضرت را در یک کفه ترازو و سایر اصحاب منحرف را در کفه دیگر می گذاشتند، دچار تردید می شدند و در درستی تصمیم حضرت شک می کردند؛ وقتی یکی از منافقان و فقه های دین فروش روایتی از پیامبر ا جعل می کرد که مقتضایش کناره گیری از جنگ با ناکثین در بصره و یا قاسطین در شام بود، فوراً کسل و فشل می شدند و سستی و رخوت بر آنها عارض می شد.

۱. محمد بن محمد شیخ مفید، الجمل، ص ۹۵.

۲. نصر بن مزاحم منقری، وقعه صفین، ص ۱۱۵.

۳. همان.

۴. همان، ص ۲۱۶.

۵. همان، ص ۲۱۷.

۶. ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۴۲، رقم ۳۰۸۰.

وقتی پیک‌های امیرمؤمنان* برای جمع‌آوری نیرو برای جنگ جمل به کوفه آمدند و نامه حضرت را برای آنها خواندند، به ظاهر حجت تمام شده بود و انتظار می‌رفت آنها به یاری حضرت برخاسته، در جنگ بصره شرکت کنند؛ ولی تردید کردند و از ابوموسی اشعری - فقیه و فرماندار کوفه - نظر خواستند؛ ابوموسی گفت: «العقود سبیل الآخره والخروج سبیل الدنیا فاختاروا»^۱؛ نشستند [نرفتن به جنگ به مثابه حرکت در مسیر تأمین آخرت است و رفتن [به جنگ به منزله حرکت] در راه دنیائیان است، هر کدام را که خواستید اختیار کنید».

به دنبال این سخن تمام کوفیان از رفتن به جنگ خودداری کردند. ناچار حضرت برای دفعه دوم مالک اشتر و ابن عباس را فرستاد؛ ولی موفق نشد کوفیان را از شبهه منافقانه ابوموسی برهاند. برای سومین بار امام حسن* و عمار بن یاسر را فرستاد و آنها با تلاش فراوان توانستند تنها نه هزار (یا شش هزار)^۲ نیرو از کوفه برای جنگ با طلحه و زبیر بسیج کنند؛^۳ در حالی که کوفه در آن روزها خیلی بیش از این تعداد نیروی رزمنده را دارا بود.

در کنار این گرایش تفریطی و محافظه‌کارانه، گرایش افراطی دیگری در میان مردمان عصر حاکمیت امیرمؤمنان* مشاهده می‌شود که خواننده را متحیر می‌کند. به عنوان نمونه پس از جنگ جمل وقتی علی* وارد کوفه شد، اهالی کوفه به استقبال حضرت آمده و هر یک به گونه‌ای این پیروزی را به آن حضرت تبریک و تهنیت می‌گفتند. در این بین ناگاه عبدالله بن وهب راسبی که بعدها یکی از سرکرده‌های خوارج شد، سپاه طلحه و زبیر را به کفر و شرک متهم کرده و گفت: «والله إنهم الباغون الظالمون الكافرون المشركون»؛ قسم به خدا آنها ستمگر و ظالم و کافر و مشرک بوده‌اند.

علی* در حالی که به اقتضای مجلس شادی پیروزی می‌توانست از برخورد افراطی عبدالله بن وهب صرف‌نظر کند، سخت ناراحت شد و به شدت این گرایش و قضاوت تند را کوبید و فرمود:

ثكلتك أمك، ما أقواك بالباطل و أجراك علي أن تقول ما لم تعلم، أبطلت يا ابن السوداء، ليس القوم كما تقول لو كانوا مشركين سبينا (نساء هم) و غنمنا أموالهم و ماناكناهم و لا وارثناهم؛^۴ مادرت به عزایت بنشیند! چه چیزی تو را این قدر در راه باطل تقویت کرده و جرأت بخشیده که چیزی را که نمی‌دانی بگویی؛ سخن باطلی گفته‌ای ای پسر زن سیاه‌چهره؛ آنها آنطور که تو می‌گویی نیستند؛ اگر آنها مشرک بودند ما زنانشان را (پس از جنگ) اسیر کرده و اموالشان را غنیمت می‌گرفتیم و با یکدیگر ازدواج نمی‌کردیم و از یکدیگر ارث نمی‌بردیم.

در جنگ صفین نمونه‌های متعددی از برخوردهای افراطی برخاسته از کوتاه‌نظری و نادانی و عدم بصیرت مشاهده می‌شود. به عنوان نمونه اوایل جنگ صفین معاویه آب را به روی سپاه امیرمؤمنان* بست؛ ولی حضرت طی حملاتی معبرهای آب را در دست گرفت و راه‌های شرب آب را به روی سپاهیان باز کرد و دست سپاه معاویه از آب کوتاه شد. حضرت برخلاف رفتار غیرانسانی آنها نه تنها آب را بر روی شامیان نبست، بلکه برای نشان دادن حسن نیت چند روز آتش بس اعلام فرمود.

۱. ابن اثیر، علی بن ابی‌الکرم، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۶.

۲. احمد یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۲.

۳. ابن اثیر، الکامل، همان، ج ۲، ص ۳۲۹.

۴. محمد بن محمد شیخ مفید، کتاب الکافی، نقل از محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۳۵۴، باب خروجه صلوات الله علیه من البصره و قدومه الکوفه، و محمد باقر محمودی، نهج السعاده، ج ۱، ص ۴۳۱.

اما برخی از افراد جاهل سپاه حضرت که از فلسفه اقدام‌های حکیمانه آن بزرگوار اطلاع نداشتند و درک نمی‌کردند این اعمال انسانی تا چه حد می‌تواند موجب بیداری شامیان - سپاهی که هیچ‌گاه با مقتضیات اسلام ناب آشنا نشده بودند - گردد، به تأخیر حضرت در آغاز جنگ اعتراض کرده، حضرت را به تعلل و سستی در کار متهم ساختند و گفتند:

خلفنا ذرارینا و نساءنا بالكوفة و جننا إلی أطراف الشام
لنتخذها وطناً؟ إذن لنا في القتال فإن الناس قد قالوا...
؛ مگر ما فرزندان و زنانمان را در کوفه رها کرده و به اطراف شام آمده‌ایم تا اینجا را وطن خود قرار دهیم؟
به ما اجازه جنگ بده، مردم حرف‌ها می‌گویند.

سخن که به اینجا رسید حضرت فرمود: «مردم چه می‌گویند؟»؛ یکی از آنها گفت:

إِنَّ النَّاسَ يَظُنُّونَ أَنَّكَ تَكْرَهُ الْحَرْبَ كَرَاهِيَّةً لِلْمَوْتِ وَ إِنَّ مَنِ
النَّاسِ مَنْ يَظُنُّ أَنَّكَ فِي شَكٍّ مِنْ قِتَالِ أَهْلِ الشَّامِ!!؛ مردم گمان می‌کنند
شما به خاطر اینکه از مرگ هراس داری تن به جنگ نمی‌دهی و برخی دیگر از مردم گمان می‌کنند شما در
جنگ کردن با اهل شام تردید داری!!

حضرت دید آنها نه تنها توان درک فلسفه و حکمت مواضع حکیمانه‌اش را ندارند و نمی‌توانند سیاست‌ها و جنگ روانی ایشان را تحلیل کنند، بلکه با کمال جسارت او را متهم به ترس و تردید و دودلی می‌کنند. لذا سعی نمود تا با ارائه دلایل روشن بر آنها ثابت کند نه ترس از مرگ در کار بوده، نه شک و تردید؛ بلکه دلیل این تأخیر تنها ایجاد فرصتی برای بازگشت شامیان و انصراف از جنگ بوده است؛ فرمودند:

متي كنت كارهاً للحرب قط؟ إن من العجب حبي لها غلاماً و يفعأ
و كراهيتي لها شيخاً بعد نفاد العمر و قرب الوقت؟! و اما
شكي في القوم فلو شككت فيهم لشككت في أهل البصرة والله لقد
ضربت هذا الامر ظهراً و بطناً فما وجدت يسعني الا القتال او
أن أعصي الله و رسوله!! ولكنني أستاذني بالقوم عسي أن يهتدوا
أو تهتدي منهم طائفة فإن رسول الله! قال لي يوم الخيبر: لان
يهدي الله بك رجلاً واحداً خيرالك مما طلعت عليه الشمس!!؛^۱ من کی از
جنگ پرهیز داشته‌ام، هرگز؟! شگفتا که دورانی که جوانی تازه رشد یافته بوده‌ام دوستدار جنگ باشم، ولی
در پیری پس از تمام شدن عمر و نزدیکی وقت مرگ از آن بترسم؟! و اما در مورد تردیدم در مورد این قوم،
اگر من می‌خواستم در جنگ با آنها تردید کنم، می‌بایست در مواجهه با بصریان شک می‌کردم؛ به خدا قسم
من این مسأله را زیر و رو کرده‌ام، تمام جوانبش را سنجیده‌ام؛ ولی چاره‌ای جز جنگ با آنها و یا نافرمانی
خدا و رسولش نیافته‌ام! ولی با آنها با تأنی برخورد می‌کنم؛ چرا که شاید هدایت شوند یا (اگر همگی نجات
نیافتند لااقل) طائفه‌ای از آنها هدایت شوند. رسول خدا! روز (جنگ) خیبر به من فرمودند: اگر خدا به وسیله
شما یک نفر را هدایت کند برای تو از هر آنچه خورشید بر آن می‌تابد بهتر است.

آنها نه مفهوم ولایت را درست درک می‌کردند و نه به شخص علی بن ابیطالب «اعتقاد قلبی داشتند؛ نه کید افرادی چون ابوموسی اشعری و سعد بن ابی وقاص را می‌فهمیدند و نه به میزان کینه افرادی چون معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه... نسبت به اسلام آشنایی داشتند؛ لذا گاه برخوردی رادیکال و تند و گاه برخوردی ضعیف و سازشکارانه داشتند و گاه مردد و بی‌طرف می‌شدند.

۱. ابو حامد ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳ و ۱۴ و مجلسی، همان، ج ۳۲، ص ۴۴۷ و ۴۴۸، و بنگرید به: نهج البلاغه، خ ۵۴،
قریب به این مضمون آمده است.

این گروه نادان که در آغاز کردن جنگ صفین شتاب می کردند و خود را شجاع و مصمم و علی بن ابیطالب^۱ را ترسو و مردد می خواندند، وقتی پس از شروع جنگ درگیری به طول انجامید، طاقتشان را از کف دادند و در سرنوشت سازترین لحظه هایی که می رفت نتیجه کارزار چند ماهه به نفع شان رقم بخورد، بی تابی کرده، به محض مشاهده قرآن ها بر سر نیزه های شامیان از علی^۲ خواستند جنگ را متوقف کند و نتیجه جنگ را طبق درخواست معاویه به حکمیت قرآن واگذار نماید. حضرت فرمودند:

معاویه و عمرو بن العاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و ابن ابی سرح لیسوا بأصحاب دین و لا قرآن، و أنا أعرف منکم، لأنی قدرأیتهم صغاراً و صحبتهم كباراً و كانوا شرّ اطفال و شرّ رجال، و قد علمت أن رفع هذه المصاحف إنما هو و هنّ و خدیعة و مکيدة... أنا اول من دعا الي کتاب الله و اول من اجاب اليه و ليس يحل لي و لا يسعني في ديني أن ادعي الي کتاب الله فلاقبله، اني انما اقاتلهم ليدینوا بحکم القرآن... أنهم قد کادوكم و أنهم لیسوا بالعمل بالقرآن یريدون^۳ معاویه و عمر بن عاص و ولید بن عقبه بن ابی معیط، حبیب بن مسلم، ضحاک بن قیس و ابن ابی سرح... نه حامی دین هستند و نه قرآن، من بیش از شما آنها را می شناسم؛ در کودکی آنان را دیده و در بزرگسالی با آنان بوده ام؛ اینها آن روز شرورترین کودکان و بعدها بدترین مردم بوده اند. من می دانم بالا بردن این قرآن ها حيله و خدعهای بیش نیست... من اولین کسی بوده ام که به کتاب خدا دعوت کرده ام، نخستین فردی بودم که به دستور قرآن لبیک گفتم؛ حال بر من حلال نیست و دینم به من اجازه نمی دهد دعوت به قرآن را رد کنم، اساساً فلسفه قیام من این است که آنها را به پذیرش حکم قرآن وادار نمایم... ولی اکنون آنها می خواهند شما را فریب دهند، قصد عمل به قرآن ندارند.

آنچه امیرمؤمنان^۴ می فرمودند برای کوفیان تازگی نداشت. چنانچه پیشتر گفتیم بسیاری از بزرگان و مشاهیر علم و تقوا در جهان اسلام انحراف و نفاق معاویه را خاطرنشان کرده و حتی روایاتی از نبی اکرم^۵ در این مورد نقل کرده بودند. ولی دنیازدگی مانع از این می شد که حقایقی را که می فهمند باور کنند و قلباً بدان ایمان بیاورند؛ از این رو روشنگری های حضرت هیچ تأثیری در آنها نمی گذاشت و روحیه و ایمانشان را برای استقامت تقویت نمی کرد. وقتی آحاد یک جامعه به اسباب خیر و صلاح خویش معرفت باطنی نداشته باشند، حاضر به ایثار جان و مال و مقام در راه آن نیستند؛ اگر هم در مقام استدلال مجاب شده و چند قدمی در سعادت خویش سیر کنند، وقتی با سختی های راه مواجه شوند و با رنج و محنت های جهاد روبرو گردند، به بهانه های مختلف، اعم از شرعی و غیر شرعی، به عقب بازمی گردند و دست از جهاد برمی دارند. در چنین شرایطی شکننده ترین موعظه ها و روشن ترین براهین عقلی و نقلی نمی تواند آنان را به جلو براند؛ چرا که آسایش و راحتی چشم دل آنان را بی سو نموده، زمینه ایمان به حقایق را از دل هایشان محو کرده است.

البته مشکل ضعف بصیرت تنها در توده عوام و یا خوارج خلاصه نمی شد. خوارج مصداق اثم و اکمل مبتلایان به این بیماری بوده اند و الا برخی دیگر از یاران حضرت نیز، بعضاً در اثر خوش باوری و اعتماد کردن بیجا، به حکومت حضرت ضربه می زدند.

برخی از مسئولان و یاران نزدیک امیرمؤمنان^۶ گاه با اظهار نظرهای حساب نشده خویش به سیاست های مورد نظر حضرت ضربه می زدند و در مسائلی که هیچ گونه ربطی به آنها نداشت، یکباره موضعگیری می کردند. از این رو

۱. منقری، همان، ص ۴۸۹ و ۴۹۰ و بنگرید به: علی بن الحسین مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۱، با کمی تغییر و احمد ابن اعثم، الفتوح، ج ۳، ص ۱۸۹.

حضرت آنها را از اظهار نظرهای نسجیده و افراطی سخت برحذر می‌داشت.

مالک بن حبیب، رئیس نیروی انتظامی علی(ع) هنگامی که حضرت به توییح و سرزنش کسانی که از شرکت در جنگ با طلحه و زبیر کناره گرفته بودند مشغول بود، ناگاه وسط صحبت حضرت برخاست و قاعدین جنگ جمل را مستوجب قتل شمرد. گفت: «وَاللّٰهُ لَئِنْ أَمَرْتَنَا لَنَقْتُلَنَّهَمْ؛ قسم به خدا اگر دستور دهی آنها را به قتل می‌رسانیم». این چنین برخورد تند و عجولانه در شرایطی که برخی از بزرگان اصحاب پیامبر ا چون زید بن ثابت و اسامه بن زید و سعد بن ابی وقاص که هر یک در جنگ‌های عصر پیامبر ا سوابق چشم‌گیری داشتند جزء قاعدین بودند، فائده‌ای جز بدبین کردن مردم نسبت به اطرافیان امیرمؤمنان* و خشن جلوه دادن یاران آن بزرگوار نداشت. لذا حضرت برای خنثی کردن آثار منفی سخن مالک کلامش را قطع کرد و فوراً همانجا به مالک فرمود: «جَزَتْ الْمَدِي وَ عَدَوَاتُ الْحَدِّ وَ أُغْرِقَتْ فِي النَّزْعِ؛ از مرز تجاوز کرده، از حد گذشته‌ای و در جنگ و نزاع غرق شده‌ای».

مالک برای توجیه سخن خود مسأله لزوم سخت‌گیری بر دشمن در مواقع خطر را مطرح نمود، اما حضرت با استناد به آیه ۳۳ از سوره بنی اسرائیل که مسلمانان را از کشتن مظلوم و قتل به ناحق بر حذر می‌دارد، وی را متوجه خطایش کرد.^۱

مشکل عدم بصیرت، یکباره در بستر جامعه اسلامی سبز نگردید؛ یکی از ریشه‌های اصلی آن **شیوع دنیاگرایی**، و علت دیگر **بدعت‌هایی** بود که هر دو در عصر حاکمیت خلفای پیشین پایه‌گذاری شده بود که در فصول آینده جزئیات آنها بیشتر روشن خواهد شد. دنیاگرایی در اثر تقسیم حساب نشده بیت المال و غنائم فتوحات رواج یافت و بدعت‌ها نیز عمدتاً بخاطر ناکارآمدی و ضعف مدیریت و تدبیر خلفا پایه ریزی شد. دنیاگرایی روحیه غیرت دینی را از بین برد و ریشه‌های پابندی به ارزش‌های دینی را خشک کرد، به عنوان نمونه سیاست اعتماد به بنی‌امیه توسط خلفای پیش از حضرت امیر* پایه‌گذاری و سال به سال تشدید شد؛ به طوری که این امر موجب اعتماد نسبی مردم نسبت به آنان گردید. به همین جهت وقتی امیرمؤمنان* امویان را منافق و مسلمان ظاهری خواند مردم تردید کردند، و راز برخورد تند حضرت را نفهمیدند؛ زیرا خلیفه اول و دوم به آنان اعتماد می‌کردند و مناصب حساس حکومت اسلامی را به آنها می‌سپردند، و مردم نمی‌توانستند باور کنند خلفا حاضر شده اند منافقان و دشمنان اسلام بر مسلمانان مسلط شوند. از این رو در درستی برخورد امیر مؤمنان(ع) با بنی‌امیه تردید می‌کردند.

بسیاری از مردمان عصر امیرمؤمنان*، مخصوصاً جوانان شمشیرزن ۲۵ تا ۳۰ ساله، نه پیامبر ا را دیده بودند و نه جنگ‌های صدر اسلام را؛ نه اطلاع چندانی از معارف اسلام و سنت پیامبر ا داشتند و نه میزان برتری اصحاب بزرگ را نسبت به یکدیگر می‌دانستند؛ از اسلام اصیل چیزی جز الفاظ قرآن به دست آنان نرسیده بود؛ از این رو معرفت آنها نسبت به اسلام غالباً در حد روخوانی قرآن بود.

پیامدهای زیان‌بار ضعف بصیرت

جامعه‌ای که به بیماری ضعف بصیرت مبتلا گردیده و همه مسائل را به دیده سطحی بنگرد و قوه درک عمیق حق و باطل و گرایش قلبی به حقیقت را از دست بدهد، علاوه بر ابتلا به گرایش‌های افراطی و تفریطی که نمونه‌هایی از

۱. شیخ مفید، *الامالی*، همان، مجلس ۱۵، ص ۱۲۸، با کمی حذف و این‌ابی‌الحدید، همان، ج ۳، ص ۱۰۳ و منقری، همان، ص ۴، با کمی تغییر و محمودی، همان، ج ۱، ص ۴۳۴ و ۴۳۵.

آن را بیشتر ذکر کردیم، به بحران بی‌اعتمادی گرفتار می‌شود؛ نه خود به کسی اعتماد می‌کند و نه کسی می‌تواند به آنها اعتماد کند. ما این حقیقت را به وضوح در عصر حاکمیت امیرمؤمنان^۱ مشاهده می‌کنیم. روزی که آنها با اصرار از آن بزرگوار خواستند حاکمیت را بپذیرد، حضرت از پذیرش آن خودداری کرده و با اشاراتی چون «**اِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجْوهٌ وَأَلْوَانٌ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَلَا تُثَبِّتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ**»^۲ ما کاری را در پیش رو داریم که چهره‌های چندان و رنگارنگی دارد، به طوری که قلب‌ها مردد می‌شود و عقل‌ها رام‌نزل می‌نماید»، عدم اعتماد خویش را نسبت به ثبات قدم آنان در راه تحقق اصلاحات بیان فرمودند.

آنچه حضرت پیش‌بینی می‌کرد و به خاطر آن اظهار نگرانی کرده، از پذیرش خلافت امتناع فرمودند، به زودی به وقوع پیوست. آنها ابتدا مانند مقلدی فرمانبردار خود را تسلیم حضرت کردند، ولی وقتی هنگامه جنگ فرا رسید و پای ایثار جان و مال به میان آمد، در حقانیت این جنگ‌ها تردید کرده و در صدد عمل به احتیاط برآمدند؛ و در نهایت در کشاکش جنگ صفین به مجتهدان و فقهای پرمدعایی تبدیل شدند که در مقابل امامشان، با استفاده نابجا از موازین شریعت، امیرمؤمنان^۳ را وادار به پذیرش آتش‌بس نمودند. اما بعد با استناد به آیه «**إِنَّ الْحَكَمَ إِلَّا لِلَّهِ**»^۴ قانونگذاری تنها از آن خداست»، پذیرش حکمیت را خلاف مقتضای قرآن دانستند و حضرت را متهم به کفر نموده و خواهان توبه آن بزرگوار شدند.

پیامد دیگر عدم بصیرت، عوام‌زدگی و تحجر گرایی است. مردمی که خود را سرگرم ظواهر نموده و افق نگاهشان از لایه‌های سطحی پدیده‌های پیش رو تجاوز نمی‌کند، مجذوب سیاسیون و هنرمندان و افسونگران چرب‌زبان و فریبکار خواهند شد؛ و در برابر اصحاب کبار دین و علما و فقها و پارسایان و عرفا ژست اسلام‌شناسی و حق‌طلبی گرفته، خود را منجی جامعه می‌پندارند. عبدالله بن وهب راسبی و برخی دیگر از سران خوارج از این دست افراد بودند که در مقابل شخصیتی چون علی بن ابیطالب^۵ ژست اصلاح‌گرانه می‌گرفتند، در حالی که خود جز روخوانی قرآن بهره‌ای از این کتاب آسمانی نداشتند، به آن حضرت درس تفسیر دین می‌آموختند.

هر قدر از عمر کوتاه حکومت علی^۶ می‌گذشت، مشکل عدم بصیرت به عنوان یک بیماری اساسی بیشتر جلوه می‌نمود و مولد بسیاری از مصائب می‌شد. هر قدر فتنه‌ها پیچیده‌تر می‌شد و شخصیت‌های بزرگ و فقها و سیاسیون و اصحاب نزدیک پیامبر^۷، یکی پس از دیگری، از سر حسادت یا قصور فهم و یا حب جاه و مقام و یا مال و منال از امیرمؤمنان^۸ جدا می‌شدند و جنگ‌های طولانی و پیاپی شکل می‌گرفت، تردید و حیرت مردم بیشتر و سردرگمی‌ها افزون‌تر می‌شد. به طوری که سرانجام خوارج در اثر ناتوانی در فهم سیاست‌های امیرمؤمنان^۹ و عدم درک صحیح از ریشه مشکلات، راه حل نابسامانی‌های جامعه را در ترور امیرمؤمنان^{۱۰} و معاویه و عمرو بن عاص دیدند و حضرت را به شهادت رساندند.

درس‌ها و عبرت‌ها

– اگر علم و دانش از ساحت ذهن به سرزمین دل آدمی منتقل نشود و با محک وجدان مورد ارزیابی قرار نگرفته و به بصیرت و اعتقاد قلبی مبدل نگردد، نه تنها مایه بیدرای و هدایت انسان نمی‌شود، بلکه گاه به ابزاری برای هلاکت

۱. نهج البلاغه، خ ۷۴.

۲. انعام (۶): ۵۷؛ یوسف (۱۲): ۴۰.

مبدل می‌گردد.

- اگر بصیرت به معنای اعتماد قلبی به حقایق، در جامعه محو گردد، دین خدا مسخ و ارزش‌های واقعی به ضد ارزش مبدل گردیده، شک و تردید در میان مردم رواج می‌یابد؛ اعتماد مؤمنان نسبت به یکدیگر و نسبت به حاکم الهی سلب شده، اعمال صالح جای خود را به رفتارهای ریاکارانه می‌دهد؛ در این صورت رهبران راستین نیز از اصلاح چنین جامعه‌ای عاجز می‌مانند.

- فقدان بصیرت و آگاهی در بستر جامعه زمینه مناسبی برای حذف مردان لایق و شایسته از صحنه مدیریت و هدایت اجتماع و به قدرت رسیدن انسان‌های فرومایه و فریبکار می‌باشد.

- اگر ضعف بصیرت و آگاهی از لایه‌های زیرین جامعه به طبقات فوقانی آن سرایت کند، صلاح آن دشوارتر و پیامدهایش زیانبارتر خواهد بود.

فصل سوّم : تحجّرگرایی

تأمّلی در مفهوم تحجّر

فرآیند ظهور جمود سیاسی - مذهبی پس از رحلت پیامبر ا
شیوع تحجّرگرایی در عصر حاکمیت علی x و پیامدهای آن
شیوه علی x در تحجّرزدایی و برخورد با گروه‌های متحجّر
درس ها و عبرتها

مقدمه

اسلام در عین برخورداری از اصول ثابت و لایتغیر، مکتبی پویا و متحرک است. بهترین گواه این مدعا حضور فعال عنصر اجتهاد در فرایند استنباط احکام شریعت و احترام به عقل در کنار قرآن و سنت به عنوان یکی از منابع استخراج احکام می‌باشد. به گونه‌ای که یکی از کارکردهای مهم مرجعیت دینی، صدور احکام موضوعات جدید بر اساس آیات و روایات و مقتضای زمان و مکان است و همین امر موجب بقای مکتب تشیع در طول قرون متمادی گردیده است. اما با کمال تأسف برخی از روی نادانی و یا غرض‌ورزی، اسلام را مکتبی ایستا و جامد معرفی نموده، اندیشه‌های کهنه‌وارداتی و بی‌پایه‌فرنگیان را با عناوین خیره‌کننده و فریبنده به عنوان خرد ناب و فکر نوظهور و مدرن به خورد جوانان پاک‌ضمیر می‌دهند تا از این رهگذر حضور دین را در حیات فردی و اجتماعی قشر نو رسته انقلاب کم‌رنگ کنند.

این در حالی است که اسلام ناب، ایستایی و تحجر را با هر لباس و نقابی محکوم کرده است و پیشوایان شیعه از نخستین سال‌های تولد این مکتب آسمانی تا به امروز، با متحجران به مبارزه برخاسته، با زبان و عمل به جنگ با آنان رفته‌اند. مبارزه امیرمؤمنان[×] با آنان در دوران حاکمیت خویش، بهترین گواه این مدعاست.

در فصل پیش گفتیم عوامزدگی و تحجرگرایی یکی از پیامدهای ضعف بصیرت است، از این رو در این فصل بر پدیده تحجر و خشک‌مغزی پرتو افکننده، ابعاد آن را در حکومت علی[×] مورد بررسی قرار می‌دهیم؛ به علاوه به شیوه‌های برخورد آن بزرگوار با این بیماری خطرناک اجتماعی، در حد گنجایش این نوشتار اشاره می‌نماییم. لکن از آنجا که بسترهای تحجرگرایی در صدر اسلام مسانخ با زمینه‌های فقدان بصیرت بوده از تکرار این بحث در این فراز خودداری می‌کنیم. امید است از سیره آن بزرگوار به عنوان حاکم اسلامی، در حل مشکل عقب‌ماندگی فکری و تحجر سیاسی و مذهبی جامعه خویش بهره گیریم؛ *إن شاء الله*.

تأملی در مفهوم تحجر

تحجر در لغت به معنای تصلب و همانند سنگ، سخت و سفت شدن است.^۱ از این رو برخی از لغویین در ترجمه فعل «*تَحَجَّرَ*» نوشته‌اند: «*صار كالْحَجَرِ*»^۲ مانند سنگ شد؛ و یا آن را به «دیوار و حایل قرار دادن در اطراف خویش» ترجمه کرده و در معنای «*تَحَجَّرَ الرَّجُلُ*» نوشته‌اند: «*اتَّخَذَ حِجْرَهُ*؛ دور خود حایل قرار داد و دیوار کشید».^۳ بنابراین در معنای لغوی تحجر، عناصری چون تصلب، سختی، شکل‌ناپذیری و حایل قرار دادن بین خود و دیگران نهفته است.

از این رو اصطلاحاً این واژه در مورد انسان‌های جامدالفکر، انعطاف‌ناپذیر، محدود و محصور و تنگ‌نظر به کار رفته است. از آنجا که همه این اوصاف مولود جهل و عدم بصیرت و رکود فکری است، تحجر نقطه مقابل بصیرت و حکمت و دانایی قرار می‌گیرد.

بنابراین متحجر کسی است که توان تمییز حق و باطل را ندارد و در تحلیل حوادث تاریخی و اجتماعی که نوعاً

۱. ابراهیم انیس، *المعجم الوسیط و حسن عمید، فرهنگ عمید*.

۲. نویس معلوف، *المنجد فی اللغة*.

۳. همان.

معلول علل مختلف و گوناگون می‌باشند، یا در درک متون و معارف دینی که مستلزم موشکافی و تعمق و تأمل و تحلیل است، عاجز و ناتوان است.

آنها نمی‌توانند علل و مبانی پیدایش تحولات سیاسی و اجتماعی را ریشه‌یابی کرده و آنها را از ویژگی‌های تاریخی و محیطی و پیرامونی‌اش تجزیه کنند؛ از این رو به قالب و ظاهر حوادث می‌نگرند و بر اساس آن قضاوت می‌کنند. در امور دینی نیز تحجر زمانی شکل می‌گیرد که شکل و صورت پدیده‌های مذهبی، جدا از مبانی و دلایل پیدایی آنها موضوعیت یابند. چنین نگاه سطحی و روبنایی به جریان‌ها و رخدادهای سیاسی، اجتماعی و مذهبی موجب می‌شود انسان یک حادثه تاریخی را با همه ویژگی‌هایش به کل تاریخ سرایت داده و در همه مواردی که با حادثه نخستین تشابه ظاهری دارند، حکم واحدی صادر کند.

برای متحجر ساختار و صورت پدیده‌های تاریخی در حکم تابو است و هرگز نمی‌تواند خود را از قالب‌های گذشته خارج کند و از طریق کشف مبانی و خمیرمایه‌های رفتار سیاسی و تحولات اجتماعی گذشته به حل مشکلات آینده بپردازد.

متحجران به دلیل انعطاف‌ناپذیری و پیروی از قالب‌های کهن، در دراز مدت مبتلا به بیماری دگماتیسم و خشک‌مغزی گردیده و جزو جریان‌های تندرو و افراطی جامعه می‌شوند. به دیگر سخن، انسان متحجر به خاطر اصرار در پابندی اشکال و صورتهای مشخص گذشته و روی گردانی مستمر از تحول و پذیرش مقتضیات زمان، به انسانی یکدنده مبدل می‌شود. به طوری که هر قدر بر عمر تحولات پی‌درپی جامعه بگذرد، بر لجاجت و یکدندگی او افزوده می‌شود و رفته رفته به انزوا کشیده شده و حیات اجتماعی‌اش پایان می‌یابد. بنابراین، تحجر همان بیماری جمود فکری است که در صورت استمرار، به لجاجت و دگماتیسم و سرانجام انزوا و نابودی می‌انجامد.

شیوع تحجّرگرایی در عصر حاکمیت علی* و پیامدهای آن

بیماری جهل و کج‌فهمی از متون دینی و ناتوانی در تحلیل حوادث سیاسی - مذهبی در حکومت امیرمؤمنان*، تنها در کوفه و عراق محصور نمی‌شد؛ مردم بسیاری از سرزمین‌های مفتوحه گرفتار این بلا بودند. خوارج تنها یک جریان کوچک از آن جریان عظیم متحجران عصر علی* به حساب می‌آمدند که به دلیل به هم آمیختن تحجر و تعصب، تأثیر زیان‌بارشان به صورت فزاینده‌تر ظاهر گردید. و گرنه در سایر مناطق، مصادیق ضعف در تحلیل و کوتاه‌نظری در تشخیص حق و باطل به وفور مشاهده می‌شد و همین امر رمز پیروزی ظاهری معاویه و عمرو بن عاص و اشعث بن قیس و ابوموسی اشعری گردید.

اگر این نارسایی به خوارج محدود می‌شد و سایرین بیدار و هوشیار بودند، حضرت می‌توانست با سرکوب آنها به ساماندهی امور حکومت بپردازد؛ ولی به دلیل شیوع این بیماری در بصره و شام و مصر و سایر مناطق، علی* از نخستین روزهای حکومتش با فتنه‌های بزرگی مواجه شد که تمام فرصت‌های کاری را از دستش ربود.

یکی از مهم‌ترین فتنه‌ها و شاید مادر سایر فتنه‌های عصر حکومت علی*، فتنه قتل عثمان بود. عثمان در نیمه دوم خلافت خود بسیار بد عمل کرد؛ به طوری که مردم از ظلم و ستم و تبعیض و فساد در میان کارگزاران و دستگاه اداری خلیفه به تنگ آمدند و از شهرهای مختلف به مدینه آمدند و با اصرار از عثمان خواستند کارگزاران نالایق خویش را عزل کند و به نابسامانی‌های موجود سامان دهد؛ ولی عثمان سخت تحت تأثیر امویان قرار داشت. امویان کارها را قبضه کرده بودند و یکی از اهدافشان ناراضی کردن مردم از نظام بود. از سوی دیگر عثمان به دلیل نسبت

فامیلی با امویان، گرایش شدیدی به آنها داشت و اراده خودش را از دست داده بود؛ از این رو هر قدر شورشیان تلاش کردند ثمر نبخشید. در این میان چندین بار امیرمؤمنان^۱ را واسطه قرار دادند و حضرت به عنوان میانجی وارد عمل شد و با اصرار از عثمان خواست کارها را سامان دهد؛ ولی نتیجه نداد. عاقبت شورشیان به خانه عثمان هجوم آوردند و علیرغم مخالفت علی^۲، عثمان را کشتند؛ و این جریان به فتنه‌ای بزرگ در جامعه اسلامی مبدل شد که آثارش در دهه‌های بعد باقی ماند.^۱

در فتنه قتل عثمان، جناح‌های حق و باطل و چهره‌های ارزشی و فرصت‌طلب، هر یک به نوعی شرکت داشتند. امیرمؤمنان^۲ با تحت فشار قرار دادن و اصلاح امور خلافت موافق بود، ولی با کشتن عثمان موافق نبود؛ زیرا خوب می‌دانست قشر متحجر جامعه قدرت تحلیل کشتن خلیفه را ندارند و سیاستمداران مکاری چون معاویه از آن به عنوان بهانه برای ایجاد تفرقه و دو دستگی در میان امت و زمینه‌سازی حاکمیت خویش استفاده می‌کنند، که اتفاقاً همین طور هم شد. از این رو آن حضرت و فرزندان‌ش هوشیارانه از محل فتنه فاصله گرفتند؛ ولی برخی از یاران نزدیک آن بزرگوار مثل محمدبن‌ابی‌بکر این کار را نکرده، همراه مهاجمان وارد خانه عثمان شدند و همین امر بهانه خوبی به دست منافقان و فرصت‌طلبان داد که بگویند امیرمؤمنان^۳ در قتل عثمان دخالت داشته است.^۲

در این میان طلحه و زبیر و عایشه و شخص معاویه از مهم‌ترین کسانی بودند که هر یک با انگیزه‌ای خاص خواهان کشته شدن خلیفه بودند و حتی برخی از آنها مردم جاهل را به قتل عثمان تحریک می‌کردند و چاره کار را در کشتن خلیفه می‌شمردند.

عایشه به دنبال این بود که بعد از عثمان خلافت را به طلحه بسپارد.^۴ طلحه و زبیر نیز هر یک به قدرت رسیدن خود را تعقیب می‌کردند؛ ولی چون راه مشترک قدرت یافتنشان برکناری عثمان بود، در شورش حضور داشتند و شورشیان را تحریک می‌کردند.

معاویه بر این باور بود که قدرت بی‌رقیب او در شام و قدرت پسرعموها و بستگانش در کوفه و بصره و مدینه، بستر مناسبی را برای سلطه امویان فراهم آورده است و چه کسی در میان امویان از او لایق‌تر و سزاوارتر برای گرفتن قدرت است؟! از این رو هر چه عثمان از او کمک خواست تا نیروهایش را از شام برای سرکوبی شورشیان به مدینه گسیل دارد، نپذیرفت. در ظاهر با عثمان همدردی کرد؛ حتی تا مدینه برای کسب تکلیف نزد عثمان رفت و وعده فرستادن نیرو به او داد؛ ولی در عمل همکاری نمی‌کرد. در همان ایام یک لشکر دوازده هزار نفری در شام ترتیب داد؛ ولی کمی بیرون سرزمین شام آنها را متوقف کرد و مترصد فرصت ماند تا انقلابیون، عثمان را بکشند. آنگاه او برای سرکوب آنها و به دست گرفتن قدرت وارد مدینه شود. اتفاقاً عثمان به این حيله معاویه پی برده بود. از این رو وقتی معاویه وعده گسیل نیرو به او داد، گفت: «لا والله، و لكنك أردت أن أقتل فتقول: أنا ولي الثار»^۵ قسم به خدا! چنین نیست که می‌گویی؛ تو می‌خواهی من کشته شوم و بگویی من صاحب خون (عثمان) هستم».

۱. برای اطلاع از چگونگی شورش و قتل عثمان و مواضع امیر مؤمنان (ع) بنگرید به: انساب الاشراف، مکتبه المثنی، ج ۵، ص ۶۰-۶۸ و

تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵-۱۷۶ و مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۲-۳۵۳

۲. بنگرید به: نگارنده، حیات فردی و اجتماعی محمد بن‌ابی‌بکر، ص ۳۷-۲۹.

۳. بنگرید به: شیخ مفید، همان، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

۴. بنگرید به: محمد یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵.

به هر حال عثمان کشته شد و علی* به حکومت رسید. به دنبال پخش این خبر، فوراً عایشه و معاویه و طلحه و زبیر که از نیل به اهداف خویش ناکام مانده بودند، کشتن عثمان را به گردن علی* انداختند و شعار «یالثرات عثمان» و انتقام خون خلیفه مظلوم را سردادند. آنها خیل عظیمی از مردم فاقد بصیرت و مبتلا به تحجر و خشک مغزی را به دنبال خویش کشاندند و خونشان را به بهانه گرفتن انتقام خون خلیفه‌ای که خود ریخته بودند، به هدر دادند و نیمی از عمر خلافت امیرمؤمنان* را صرف درگیری با خودشان کردند.

گفتیم متحجران آلت دست منافقان مکار و استعمارگران حرفه‌ای هستند؛ اما این امر بدون بهانه محقق نمی‌شود. درست است که انسان‌های جامدالفکر به علت بی‌اطلاعی یا ناتوانی در تجزیه و تحلیل تحولات اجتماعی دچار سردرگمی و گمراهی می‌شوند، اما تا تحول پیچیده و یا بحران ذی وجوهی رخ ندهد که تمییز حق و باطل در آن دشوار شود، آنها بهانه‌ای برای ایجاد شبهه و انحراف نمی‌یابند.

بنابراین یکی از ترفندهای منافقان، شعله‌ور کردن آتش فتنه‌ها و بهره‌گیری از آنها از طریق ایجاد شبهات گمراه‌کننده و بحران‌های فکری و توطئه‌های اجتماعی است، تا از این رهگذر ذهن‌های بی‌خبر و بسته و به خواب‌رفته را در برابر جبهه حق قرار دهند، آنگاه پشت پرده به نیات پلید خویش جامه عمل بپوشانند. درست همین فرمول در ماجرای قتل عثمان اجرا و در موارد دیگر نیز تکرار شد که اکنون ما نمونه‌هایی از آنها را می‌آوریم.

۱. در بصره

حال ببینیم شبهات گیج‌کننده‌ای که منافقان پس از برپایی فتنه قتل عثمان ایجاد کردند، چه بود. افرادی مثل عایشه و طلحه و زبیر که نقش‌شان در شورانیدن مردم علیه عثمان آشکار بود، وقتی دیدند با قتل عثمان به اهداف شوم‌شان نرسیدند و مردم به جای گرایش به آنها با علی بیعت کردند، اساساً مشروعیت قتل عثمان و بیعت با علی* را زیر سؤال بردند. می‌گفتند ما با عثمان به خاطر تخلفاتش مخالف بودیم؛ ولی او توبه کرد و پاک شد؛ بنابراین کشتنش جایز نبود؛ به علاوه بیعت ما با علی نیز اکراهی بود و از روی اختیار نبود.

عایشه در سخنانش برای مردم، ابتدا عثمان را گناهکار توصیف می‌کرد تا مخالفتش را با او توجیه کند؛ ولی فوراً او را با آب توبه شستشو می‌داد تا قتلش را ظالمانه جلوه دهد؛ می‌گفت:

فَإِنَّ عَثْمَانَ بَنَ عَفَانَ قَدْ كَانَ غَيْرَ وَبَدَلٍ، فَلَمْ يَزَلْ يَغْسِلُهُ بِالتَّوْبَةِ حَتَّى صَارَ كَالذَّهَبِ الْمَصْفَى فَعَدَا عَلَيْهِ وَ قَتَلُوهُ فِي دَارِهِ وَ قَتَلُوا أُنَاسًا مَعَهُ فِي دَارِهِ ظُلْمًا وَ عَدْوَانًا؛^۱ عثمان بن عفان از صراط مستقیم [تغییر مسیر داد و روشش دگرگون شده بود، ولی با آب توبه خود را شستشو داده بود، به گونه‌ای که مانند طلای صاف و صیقلی شد؛ ولی عده‌ای علیه او شوریدند و او را در خانه‌اش کشتند و مردمانی را که همراهش بودند به طور ظالمانه و ستمگرانه به قتل رساندند.

سپس برای توجیه ارتباط قتل عثمان با جنگ با علی*، بیعت مردم با آن حضرت را بیعتی ساختگی و نامشروع جلوه می‌داد و می‌گفت:

ثُمَّ آثَرُوا عَلِيًّا فَبَايَعُوهُ مِنْ غَيْرِ مَلَاءٍ مِنَ النَّاسِ وَلَا شُورَى وَ لَا إِخْتِيَارَ، فَابْتَرَزَ وَاللَّهِ أُمْرَهُمْ؛^۲ بعد (همان قاتلان) علی را ترجیح دادند و بدون نظر گرفتن نظر بزرگان مردم و بدون تشکیل شوری و بی‌اختیار، با علی بیعت کردند و به خدا قسم، او (علی)

۱. بنگرید به: شیخ مفید، همان، ص ۲۷۸ و ۲۷۹.

۲. همان. همانجا

آنگاه برای تحریک افکار عمومی و برقراری هماهنگی بین مخالفت دیروز و دلسوزی امروز نسبت به عثمان، از این جمله بسیار زیرکانه و آتش افروز استفاده می‌کرد: «إِنَّا غَضَبْنَا عَلِيَّ عَثْمَانَ مِنَ السَّوْطِ فَكَيْفَ لَانْغَضِبَ لِعَثْمَانَ مِنَ السَّيْفِ؟!»^۱ ما از عثمان به خاطر شلاقی [که به ناحق به این و آن می‌زد] غضبناک شدیم؛ چطور از شمشیری که [به ناحق به] بر عثمان [اصابت کرده] خشمگین نشویم؟». این سم‌پاشی‌های زیرکانه، آن هم از عایشه همسر پیامبر^۱ و دختر خلیفه اول، کسی که در قرآن از او به عنوان اُمّ المؤمنین یاد شده بود، انسان‌های ساده‌لوح و ظاهرنگر را دچار بحران سختی می‌کرد و گرفتار دام حيله خویش می‌ساخت؛ به طوری که پس از همین سخنرانی عایشه، برخی از حضار فوراً حرف‌هایش را تأیید کردند.^۲

طلحه نیز حرف‌های عایشه را با زبانی صریح و ساده بیان می‌کرد. وی به قاتل عثمان دشنام می‌داد و کشتن خلیفه را به امیرمؤمنان^۳ و یارانش نسبت می‌داد و می‌گفت علی^۴ مردم را به زور وادار به بیعت با خویش کرده است.^۳ او در توجیه مخالفت‌های خود با عثمان همان حرف عایشه را تکرار می‌کرد که ما خواهان توبه عثمان بودیم نه قتل او.^۴

این در حالی بود که خودش از کسانی بود که آب را به روی عثمان بسته بود و اجازه نمی‌داد از فرات آب برای او ببرند.^۵ حتی کار به جایی رسید که علی^۶ از او خواست قدری کوتاه بیاید و آب را به روی عثمان باز کند؛ با این حال نپذیرفت. به عقیده ابن عباس، به عنوان یک کارشناس سیاسی مورد اعتماد، وقتی شورشیان مصر دیدند طلحه که صحابی پیامبر است چنین برخورد تندی با عثمان می‌کند، وارد خانه عثمان شدند و با شمشیر او را از پای درآوردند.^۶

ولی پس از دگرگون شدن اوضاع و نچرخیدن چرخ روزگار بر وفق مراد، باران شبهه را بر سر مردم نادان باریدند و گفتند عثمان مظلوم کشته شده و بیعت ما با علی اختیاری نبوده است؛ بنابراین علی باید از قدرت کناره‌گیری کند و مطابق سیره عمر، کار انتخاب خلیفه را به شورا واگذار نماید؛ علاوه بر این قاتلان عثمان را نیز به ورثه‌اش برگرداند.^۷

یکی از خدعه‌گری‌ها و فریب‌کاری‌های طلحه و زبیر و تمام منافقان و جناح‌های مخالف امیرمؤمنان^۸، این بود که همگی زیر چتر عایشه قرار گرفتند و دور او گرد آمده و وی را سپر خویش قرار دادند. عایشه به خاطر نسبتی که با پیامبر^۹ و خلیفه اول داشت و به خاطر اوصافی که قرآن مجید در مورد زنان پیامبر^{۱۰} به کار برده بود، در جامعه محبوبیت داشت. مردم او را مادر خود می‌پنداشتند و مواضع سیاسی و اجتماعی او را برخاسته از دلسوزی و شفقت نسبت به امت می‌دانستند؛ غافل از آنکه احترام به همسران پیامبر^{۱۱} مشروط به آن است که آنان حرمت پیامبر^{۱۲} را نگه دارند و با وصی او درگیر نشوند و به دستور قرآن کریم در موردشان (قُرْنٌ فِي بَيوتِكُنَّ)^{۱۳} [زنان پیامبر^{۱۴}]

۱. همان. همانجا

۲. بنگرید به: همان، ص ۲۷۹.

۳. بنگرید به: همان، ص ۳۰۴.

۴. بنگرید به: همان، ص ۳۰۵.

۵. گفتنی است شورشیانی که عثمان را در خانه اش محاصره کردند، برای تحت فشار قراردادنش، از بردن آب به خانه عثمان ممانعت می‌ورزیدند تا عثمان از فرط تشنگی تسلیم شود. عثمان از امیر مؤمنان^{۱۵} آب خواست و حضرت سه مشک آب برایش فرستاد. (رک: انساب الاشراف، مکتبه المثنی، ج ۵، ص ۶۹ و ۷۱)

۶. بنگرید به: همان، ص ۳۱۵.

۷. بنگرید به: همان، ص ۳۰۶.

۸. احزاب (۳۳): ۳۳.

باید در خانه بمانند) پایبند باشند.

ولی مردمان کوتاه فکر و متحجر و خشک مغز بصره تنها به این آیه چسبیدند که: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ»^۱ پیامبر از جان مؤمنان بر آنها مقدم تر است و زنان مادران آنها هستند؛ از این رو حمایت از همسر پیامبر | در واقع حمایت از پیامبر | و اطاعت از قرآن است. روی این جهت وقتی عایشه وارد بصره شد، مردم هنگامی که او را مدافع طلحه و زبیر دیدند، فوراً تسلیم شان شدند. دیگر نگفتند مگر عایشه معصوم است تا ما به پیروی از او با علی بجنگیم؛ مگر اطاعت از ام المومنین مجوز عصیان از خلیفه ای چون علی می شود.

آنها دور عایشه را گرفتند و به او خیر مقدم گفته و قول فداکاری دادند؛ گفتند: «أَنفُسَنَا مَبْذُولَةٌ لَكُمْ وَ نَحْنُ نَمُوتُ عَلَي طَاعَتِكُمْ وَ رِضَاكُمْ»^۲ جان های مان را به شما بخشیدیم، حاضریم در راه اطاعت و جلب رضایت شما بمیریم.

وقتی این سخنان را با عقب نشینی و فرارشان از میدان جنگ و تقاضای عفوشان از امیرمؤمنان * پس از پایان جنگ کنار هم بگذاریم، می فهمیم مردم عصر حکومت علی * غالباً عاقبت اندیش نبودند، به پایان رفتارشان نمی اندیشیدند، مرزنشناس بودند، حد و مرز دوستی و دشمنی با افراد را نمی شناختند، کارهایشان حساب شده نبود، نمی فهمیدند مرز پاسداری از حرمت همسر پیامبر | تا کجاست، آیا جلب رضای او حتی به قیمت از دست رفتن مصالح حکومت اسلامی جایز است یا نه؟! آیا باید به قیمت از بین رفتن جان و مال سایر مسلمانان و تجاوز به حقوق دیگران و جنگ با وصی پیامبر | و ضربه زدن به بنیان جامعه اسلامی از همسر پیامبر | حمایت کرد، یا احترام و حمایت از همسر پیامبر | همچون حمایت از هر مسلمان دیگر مشروط به شروط عدیده است؟! آنها حق را به افراد می شناختند. اگر عایشه در رأس یک جریانی قرار می گرفت، آن جریان در نگاهشان مشروعیت می یافت؛ اگر چه در مقابل شخصی چون علی * که امام معصوم، داماد پیامبر، اولین مؤمن و صاحب افتخارات بزرگ در میدان جهاد بود، می ایستاد.

همین امر موجب می شد که پدیده های سیاسی - مذهبی جامعه را وارونه می دیدند. اگر انسان ها با معیارهای صحیح و با تکیه بر عقل آزاد و وجدان بیدار امروز تاریخ جنگ جمل را بخوانند، بی درنگ می گویند این جنگ نه تنها مایه اصلاح جامعه نبود، بلکه موجب تفرقه شد. سران اصحاب جمل نه تنها گامی در راستای وحدت مسلمانان و حفظ خون مردم برنداشتند، بلکه موجب تفرقه و تشتت در صفوف مردم و به هدر رفتن خون آنها شدند و کینه ها را در دلها زنده کردند. ولی مردم بصره که حق را به افراد می شناختند و قوه تجزیه و تحلیل و شناخت حق و باطل در ورای چهره های باسابقه و سرشناس را نداشتند، در مورد عایشه می گفتند:

أَنهَا تَرِيدُ إِصْلَاحَ وَ حَقْنَ الدِّمَاءِ وَ إِطْفَاءَ الْفِتْنَةِ وَ الْأَلْفَةَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ... فَإِنَّ أَبِي عَلَيْهَا أَحَدُ فِيهَا قَاتِلِنَاهُ حَتَّى يَفِيئَ إِلَيَّ الْحَقَّ؛^۳ (ما می دانیم مادرمان) قصد اصلاح دارد، می خواهد خون ها حفظ شود و آتش فتنه را خاموش کند و بین مسلمان انس و الفت برقرار کند... اگر احدی از دستورش سرپیچی کند با او می جنگیم تا در برابر حق خضوع کند.

۱. احزاب (۳۳): ۶.

۲. شیخ مفید، همان، ص ۳۰۴.

۳. همان، ص ۳۰۵.

مردم بصره به رغم اینکه به وضوح پیدا بود مخالفت عایشه با علی * دست‌مایه بروز یک فتنه و فاجعه انسانی خواهد شد، در جامعه تفرقه ایجاد خواهد کرد، او را منادی صلح و وحدت امت اسلامی و مخالف خونریزی و جنگ می‌خواندند. قرآن بر گردن می‌آویختند و به جنگ قرآن می‌آمدند؛ به طوری که حضرت پس از جنگ، هنگام قدم زدن در میان کشته‌ها چشمش به جنازه یکی از آنها به نام کعب بن سور قاضی افتاد که قرآن بر گردنش آویخته بود؛ فرمود: «نَحْوَا المصحف و ضعوه في مواضع الطهارة»^۱ قرآن را از آنجا بردارید و در جاهای پاک بگذارید.^۲

به هر حال از این طریق فرصت‌طلبان مقام‌پرست عصر امیرمؤمنان *، فتنه قتل عثمان را دست‌مایه ایجاد فتنه دیگری قرار دادند و جرقه جنگ جمل را در مغزهای خشکیده مردم بصره ایجاد کردند و داغ هزاران کشته و مجروح را به دلشان گذاشتند. اما کار به اینجا ختم نشد و همچنان فتنه قتل عثمان دستاویز منافقان قرار گرفت و این بار معاویه برای حفظ قدرت خویش، مردم ساده‌لوح شام را برای گرفتن انتقام خون عثمان بسیج کرد و آتش جنگ صفین را بر افروخت.

۲. در شام

معاویه پیراهن خونین عثمان را به شام آورد و در مسجد شام به نمایش گذاشت و با استناد به آیه «مَنْ قَتَلَ

۱. همان، ص ۳۹۲.

۲ - غوغاسالاری و هیاهو کردن، یکی دیگر از شیوه‌های طلحه و زبیر برای جلوگیری از بیداری مردم و روشنگری در جامعه بود. امروزه این شیوه برخورد ناجوانمردانه را در جامعه خودمان نیز می‌بینیم. برخی از مطبوعات و تریبون‌ها و رسانه‌ها تلاش می‌کنند همواره گرد و غبار ابهام بر قضایا بماند تا در فضای مه‌آلود جامعه، افکار عمومی را در جهت منافع شخصی یا گروهی خویش سوق دهند. اگر کسی هم بخواهد زوایای پنهان حوادث مشکوک و مبهم را روشن کند و آتش فتنه را خاموش کند، فوراً او را آماج فحش و تهمت و ناسزا قرار می‌دهند؛ به گونه‌ای که روشنفکران واقعی و بیدار، از ترس آبروی خویش میدان را خالی می‌کنند. طلحه و زبیر هم در بصره همین شیوه غوغاسالاری را در پیش گرفتند؛ به طوری که اگر کسی خدعه آنها را می‌فهمید و با سخنان خود در میان مردم روشنگری می‌کرد، فوراً او را آماج اهانت‌ها و حملات ناجوانمردانه خود قرار می‌دادند. یکی از بزرگان قبیله عبدالقیس بعد از سخنان طلحه در میان بصری‌ها، از جایش برخاست و خطاب به مردم گفت:

طبق روال گذشته کار انتخاب خلیفه بر عهده مهاجران و انصار مدینه بوده و هیچ یک از مردم سایر شهرها تصمیمی را که آنها گرفتند، نقض نمی‌کرد و یا بیعتی را که آنها نقض کردند، ابرام نمی‌کرد. معمولاً آنها وقتی تصمیمی می‌گرفتند آن را به سایر شهرها می‌نوشتند و بقیه هم از آنها گوش می‌کردند و فرمان می‌بردند.

عایشه و طلحه و زبیر سخت‌گیرترین مردم نسبت به عثمان بودند تا اینکه کشته شد و مردم (مدینه) با علی بیعت کردند و طلحه و زبیر هم با آنان بیعت کردند و خبر بیعت آنها با علی نیز به ما رسیده است. ما هم با علی بیعت کرده‌ایم؛ بنابراین به خدا قسم نه خلیفه خودمان را از قدرتش خلع می‌کنیم و نه بیعت خود را با او نقض خواهیم کرد. (شیخ مفید، الجمل، ص ۳۰۷)

تاریخ می‌نویسد به دنبال سخنان مرد قیسی، طلحه و زبیر فوراً فریادشان بلند شد و دستور دادند محاسن این مرد شریف را قیچی کنند؛ آنگاه یک عده رجاله ریختند و تمام ریش‌های صورتش را کردند؛ به گونه‌ای که هیچ مویی بر صورتش نماند. (همان، همانجا)

شبیه همین برخورد را با برخی دیگر نیز کردند؛ حتی مردی از بنی‌جشم را سنگسار کردند. (همان، همانجا) به این صورت صدای انسان‌های بیدار و هوشیار را خفه کردند و به دنبال آن در زمین آماده تبحر و کج‌فکری، تخم کینه علی و یارانش را کاشتند. در روزگار ما نیز شبیه همین توطئه در مورد شهید بهشتی و برخی از چهره‌های زنده و بیدار کنونی صورت گرفته است؛ به طوری که پس از بیانات روشنگرانه آنان، از هر طریق آنها را آماج فحش و ناسزا و تهمت قرار می‌دهند تا با لطمه زدن به آبرویشان آنها را از جامعه منزوی کنند.

مظلوماً فقد جعلنا لوليه سلطاناً؛^۱ هر کس مظلوم کشته شود برای ولی او حق مطالبه (خون مقتولش را) قرار داده‌ایم»، شعار خونخواهی عثمان را سر داد و هزاران تن از مردم شام را به دنبال خود به میدان جنگ خونین با علی × کشانید. مردم کوتاه‌فکر شام بدون درنگ در محتوای آیه و بدون اینکه از خود بپرسند آیا واقعاً معاویه مصداق ولی دم عثمان است یا فرزندان عثمان وی را به عنوان منتقم خون عثمان پذیرفته‌اند، دعوت معاویه را لبیک گفتند. به فرموده شهید مطهری:

حال کسی نیست که از معاویه بپرسد که ولی شرعی خون عثمان کیست؟ یک کسی که در چهار پشت بالاتر، با تو انتساب پیدا می‌کند، مطالبه خون او به تو چه مربوط است؟! عثمان پسر دارد، خویشاوندان نزدیک‌تر از تو دارد؛ و ثانیاً به علی چه مربوط که عثمان کشته شده است؟!^۲

منقری می‌نویسد همه اهالی شام با معاویه برای طلب خون عثمان بیعت کردند و به او قول دادند جان و مالشان را در این راه بذل کنند.^۳ در صفین چهار هزار تن از قراء شام - کسانی که سواد روخوانی قرآن را داشته و در آن عصر مورد احترام مردم بلاد مفتوحه بودند - در جناح راست سپاه معاویه با هم بیعت کردند تا پای مرگ با علی × بجنگند.^۴ شامیان به قدری احمق بودند که معاویه در صفین نماز جمعه را به بهانه اشتغال زیاد، روز چهارشنبه برایشان خواند؛^۵ می‌گفت به علی بگویند من با صد هزار نیرویی که بین شتر نر و ماده فرق نمی‌گذارند، با او می‌جنگم.^۶ نمونه بارز دیگر از فقر فکری و فرهنگی شامیان در هنگام شهادت عمار نمایان شد. پیامبر ا در مورد عمار فرموده بود: «تَقْتُلُكَ الْفِتَّةُ الْبَاغِيه»؛ تو را یک گروه ستمگر می‌کشند». این خبر در میان مسلمانان منتشر شده بود؛ حتی به گوش شامیان هم رسیده بود. از این رو به یک بحران فکری برای سپاه معاویه تبدیل شد؛ زیرا آنها می‌ترسیدند با کشتن عمار در خلال جنگ، مصداق همان گروه ستمگر شوند. اتفاقاً همین واقعه رخ داد و عمار در خلال جنگ به شهادت رسید. طبق روال عادی انتظار می‌رفت شامیان به راحتی بفهمند حزب معاویه همان حزب ستمگری است که پیامبر ا از او خبر داده بود و از او جدا شوند؛ ولی معاویه با یک حيله به آسانی آنها را فریب داد و گفت قاتل عمار آن کسانی هستند که او را به میدان جنگ آورده‌اند؛^۷ یعنی علی قاتل عمار است. سپاه شام در نهایت کوتاه‌نظری این استدلال را پذیرفتند و قدری فکر نداشتند که بگویند اگر این طور است پس قاتل شهدای بدر و احد هم نعوذبالله پیامبر ا بوده و قاتل کشته‌های سپاه شام هم خود معاویه است. تازه عمار را کسی به میدان جنگ نیاورده بود؛ خودش با اختیار آمده بود و با کمال اشتیاق در میدان صفین می‌جنگید و با نیروهای تحت فرمانش به سوی سپاه شام یورش می‌برد.

۳. در درون سپاه علی بن ابیطالب ×

چنانچه گذشت مشکل تحجر در دوران حکومت امیرمؤمنان × مختص به یک منطقه جغرافیایی و یا یک قوم و قبیله

۱. اسراء (۱۷): ۳۳.

۲. مرتضی مطهری، سیری در سیره ائمه اطهار ×، ص ۲۶.

۳. نصرین مزاحم منقری، وقعه صفین، ص ۳۲.

۴. همان، ص ۲۹۱.

۵. علی بن الحسین مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۱.

۶. همان.

۷. احمد بلاذری، انساب الاشراف، تحقیق محمودی، ج ۲، ص ۳۱۷.

خاص نبود؛ بلایی بود که در تمام مناطق و اقوام مشاهده می‌شد. هم در بصره، هم در شام و هم در میان نیروهای تحت فرمان حضرت، عدم بصیرت و تیزی موج می‌زد. مردم زود به شبهه می‌افتادند و زود فریب می‌خوردند، و ریشه‌اش همان ناتوانی در تمیز حق و باطل بود. نمی‌توانستند از پوسته و شکل قضایا عبور کنند و هسته و ماده تحولات را ببینند؛ در بررسی‌ها و ارزیابی حوادث، اسیر قالب‌های کهن و شکل ظاهری جریان‌ها بودند؛ وقتی می‌دیدند در سپاه معاویه اذان گفته می‌شود و نماز به پا می‌شود، در حقانیت جنگ با آنها تردید می‌کردند. این همان بلای خانمان‌سوزی است که اگر جامعه به آن مبتلا شود کار هدایت آن مردم بسیار دشوار می‌شود؛ حتی رهبران وارسته و کارآمدی چون علی بن ابیطالب × هم موفق نمی‌شوند آنها را نجات دهند. اسماء فزاری می‌گوید:

ما در صفین زیر لوای عمار بودیم؛ مردی آمد و گفت: کدامیک از شما عمار هستید؟ [عمار به خود اشاره کرد و] گفت: این عمار است. [آن مرد] گفت: ابویقظان (شما هستی؟) گفت: بله.

[آن مرد] گفت: یک حاجتی از تو دارم، علنی بگویم یا غیرعلنی؟ عمار گفت: علنی بگو. گفت: وقتی من از خانواده‌ام جدا می‌شدم شکی در گمراهی این قوم (سپاه معاویه) نداشتم، تا اینکه دیشب دیدم منادی ما آمد به لاله‌الله و محمد رسول‌الله شهادت داد و دعوت به نماز کرد و مثل همین دعوت [از سپاه معاویه] هم شنیده شد.

هر دو گروه یک نماز خواندیم، هر دو به یک چیز دعوت کردیم، کتاب واحدی را تلاوت کردیم، پیامبران یکی است؛ اینها را که مشاهده کردم، دیشب شک مرا کلافه کرد؛ به گونه‌ای که جز خدا کسی نمی‌داند که تمام شب را تا صبح بیدار ماندم.

نکته مهم اینجا است که گفت:

رفتم نزد امیرمؤمنان و ماجرا را برایش بیان کردم؛ گفت: «هل لقیتم عمار بن یاسر؟؛ آیا عمار یاسر را دیده‌ای؟» گفتم: نه؛ گفت: «فَإِلَاقِهِ فَاَنْظُرْ مَا يَقُولُ لَكَ فَاتَّبِعْهُ؛ برو به دیدار عمار ببین به تو چه می‌گوید، (هر چه گفت) از آن پیروی کن».

حضرت دید با هیچ زبانی نمی‌تواند درد او را درمان کند، با منطق و برهان نمی‌شود آن را مداوا کرد، با نفس رحمانی و روح عرفانی و الهی نمی‌توان آن را معالجه کرد؛ از این رو آن عرب سطحی‌نگر و ظاهربین را به عمار ارجاع داد تا از یک طریق عوام‌پسندانه مشکل را حل کند. در صفین تقریباً این مطلب برای همه جا افتاده بود که پیامبر ا در مورد عمار فرموده: «تو را یک گروه ستمگر می‌کشند»؛ عمار نیز در آن زمان پیرمردی نودساله بود. حضرت او را به عمار ارجاع داد تا شاید تعریف پیامبر، یا سالخوردگی عمار - ویژگی‌هایی که معمولاً انسان‌های عوام‌زده خیلی به آن توجه می‌کنند - در دل این مرد اثر بگذارد.

اتفاقاً خود عمار هم موضوع را گرفت و فهمید چرا علی × او را نزدش فرستاده است؛ لذا به جای اینکه با استدلال قرآنی و یا تحلیل‌های عقلی مسأله را برایش روشن کند، سعی کرد با چند شاهد تاریخی و عینی گمراهی آنها را برایش ثابت کند. با اشاره به عمرو عاص گفت: «آیا صاحب آن پرچم سیاه را که مقابلم است، می‌شناسی؟ آن پرچم عمرو بن عاص است. من در کنار رسول خدا ا سه بار با او جنگیدم و این چهارمی‌اش است؛ البته این مورد بهتر از موارد گذشته نیست بلکه بدتر از آنهاست».

سپس گفت: «آیا در جنگ بدر و احد و صفین حضور داشتی و یا پدری داری که در آن جنگ‌ها شرکت می‌داشت و خبرش را به تو داده باشد؟» مرد گفت: نه.

عمار گفت: «روز بدر و احد و صفین جایمان کنار پرچم‌های رسول خدا بود ولی آنها در کنار پرچم مشرکان جنگ احزاب بودند».

آنگاه برای اینکه تخم شک را کاملاً از دل مرد عرب بیرون بیاورد و خاطرش را آسوده کند، با جملاتی تند و آتشین، نهایت بغض خود را نسبت به آنها بیان فرمود و گفت: «قسم به خدا دوست داشتم همه آنهايي که با معاویه به جنگ ما آمده‌اند به صورت یکی از مخلوقات در می‌آمدند و من آن را قطعه قطعه می‌کردم و سرش را می‌بریدم. والله خون‌های همه آنها از خون گنجشک حلال‌تر است». از او پرسید: «آیا خون گنجشک حرام است؟»

مرد عرب گفت: «نه بلکه حلال است».

فرمود: «خون اینها هم همینطور است».

آنگاه بیان داشت: «دیدي چگونه برایت قضیه را روشن کردم؟»

گفت: «بلی، برایم قضیه را باز کردی».^۱

اما همه عوام مثل این مرد عرب نبودند که وقتی شبهه‌ای برایشان رخ داد بیايند منصفانه به دنبال پاسخش بگردند و همیشه نیز شخصیت‌هایی مثل عمار در دسترس نبود تا با زبان خودشان به آنها پاسخ دهد.

بسیاری از انسان‌های خودم‌محور و کوتاه‌نظر، آن چه با چشم سر می‌بینند، باور می‌کنند و مطابق فهم ناقص خویش عمل می‌کنند، حتی با اصرار سعی می‌کنند نظر جاهلانه خود را بر دیگران تحمیل کنند؛ این دسته خیلی خطرناکند. آنها تحجر را با تعصب می‌آمیزند و ناگاه دگم می‌شوند و بر جهالت خویش پافشاری می‌کنند. افرادی چون معاویه و عمرو بن عاص و اشعث بن قیس بیشتر از همه متحجران مدیون خدمات این گروه خشک و بسته و لجوج بودند.

وقتی معاویه در ساعت‌های پایانی جنگ صفین قرآن‌ها را بالای نیزه کرد و فریبکارانه حکمیت قرآن را پذیرفت، خیل کثیری از یاران حضرت بدون اینکه از خود بپرسند به چه دلیل معاویه تا این ساعت حکمیت قرآن را نپذیرفت؟ و به چه دلیل آنوقت که علی او را به پذیرش حکم قرآن دعوت کرده بود از قبول آن سرباز زد؟ فوراً از ادامه جنگ بازایستادند. هر قدر حضرت فرمود معاویه، عمرو عاص، ولید بن عقبه، حبیب بن مسلمه، ضحاک بن قیس و ابن ابی سرح و... نه حامی دین هستند و نه قرآن، گوش به سخنان حضرت ندادند. حضرت می‌فرمود:

من بیش از شما آنها را می‌شناسم؛ در کودکی آنها را دیدم و در بزرگسالی با آنها بوده‌ام؛ آنها آن روز شرورترین کودکان و بعدها بدترین مردم بوده‌اند... اساساً من اولین کسی بوده‌ام که آنها را به کتاب خدا دعوت کرده‌ام... اصلاً فلسفه قیام این است که آنها را به پذیرش حکم قرآن وادار کنم... آنها الان می‌خواهند شما را فریب بدهند و قصد عمل به قرآن را ندارند.^۲

با این حال بیست هزار نفر دست از جنگ کشیدند و علی را بین سه راه مخیر کردند و گفتند: «دعوت به قرآن معاویه را بپذیر و گرنه یا دست بسته تو را تحویل معاویه می‌دهیم و یا با تو همان معامله‌ای را می‌کنیم که با عثمان کرده‌ایم (یعنی تو را به قتل می‌رسانیم)».^۳

حضرت به ناچار مالک‌اشتر را از میدان نبرد فراخواند و جنگ را متوقف کرد؛ ولی کار تنها به پذیرش حکمیت و

۱. بنگرید به: منقری، همان، ص ۳۲۱ و ۳۲۲.

۲. همان، ص ۴۸۹ و بنگرید به: مسعودی، همان، ج ۲، ص ۳۰۱، و ابن‌اعثم، همان، ج ۳، ص ۱۸۹.

۳. بنگرید به: ابن‌اعثم، همان، ج ۳، ص ۱۸۵ و منقری، همان، ۴۸۹ و دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۱۹۳ و مسعودی، همان، ج ۲، ص ۴۰۲.

تعطیل جنگ تمام نشد. حضرت بنا داشت در مقابل نماینده مکار شام، فرد معتمد و زیرکی چون ابن عباس یا مالک اشتر را برای قضاوت کردن در مورد حقانیتش به مذاکرات تحکیم بفرستد؛ ولی یمنی‌ها با سرسختی جاهلانه مخالفت کردند و گفتند: «عمر و عاص و ابن عباس هر دو از اعراب شمالی و قرشی هستند؛ حتماً باید یکی از حکمین یمنی (یعنی از اعراب جنوب) باشد؛ غیر از ابوموسی اشعری احدی را نمی‌پذیریم».

در حالی که ابوموسی اشعری از مقدس‌مآبان کج‌فکری بود که همواره در مسیر اصلاحات علوی چالش ایجاد می‌کرد و از جنگ جمل و صفین کناره‌گیری کرد؛ نه از سیاست و فطانت چیزی می‌فهمید و نه به وفایش اعتمادی بود؛ لذا مذاکره او با فرد خدعه‌گر و مکاری چون عمرو عاص نتیجه‌ای جز شکست سیاسی مردم عراق در پی نداشت. کمالینکه همین اتفاق افتاد و او در خلال مذاکرات، علی × را از حکومت عزل و معاویه را به خلافت برگزید.

عناصر منافقی چون معاویه از آن سوی سپاه علی × و اشعث بن قیس از داخل سپاه حضرت طیف عوام را به تحمیل آتش بس بر علی × وادار نمودند و حضرت سند تحکیم را امضاء کرد و قرار بر این شد طرفین نماینده‌ای بفرستند تا در دومه‌الجدل با هم مذاکره کنند و مشخص کنند در این جنگ حق با کیست و چه کسی باید خلیفه مسلمانان باشد.^۱

نکته بسیار عبرت‌انگیز و تعجب‌آور این است که همین عناصر به دنبال این ماجرا در همان میدان جنگ آیه «إِنَّ الْحَكَمَ إِلَّا لِلَّهِ» را بر سر زبان‌های مردم انداختند و به آنها گفتند طبق نظر قرآن، جز خدا کسی نمی‌تواند حکم صادر کند. از این رو هنگام قرائت سند تحکیم، از اطراف سپاه حضرت فریاد «لَا حَكَمَ إِلَّا لِلَّهِ» برخاست.^۲ مفهوم این شعار این بود که صدور حکم تنها از آن خداست و انتخاب حکم و امضای سند تحکیم امری نامشروع است. اندکی بعد نیز به حضرت گفتند ما از اینکه راضی به حکمیت شده‌ایم، توبه کرده‌ایم، شما هم باید توبه کنی و سند تحکیم را نقض کنی و گرنه از شما براءت خواهیم جست.^۳ به دنبال آن دوازده هزار تن از قراء و غیر قراء به همین بهانه از حضرت جدا شدند.^۴

آنها معمولاً شتاب‌زده تصمیم می‌گرفتند؛ از این رو زود از نظر خود برمی‌گشتند. به جای ریشه‌یابی اشتباهات فاحش خویش و از بین بردن آنها، فوراً با آب توبه از کرده خود تبری می‌جستند و مشغول نهی از منکر دیگران می‌شدند و پیش از آنکه خود را اصلاح کنند دغدغه اصلاح سایرین را داشتند.

به هرحال پیدایش این طبقه اجتماعی بیگانه از معارف اسلام و سطحی‌نگر و هرهری مسلک که خوارج جزئی از آنها به حساب می‌آمدند، برای حکومت امیرمؤمنان مشکل بزرگی را پدید آورد و روند اصلاحات بنیادین حضرت را در سرنوشت‌سازترین لحظه‌های تاریخ به مخاطره افکند و با چالش‌های جدی روبرو ساخت.

شیوه علی × در تحجّرزدایی و برخورد با گروه‌های متحجر

امیرمؤمنان × از نخستین روزهای خلافت به این مشکل واقف بود و آن حضرت می‌دانست قصور فهم مردم در درک مقتضیات زمان و مسائل اسلام بعدها منشأ اختلاف خواهد شد.

حضرت می‌دانست اگر باب اجتهاد را به روی خویش ببندد، متحجران دست او را در تطبیق اصول اسلام بر

۱. دینوری، همان، ص ۱۹۳ و مسعودی، همان، ج ۲، ص ۴۰۲.

۲. منقری، همان، ص ۵۱۳.

۳. همان، ص ۵۱۴.

۴. مسعودی، همان، ج ۲، ص ۳۰۵ و بنگرید به: یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۱۹۱.

شرایط متغیر زمانه می‌بندند و می‌گویند این کار شما بر خلاف سیره خلفای پیشین است. از این رو در خطبه‌ای که در بدو پذیرش خلافت ایراد کرد، فرمود: «واعلموا أنَّي إن أجبتكم ركبتم بكم ما أعلم؛^۱ بدانید اگر من این دعوت را پذیرفتم، آن گونه که خود می‌فهمم عمل می‌کنم».

۱. ترغیب به شناخت حق و باطل و اهل آنها

علی[×] برای ارتقای سطح آگاهی و شناخت جامعه دو راه را در کنار هم پیشنهاد می‌کرد یکی شناخت حق و باطل و دیگری شناسایی اهل آنها.

حارث بن حوط در جریان جنگ جمل جمل سخت دچار شک و سردرگمی شد. سوابق طلحه و زبیر و انتساب عایشه به بیت پیامبر^ا، همچون سدی مانع فهم او شده بود؛ به طوری که نمی‌توانست انحراف آنها را در جنگ جمل بپذیرد. حضرت برای روشن کردن او شناخت حق را پیشنهاد کرد:

يا حارث! إِنَّكَ نظرت تحتك و لم تنظر فوقك فحرت! إِنَّكَ لم تعرف الحق فتعرف من أتاه، و لم تعرف الباطل فتعرف من أتاه؛^۲ ای حارث! تو زیر پایت را دیده‌ای، اما به بالای سرت نظر نیفتاده‌ای، از این رو سرگردان شدی؛ تو حق را نشناختی تا بدانی اهل حق کیست؟ و باطل را نیز نشناختی تا اهل باطل را بشناسی.

ولی حضرت تنها شناخت حق را برای هدایت همه مردم، مخصوصاً قشر تحجرگرا و ضعیف‌الفکر کافی نمی‌دانست؛ چرا که اولاً بسیاری از مردم در حوادث پیچیده و فتنه‌های درهم تنیده قادر نیستند حق و باطل را از هم تفکیک کنند؛ و ثانیاً در صورت قدرت تفکیک و توان تجزیه و تحلیل، به دلیل عدم دسترسی به اطلاعات و یا عدم فرصت کافی برای با خبر شدن از جزئیات حوادث، نمی‌توانند تحلیل درستی ارائه نمایند.

بنابراین اگر حق را بشناسند ولی از مصادیق حق و باطل بی‌خبر باشند، نمی‌توانند در کشاکش درگیری‌ها و برخورد جناح‌ها موضع‌گیری حساب‌شده‌ای داشته باشند. از این رو کسی که تنها حق را می‌شناسد ولی نمی‌داند چه کسی در روزگارش در صراط مستقیم حرکت می‌کند و قابل اعتماد است، گاه ملعبه دشمن می‌شود و گاه از فعالیت سازنده اجتماعی باز استاده، به عنصری خنثی مبدل می‌شود و به حزب قاعدین می‌پیوندد. لذا حضرت شناسایی اهل حق و اهل باطل را بعنوان یک وظیفه خطیر اجتماعی مطرح نموده و می‌فرمودند: «و اعلموا أنَّكم لن تعرفوا الرشدين حتى تعرفوا الذي ترونه؛^۳ بدانید اگر شما کسی را که راه راست را رها کرده نشناسید، هرگز به راه خیر و صلاح پی نخواهید برد».

شهید مطهری در این مورد می‌فرماید:

شناخت اصول و کلیات به تنهایی فائده ندارد، تا تطبیق به مصداق و جزئی نشود؛ زیرا ممکن است با اشتباه درباره افراد و اشخاص و با شناختن مورد، با نام حق و نام اسلام و تحت شعارهای اسلامی، بر ضد اسلام و حقیقت و به نفع باطل عمل کنید.^۴

بنابراین یکی از راهکارهایی که حضرت برای روشنگری و هدایت فکری مردم ارائه می‌کرد، شناخت حق و باطل

۱. نهج البلاغه، خ ۹۲.

۲. همان، حکمت ۲۶۲ و بنگرید به: عبدالحمید ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۱۴۷.

۳. همان، خ ۱۴۷.

۴. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج ۱۶، ص ۳۳۷، قسمت جاذبه و دافعه علی[×].

و چهره‌های حق‌مدار یا منحرف بوده است.

۲. افشاگری و اطلاع‌رسانی به موقع

یکی از شیوه‌های حضرت برای بیداری افکار عمومی، افشای توطئه‌ها و مقاصد شوم فتنه‌گران جامعه بود که در لابلای بیانات خود از نیت پنهان آنان پرده برمی‌داشت. به عنوان نمونه معاویه سخت مواظب بود نقش پشت پرده‌اش در قتل عثمان فاش نشود، تا به بهانه خونخواهی عثمان، افکار عمومی را بر علیه امیرمؤمنان × بسیج نماید؛ ولی حضرت از نقش پنهان او در قتل عثمان و تعلل ورزیدنش در یاری خلیفه مقتول پرده برداشت؛ به طوری که حنای معاویه نزد عراقیان رنگ باخت و حتی فردی مثل شبت‌بن‌ربعی که چندان تعهدی به علی × نداشتند، این قضیه برایش مسلم شده بود؛ از این رو در ملاقات با معاویه گفت: «قد علمنا أنك قد أبطأت عنه بالنصر و احببت له القتل بهذه المنزلة التي تطلب»^۱ ما می‌دانیم تو در یاری عثمان کوتاهی کردی و می‌خواستی او به قتل برسد و تو به مقام مورد نظرت برسی».

حدود سی‌هزار تن از قراء شام و عراق در گوشه‌ای از صفین چادر زده بودند و تا سه ماه بین معاویه و علی × رفت‌وآمد می‌کردند، هر بار با کوله‌باری از تهمت و مغالطه از نزد معاویه پیش حضرت می‌آمدند؛ ولی آن بزرگوار با بیانات روشن‌گرانه و رفع شبهات آنها را از سردرگمی بیرون می‌آورد و با استدلال‌های منطقی و با تکیه بر بیعت مهاجران و انصار، سعی می‌کرد حقانیت خود را برایشان ثابت کند.^۲

اطلاع‌رسانی صحیح و به موقع ابزار دیگر روشنگری امیرمؤمنان × به شمار می‌آمد. حضرت از این طریق قبل از آنکه عناصر شیاد، ذهن‌های خالی و بسته مردم را پرکنند، به آنان خوراک سالم می‌داد.

یکی از خواص محیط‌های تحجرگرا این است که اخبار دروغ و غلط زود در میان آنها به یک باور تبدیل می‌شود؛ هر کس زودتر از رقبا اطلاعات حوادث و جریان‌های اجتماعی را به آنها برساند، به همان شکل در ذهنشان جای می‌گیرد و بیرون آوردن آن و تغییر دادنش بسیار دشوار است. دلیلش هم این است که غالباً متحجران به دلیل ناتوانی در تجزیه و تحلیل، از بررسی صحت و سقم اخبار موجود پیرامون‌شان عاجزند؛ لذا هر کس سریعتر به آنها اطلاعات مورد نظر خویش را برساند، بر افکار آنها سلطه خواهد یافت.

از این رو علی × پس از وقوع فتنه جمل، فوراً اطلاعات دقیق جنگ و چگونگی تحقق آن را طی نامه‌هایی برای مردم کوفه و مدینه نوشت. برای نمونه بخشی از نامه آن بزرگوار به مردم کوفه چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم. من علي أمير المؤمنين إلي أهل الكوفة... فأعذرت بالدعاء و أقمت الحجة... استتبهم عن نكثهم بيعتي و عهد الله لي عليهم فأبوا إلا قتالي و قتال من معي و التمادي في الغي فناهضتهم بالجهاد، فقتل من قتل منهم و ولي من ولي إلي مصرهم فسا لوني ما دعوتهم إليه من كف القتال فقبلت منهم و عمدت السيوف عنهم و أخذت بالعفو؛^۳ به نام خدای بخشنده و مهربان. از علی امیرمؤمنان به مردم کوفه... اصحاب جمل را دعوت به [حق] کردم؛ برایشان دلیل اقامه کردم، به طوری که جای عذری باقی نماند... از آنها خواستم از شکستن پیمانی که با من بسته بودند و عهد الهی‌ای که بر گردنشان بوده، توبه کنند؛ ولی آنها جز جنگ با من و همراهانم چیزی را قبول نکردند و در گمراهی خویش لجبازی کردند. از این رو به جهاد با آنها بپا خاستم. برخی از آنها به قتل

۱. بنگرید به: منقری، همان، ص ۱۸۷ و ۱۸۸.

۲. بنگرید به: همان، ص ۱۸۸ و ۱۹۰.

۳. شیخ مفید، الجمل، ص ۳۹۸ و بنگرید به: شیخ مفید، الارشاد، ج ۱، ص ۲۵۸ و ۲۵۹، با کمی حذف و تغییر.

رسیده، برخی دیگر پا به فرار گذاشته و به شهرهایشان رفتند و از من آنچه را که پیشتر آنها را به آن دعوت کرده بودم، درخواست کردند؛ تقاضا کردند از جنگ خودداری کنم و من نیز تقاضایشان را پذیرفتم و شمشیرها را غلاف کردم و آنها را عفو کردم...

حضرت نظیر این نامه را برای مردم مدینه، یعنی مهاجران و انصار مستقر در مرکز جهان اسلام نیز نوشت؛^۱ تا از این طریق وسوسه را خنثی کند و از توطئه کسانی که در صدد برپایی فتنه دیگری به خون‌خواهی طلحه و زبیر و مردم بصره بوده‌اند، جلوگیری کند.

فعالیت‌های افشاگرانه و زیرکانه امیرمؤمنان * برای روشن کردن اذهان عمومی به مراتب بیش از نمونه‌های یاد شده می‌باشد؛ ولی از آنجا که طرح همه آنها در حد گنجایش این مقال نمی‌باشد، از بسط این قسمت صرف‌نظر نموده و به شیوه مهم دیگری از شیوه‌های مستمر علی * در برخورد با متحجران می‌پردازیم.

البته قبل از پرداختن به بحث بعدی تذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که شاید برای کسی این پرسش مطرح شود اگر امیرمؤمنان * از طریق روشنگری یا اطلاع‌رسانی به موقع و یا رهنمودهای هدایتگر خویش تلاش می‌کرد اذهان عمومی را روشن کند، به چه دلیل به نتیجه مطلوب خود نرسید و حوادث بر وفق مراد معاویه رقم خورد؟

در پاسخ باید گفت در مقابل تلاش علی * برای شفاف ساختن مسائل، عده زیادی از اموی‌ها و شخصیت‌های فرصت‌طلب و خواص منحرف، با ایجاد شک و شبهه و شکل دادن توطئه‌های پیاپی، بار دیگر فضای جامعه را تیره می‌کردند.

منافقانی چون ابوموسی اشعری و اشعث بن قیس همواره سیاست‌های اصولی علی * را زیر سؤال می‌بردند. معاویه و عمرو عاص نیز از بیرون قلمرو حاکمیت حضرت، به طور مستمر در حال طراحی فتنه‌های جدید و توطئه و شایعه‌پراکنی بودند. بنابراین سلطه تبلیغی دشمنان علی * و حجم وسیع توطئه‌ها از یک سو، و گسترش و عمق تحجرگرایی از سوی دیگر موجب پیروزی دشمن گردید.

۳. شدت عمل و صلابت پس از ملایمت

امیرمؤمنان * به رغم انعطاف‌ناپذیری و صلابت در مقابل منافقان، نسبت به متحجران مدارا می‌کرد. حضرت نسبت به بنی‌امیه به شدت سخت‌گیری می‌کرد و به تسامح خلفای گذشته نسبت به آنها انتقاد داشت. ایشان منافقان را دشمنان مغرض دین می‌شمرد که با نقاب اسلام در صدد نابودی آن بودند؛ ولی متحجران را انسان‌های نادانی می‌شمرد که به خاطر محدود و محصور بودن، ابزار دست منافقان قرار گرفته بودند. از این رو تلاش می‌کرد تا در سایه روشنگری و با منطق و گفتگو و مدارا، آنها را از دام شیاطین بیرون بیاورد؛ ولی تسامح با منافقان را در حقیقت به معنای چشم بستن به روی دشمن و سلطه بخشیدن کفار بر مسلمانان می‌انگاشت. تسامح و نرمش حضرت با متحجران یک نرمش بی‌حد و حصر نبوده، بلکه هرگاه از هدایت آنان نومید می‌شد و مصالح اسلام و جامعه اسلامی به دست آنها به خطر می‌افتاد، با خشونت و صلابت با آنها برخورد می‌کرد و به شدت آنها را سرکوب می‌نمود.

اکنون با توجه به نکته یاد شده به شیوه برخورد امیرمؤمنان * با قشر تنگ نظر بصره و شام و عراق می‌پردازیم.

۱. بنگرید به: شیخ مفید، *الجمال*، ص ۳۹۵.

با اینکه اصحاب جمل شهر بصره را اشغال و بسیاری از شیعیان امیرمؤمنان × رابه قتل رسانده، والی حضرت در بصره (عثمان بن حنیف) را با وضع فجیعی از شهر بیرون رانده بودند، وقتی علی × به بصره رسید، دست به سرکوب فوری آنها نزد. ابتدا امام حسن ×^۱ و سپس خود آن حضرت^۲ برای مردم سخنرانی کرده، سعی نمودند با استدلال و نصیحت، زنجیرهای مغالطات فتنه‌گران را از افکارشان بگسلند.

حضرت سه روز به آنها مهلت داد^۳ و بارها از طریق مستقیم یا غیر مستقیم به رایزنی و مذاکره با آنان پرداخت. سپس روز حادثه، قبل از آغاز درگیری، ابن عباس را همراه با قرآن به طرف فرماندهانشان (طلحه و زبیر) فرستاده و فرمودند به آنها بگو: «هذا كتاب الله بيني وبينكم»^۴ این کتاب خدا بین من و شما دو تن حکم باشد (هر چه قرآن میان ما حکم کرد بدان پایندیم). حضرت می‌خواست از این طریق خون مردم نادان بصره محفوظ بماند. ولی مذاکرات ابن عباس بی‌ثمر ماند و نومیدانه نزد حضرت بازگشت و گفت: «منتظر چه هستی؟ آنها جز با شمشیر با شما کنار نمی‌آیند؛ قبل از آنکه به شما یورش بیاورند، به آنها حمله کن». با اینکه ابن عباس و شاید سایر یاران حضرت به آن بزرگوار فشار می‌آوردند تا قبل از غافلگیر شدن جنگ را آغاز کند، علی × از آغاز جنگ خودداری کرد. در همین حین باران تیرهای بصری‌ها از هر طرف در آسمان پخش شد. ابن عباس (که از علمای بزرگ و یاران نامدار علی × بود) می‌گوید به علی گفتیم مگر نمی‌بینی این قوم چه می‌کنند؟ دستور بده از خود دفاع کنیم.

با این حال باز امیرمؤمنان × دستور حمله را صادر نکرده، فرمود: «[بگذار] برای بار دوم آنها را دعوت [به حق] کنم».^۵

حضرت با این مهلت دادن‌های مکرر دو هدف را تعقیب می‌کرد. اول اینکه تا حد امکان از به هدر رفتن خون جهال بصره پیشگیری نماید؛ دوم آنکه از بروز فتنه‌های بعدی جلوگیری کند. اگر امیرمؤمنان × با اصحاب جمل به طور مکرر و علنی اتمام حجت نمی‌کرد، فردای جنگ جمل، منافقان، مردم متحجر را تحریک کرده و می‌گفتند علی چون بر آریکه قدرت نشسته بود و هزاران شمشیر زن ماهر و جان‌برکف در اختیار داشت، وقتی به بصره رسید، بدون درنگ و بی‌رحمانه دهها هزار مردم فریب خورده را از دم تیغ گذراند و حال آنکه اگر قدری خویشتن‌داری نشان می‌داد، کار به خون و خونریزی نمی‌انجامید.

علی می‌دانست این صبر و صوری کردن‌ها و تحمل گستاخی‌های سپاه نادان بصره، به قیمت از دست رفتن جان برخی از یارانش تمام می‌شود، ولی حلم به خرج می‌داد تا همین جنگ منشأ بروز فتنه دیگری نشود و فردا گروهی به خونخواهی طلحه و زبیر و عایشه و کشته‌های بصره برنخیزند.

از این رو پس از سخنان ابن عباس فرمودند: «من يأخذ هذا المصحف فيدعوهم إليه و هو مقتول و أنا ضامن له علي الله الجنة؟»^۶ چه کسی قرآن را می‌گیرد و آنها را به

۱. بنگرید به: شیخ مفید، الجمل، ص ۳۲۷.

۲. بنگرید به: همان، ص ۳۲۱.

۳. بنگرید به: همان، ص ۳۳۴.

۴. همان، ص ۳۳۶.

۵. همان، ص ۳۳۹.

۶. همان.

آن دعوت می‌کند؛ البته یقیناً کشته خواهد شد و من نزد خداوند بهشت رفتنش را تضمین خواهم کرد». نوجوانی به نام «مسلم» با قبایی سفید از جا برخاست و اعلام آمادگی کرد و گفت: «من قرآن را به آنها عرضه می‌کنم؛ من جانم را به خدای متعال سپرده‌ام».

مهر و شفقت حضرت نسبت به جوان مانع شد که آن بزرگوار این مأموریت شهادت‌طلبانه را به او واگذار کند؛ از این رو در پاسخ جوان سکوت کرد و بار دیگر درخواست خویش را تکرار کرد. دوباره تنها همان جوان اظهار آمادگی کرد؛ ولی باز حضرت نپذیرفت و برای بار سوم تقاضای خویش را تکرار فرمود و جز آن جوان کسی برنخواست. سرانجام قرآن را به دست او داد و فرمود: «[آنها را] به آنچه در [قرآن] است دعوت کن».

مسلم به میدان رفت و طبق دستور حضرت عمل کرد؛ ولی نه تنها سپاه بصره از خود انعطاف نشان نداد، بلکه به دستور عایشه مردم از هر سو تیرها و نیزه‌ها را به طرفش پرتاب کردند و او رابه شهادت رساندند. مادرش که در صحنه حضور داشت، گریه‌کنان خود را به فرزند رساند و خودش را روی بدن پسر انداخت و به کمک یاران امیرمؤمنان^۱ بدن شهیدش را از میدان خارج و نزد حضرت برد.

به گزارش تاریخ، حضرت باز کنترلش را حفظ کرد، دست‌هایش را به آسمان بلند نمود، فرمود:

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ شَخْصَتِ الْأَبْصَارُ وَبُسُطَتِ الْأَيْدِي وَ أَفْضَتِ الْقُلُوبُ وَ تَقَرَّبَتْ إِلَيْكَ بِالْأَعْمَالِ رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ^۲ بارالها! چشم‌ها به سوی تو دوخته و دست‌ها به امید تو دراز شده و دل‌ها به طرف تو گراییده و به وسیله اعمال به تو نزدیک می‌شوند. پروردگارا! بین ما و قوممان به حق گشایش فرما که تو بهترین گشایش‌گری.

آنگاه پرچم پیامبر^۳ را به دست فرزندش محمد بن حنفیه سپرد و فرمود پسر من بایست تا دستور (حرکت) بدهم.

سفارشات به اصحابش کرد تا در هنگام نبرد از روی خشم و غضب از حدود شرعی تجاوز نکنند، فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ! لَا تَقْتُلُوا مَدْبَرًا وَ لَا تَجْهَرُوا عَلَيَّ جَرِيحاً وَ لَا تَكْشِفُوا عَوْرَةَ وَ لَا تَهَيِّجُوا إِمْرَأَةً وَ لَا تَمَثِّلُوا بِقَتِيلٍ^۴ ای مردم! کسی را که در حال فرار است نکشید؛ مجروحان به زمین افتاده را به قتل نرسانید؛ از کشف عورت بپرهیزید و زنان را نترسانید و هیچ کشته‌ای را مثله نکنید.

در همین حین که امیرمؤمنان^۵ در حال سفارش به یارانش بود، باران تیر اصحاب جمل بر سر نیروهای حضرت بارید و یکی از یارانش به شهادت نایل آمد؛ حضرت فرمود: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ^۶ خدایا تو شاهد باش»؛ ولی هنوز دستور حمله را صادر نفرمود.

پسر عبدالله بن بدیل به قتل رسیده بود؛ پدر بدن فرزند را پیش روی امیرمؤمنان^۷ قرار داد و گفت: «حَتَّى مَتِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ تَسْتَذِرُ نَحْرَنَا لِلْقَوْمِ يَقْتُلُونَنَا رَجُلًا رَجُلًا؟^۸ امیرمؤمنان^۹ تا کی گلوهایمان را ارزان به دشمن عرضه می‌کنی تا آنها یکی یکی مردانمان را به قتل

۱. بنگرید به: همان، ص ۳۳۹ و ۳۴۰.

۲. همان، ص ۳۴۱.

۳. همان.

۴. همان، ص ۳۴۲.

۵. همان.

۶. همان.

اینجا بود که حضرت اندک اندک آهنگ جنگ کرد. به فرزندش دستور داد پرچم را جلوی لشکر ببرد و خود و نیروهایش آرایش جنگی گرفتند و جنگ با حملهٔ مردم بصره و سپس یورش یاران حضرت آغاز شد.^۱ اینها نشان می‌دهد گرچه امیرمؤمنان × مردم سالاری به معنای ترجیح خواست مردم بر خواست خدا را قبول نداشت؛ اما در راه هدایت آنها به شدت از خودگذشتگی نشان می‌داد؛ تاجایی که برخی از یاران و عزیزان خویش را قربانی سعادت امت می‌کرد؛ این همان مردم سالاری دینی است. مردم سالاری دینی در مکتب علی یک شعار نبود، یک عمل بود. عملی بسیار جانکاه و همراه با پشتوانه عقلی و دینی که عبارت است از تلاش طاقت‌فرسا و صبر و سلوک جانکاه برای رهنمون ساختن مردم به سوی سعادت اخروی.

علی × بر این باور بود اگر خون دو تن از یاران صدیقش ریخته شود، ولی در مقابل مردمان جاهل بصره از گمراهی نجات یابد و از مرگ در راه باطل و آتش جهنم رهایی پیدا کنند، خونشان به هدر نرفته است؛ زیرا مایه بیداری مسلمانان گردیده است.

بلی امیرمؤمنان × تمام تلاش خود را انجام داد تا مردم بصره را از تحجر و جمود فکری بیرون آورد. ولی وقتی دید تنها راه به هوش آمدنشان ضربت شمشیر است، با صلابت به سوی آنها حمله برد؛ به طوری که در ساعات اولیه نبرد، قدم‌های آنها به لرزه درآمد و نظم‌شان درهم ریخت^۲ و متفرق شدند. این روند تا زمانی که آنها مقاومت می‌کردند ادامه داشت.

ولی وقتی پا به فرار گذاشتند دیگر آنها را تعقیب نکرد؛ بلکه دستور داد مجروحان را نکشند و فراری‌ها را تعقیب نکنند. سپس غنایم باقی‌مانده در میدان نبرد را تقسیم نمود؛ ولی از مصادره اموال داخل شهر جلوگیری کرد. برخی از قراء سپاه حضرت از آن بزرگوار خواستند اموال و زنان و فرزندان بصری‌ها را بین آنها تقسیم کند؛ ولی حضرت نپذیرفت؛ زیرا مخالفان بصره از نظر اسلام جزء مسلمانان اهل بغی و فساد در حکومت اسلامی به حساب می‌آمدند نه کفار حربی و مصادره اموال شهرهای آنها جایز نبود.^۳

آنگاه اسیرانی که کسی را کشته بودند، به قتل رسانید و بقیه را آزاد فرمود.^۴ چنانچه می‌بینیم امیرمؤمنان × در برخورد با پدیده متحجران، هم از عنصر مدارا استفاده می‌کرد و هم از اهرم شدت عمل و خشونت؛ بجا نرمش نشان می‌داد و بجا خشونت به خرج می‌داد. تا جایی که مصالح اسلام و امت اسلامی به مخاطره نمی‌افتاد، مماشات می‌کرد؛ ولی وقتی خطر شایانی متوجه مسلمانان یا حکومت اسلامی می‌شد، هزاران تن از آنها را یک روزه از دم تیغ می‌گذارند. وقتی حمیت جاهلانه و نخوت متعصبانه بصری‌ها شکسته شد و از میدان نبرد به خانه‌هایشان گریختند، امیرمؤمنان × وارد شهر بصره شد و آنها را به خاطر قصور فهم سخت مورد سرزنش قرار داده و فرمود:

يا أهل البصرة! أنتم شر خلق الله، أرضكم قريبة من الماء بعيدة من السماء، خفت عقولكم، و سفهت أحلامكم و... يا أهل

۱. بنگرید به: همان، ص ۳۴۲ و ۳۴۳.

۲. بنگرید به: همان، ص ۳۴۳.

۳. بنگرید به: همان، ص ۴۰۵.

۴. بنگرید به: همان، ص ۴۰۶.

البصره! نکثتم بیعتی، و ظاهرتم علی ذوی عداوتی، فما ظنکم
یا اهل البصره الان؟!^۱ ای مردم بصره! شما بدترین آفریده خدا هستید، زمین تان نزدیک آب
است ولی از آسمان دور است، کوتاه فکر و سبکسر هستید... ای مردم بصره! بیعت مرا شکستید و کسانی را
که دشمنی مرا به دل داشتند، حمایت کردید، اما ای مردم بصره حالا نظرتان چیست؟

در این حال یکی از بصری‌ها گفت: «الان نظر خوبی داریم. می‌بینیم شما پیروز شده‌ای و قدرت پیدا کرده‌ای.
اکنون اگر عقاب کنی (حق است چون) ما مرتکب گناه شده‌ایم و اگر ببخشی نزد پروردگار عالم محبوب‌تر خواهد
بود».

حضرت آنها را عفو نمود و از فتنه‌ها بر حذر داشت و از آنها خواست تا با توبه رابطه خود با خدا را اصلاح کنند.^۲
سپس هنگام ترک شهر، شخص با درایت و عالم و کاردان و مورد اعتماد خود، یعنی ابن عباس را والی آنها قرارداد تا
به اصلاح امورشان همت گمارده و با راهنمایی‌های خود آنها را از انحرافات و فتنه‌ها نجات دهد. از ایشان خواست با
آنها با خوش‌رویی رفتار کند و بیشتر با آنها مجالست داشته باشد و با حلم و بردباری با آنان برخورد کند.^۳ متقابلاً به
بصری‌ها سفارش کرد در صورتی که از ابن عباس عملی خلاف حق مشاهده کردند، به وی گزارش کنند تا او را عزل
کند.^۴

آنگاه هنگام خروج، برای تنویر افکار عمومی و خنثی کردن تبلیغات سوء کسانی که سعی کردند آن بزرگوار را
فردی جاه‌طلب و دنیا‌محور جلوه دهند، در چند جمله کوتاه خود را معرفی نمود؛ ابتدا فرمود: «ما تنقمون
علیّ یا اهل البصره؟! ای مردم بصره! چرا از من عیب‌جویی می‌کنید؟» سپس به جامه و ردایش
اشاره نمود و فرمود: «والله إنّهما لمن غزل أهلي؛ قسم به خدا این دو بافته خانواده‌ام است».
بعد به کیسه‌ای که در دست داشت و آذوقه‌اش در آن بود اشاره کرد و فرمود: «ما تنقمون منّي یا
أهل البصره؟! ای اهالی بصره چرا مرا مؤاخذه می‌کنید؟ قسم به خدا آنچه در آن است از غلات خودم در
مدینه است».

«فإنّ أنا خرجت من عندكم بأكثر ممّا ترون فأنّا عندالله من
الخائنین»^۵ اگر من هنگام خروج از نزدتان بیش از آنچه می‌بینید داشتم، نزد خدا از خائنان باشم».
۳-۲. در برابر متحجران شام

سیاست امیرمؤمنان × از آغاز پذیرش خلافت تا آغاز جنگ صفین تلاش همه جانبه برای حل مسالمت‌جویانه اختلاف
با شام بود. حضرت کوشش می‌کرد به نوعی معاویه را وادار به بیعت و پذیرش خلافت خویش نماید و از این رهگذر
از خون شامیان حراست نماید. در همین راستا نامه‌ها و پیک‌های متعدد به سوی آنان فرستاد؛ ولی هر بار معاویه با
خدعه‌گری حضرت را به تشریک مساعی در قتل عثمان متهم می‌کرد و به این بهانه شامیان را فریب می‌داد. گرچه
نقل همه فعالیت‌های سیاسی و مذهبی آن بزرگوار در حد گنجایش این مقال نیست، ولی نقل برخی از آنها ضروری
به نظر می‌رسد.

۱. همان، ص ۴۰۷.

۲. بنگرید به: همان، ص ۴۰۸.

۳. بنگرید به: همان، ص ۴۲۰.

۴. همان، ص ۴۲۰.

۵. همان، ص ۴۲۲.

یکی از مهم‌ترین سفرای حضرت بر شام جریرین عبدالله بجلی است. او در جمع شامیان حضور یافت و بیعت همهٔ مردم با علی × را به اطلاع آنها رساند و گفت:

طلحه و زبیر هم از کسانی بوده‌اند که با علی بیعت کردند؛ ولی بعد بدون وجه خاصی بیعت‌شان را شکستند. هوشیار باشید این دین (نورس) دیگر تحمل فتنه را ندارد و عرب بیش از این تاب ضربت شمشیر را ندارد. دیروز در بصره جنگی رخ داد که اگر دیگر بار چنان بلایی بدان ضمیمه شود، مردم از بین خواهند رفت.

عموم مردم با علی بیعت کرده‌اند... هر کس با این امر مخالف کرد، سرانجام عذرخواهی نمود.

سپس در میان جمع به معاویه گفت:

ای معاویه آنچه را مردم پذیرفته‌اند، بپذیر؛ زیرا اگر بگویی عثمان مرا به کار گمارده و عزل نکرده، اگر چنین بایی گشوده شود، دین برای خدا باقی نخواهد ماند. هر انسانی صاحب اختیار آنچه را که در دستش وجود دارد، می‌باشد؛ به علاوه خداوند طرز حاکمیت حاکمان بعدی را منحصر در نحوه حکومت اولی نکرده؛ اینها بخش‌نامه‌ها و حقوقی است که برخی از آنها برخی دیگر را نسخ می‌کند.^۱

ولی اثر این سخنان، با یک سخنرانی معاویه خنثی شد. چنانچه گذشت وی با استشهاد به سیرهٔ عمر و عثمان در گزینش او به عنوان خلیفه شام، مشروعیت حکومت خود را اثبات و عثمان را به عنوان خلیفه مقتول و مظلوم، و خود را ولی دم او معرفی نمود.

به دنبال سخنان معاویه، مردم سمعاً و طاعتاً با او بیعت کردند.^۲

به هر تقدیر تلاش‌های حضرت برای حل مسالمت‌آمیز جنگ صفین به نتیجه نرسید و معاویه شامیان را برای جنگ بسیج کرد و به صفین آورد. علی × کماکان در پی آن بود تا از ریخته شدن خون شامیان پیش‌گیری کند؛ ولی آنها با بستن آب به روی سپاه امیرمؤمنان ×، در حقیقت پیش از آغاز جنگ، نبرد را آغاز کردند. حضرت به معاویه پیغام دادند:

أنا أكره قتالكم قبل الإعذار إليكم... نحن من رأينا الكفَّ
حتي ندعوك و نحتج عليك؛^۳ من خوش ندارم قبل از اینکه راه هر عذری را ببندم وارد جنگ
شوم... ما قصد داشتیم خویشتن‌داری کرده شما را به حق دعوت کنیم و با شما اتمام حجت کنیم.

ولی معاویه پیشنهاد حضرت را نپذیرفت و از این رو یاران علی × برای نجات از تشنگی دست به حمله زدند. امیرمؤمنان × در تمام مدت طولانی جنگ همچنان باب مذاکره را باز نگه داشت؛ به گونه‌ای که حدود سی هزار تن از قرآء عراق و شام، حدود سه ماه نزد حضرت می‌آمدند و فلسفه درگیری‌اش با معاویه و موضعش در قبال قتل عثمان و غیره را پرس و جو می‌کردند.

حضرت هیچ گاه از پاسخ‌گویی و گفتگو با آنها اظهار خستگی نکرد؛ بلکه همواره سعی می‌کرد با استدلال‌های منطقی آنها را از سردرگمی بیرون بیاورد.^۴

یک بار بشیربن عمرو بن محسن انصاری و سعیدبن قیس همدانی را همراه شبث بن ربعی تمیمی نزد معاویه فرستاد

۱. منقری، همان، ص ۳۰ و ۳۱.

۲. بنگرید به: همان، ص ۳۲.

۳. همان، ص ۱۶۱.

۴. بنگرید به: همان، ص ۱۹۰ - ۱۸۸.

تا از طریق مسالمت‌آمیز وی را به بیعت وادار نمایند؛ اما نتیجه مطلوبی در پی نداشت.^۱

بنابراین در برخورد با متحجران شام نیز ما همان سیاست حضرت با بصری‌ها را می‌بینیم؛ سیاستی که مدارا و هدایت از طریق منطق و نصیحت و گفتگو در آن به صورت اصل اولی و شدت عمل و جنگ، به عنوان اصل ثانوی تعقیب می‌شد.

۳-۳. در درون سپاه عراق

سیره علی × در مواجهه با پدیده جمود فکری در درون سپاه خویش نیز به همین منوال بوده است؛ یعنی ابتدا با آنها با ملایمت برخورد کرد؛ جنگ را به خاطر آنها متوقف نمود و حکمیت را پذیرفت و به جای ابن‌عباس، ابوموسی اشعری را برای مذاکره با عمروبن‌عاص فرستاد. ولی با همه نرمش‌هایی که حضرت نسبت به آنها نشان داده بود، گروهی از افراد خشک‌مغز سپاه حضرت، هنگام بازگشت از صفین، از آن بزرگوار جدا شدند و در قریه‌ای به نام حروراء گرد آمدند و شعار «لا حکم إلا لله» سردادند.^۲

آنان در ملاً عام به آن بزرگوار اهانت می‌کردند، و یا در هنگام نماز جماعت، در نماز حضرت اخلاص ایجاد می‌کردند؛ ولی حضرت کماکان حلم به خرج می‌داد.

یک بار در میان اصحابش نشست بود؛ مسئله‌ای پیش آمد؛ حضرت فوراً راه حل حکیمانه‌ای پیش روی حضار نهاد، به طوری که موجب تحسین شد. یکی از خارجی‌ها آنجا بود و با شنیدن کلام حضرت تعجب کرد؛ اما از فرط کینه و سیاه‌دلی نتوانست سکوت کند و گفت: «قاتله الله کافراً ما أفقهه؟!؛ خدا او را در حال کفر به قتل برساند؛ چقدر ملاًست؟!؛» یاران امیرمؤمنان × رفتند او را تنبیه کنند؛ ولی حضرت جلوی ایشان را گرفت.^۳

در بین نماز علی ×، هنگامی که مشغول قرائت حمد و سوره بود، ابن‌کواء یکی از سرکردگان خوارج با صدای بلند این آیه را تلاوت کرد: «و لقد أوحى إليك و إلي الذين من قبلك لئن أشركت ليحبطن عملك و لتكونن من الخاسرين»^۴؛ به تو و کسانی که پیش از تو بوده‌اند وحی شده است؛ اگر شرک بورزی عملت نابود خواهد شد و از خاسران خواهی بود.

آیه مذکور خطاب به پیامبر ا نازل شده است و ابن‌کواء می‌خواست با خواندن این آیه، با کنایه به امیرمؤمنان × بگوید اگر تو در اسلام سوابق طولانی و درخشان داشته‌ای، از پیامبر بالاتر نیستی؛ خدا به پیامبرش فرمود اگر مشرک شوی اعمال باطل می‌شود. اکنون نماز تو نیز باطل است؛ چرا که با پذیرش حکمیت به شرک روی آورده‌ای.

چند بار ابن‌کواء این آیه را خواند و هر بار حضرت سکوت اختیار می‌کرد؛ سرانجام وقتی معلوم شد او می‌خواهد نماز را بر هم بزند، با تلاوت آیه «فاصبر إن وعد الله حق و لا يستخفنك الذين لا يوقنون»^۵ صبر کن، وعده خدا حق است و فرا می‌رسد، خود را دعوت به صبر کرده، دهان ابن‌کواء را بست و نماز را ادامه داد.^۶

علی هرگز به خاطر این نوع اذیت و آزارها بر خوارج سخت نگرفت. در حالی که حاکم بخش معظم جهان اسلام

۱. بنگرید، همان، ص ۱۸۷

۲. بنگرید به: یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۱۹۱.

۳. بنگرید به: نهج‌البلاغه، حکمت ۴۲۰.

۴. زمر (۳۹): ۶۵

۵. روم (۳۰): ۶۰

۶. بنگرید به: ابن‌ابی‌الحدید، همان، ج ۲، ص ۳۱۱.

بود و در یک روز می‌توانست همه آنها را سرکوب کند، ولی تا زمانی که دست به جان و مال و ناموس مردم دراز نکردند، متعرضشان نشد.

به تعبیر شهید مطهری:

امیرمؤمنان × با خوارج در منتهای درجه آزادی و دموکراسی رفتار کرد. او خلیفه است و آنها رعیتش؛ هر گونه اعمال سیاستی برایش مقدور بود؛ اما او زندانشان نکرد و شلاقشان نزد و حتی سهمیه آنها را از بیت‌المال قطع نکرد... شاید این مقدار آزادی در دنیا بی‌سابقه باشد که حکومتی با مخالفین خود تا این درجه با دموکراسی رفتار کرده باشد.^۱

سرانجام مدارای حضرت در خوارج کارگر نیفتاد؛ شمشیرهایشان را بیرون کشیدند و به راهزنی در قلمرو حکومت علی × پرداختند.

عبدالله بن خبث، یکی از یاران حضرت، و همسرش را به جرم بیزاری نجستن از امیرمؤمنان × به قتل رساندند^۲ و امنیت جامعه را به خطر افکندند. از این رو علی × با لشگری انبوه به سراغشان رفت. ابتدا ابن عباس را برای مذاکره و بحث نزدشان فرستاد؛ ولی نتوانست آنان را سر عقل بیاورد. بعد خود حضرت پیش قدم شد و تک تک شبهات آنان را پاسخ داد^۳ و با بیان روشن گر خود، دو هزار نفر از خوارج را جدا کرد؛ ولی چهار هزار نفر باقی مانده را به قتل رسانید؛ به گونه‌ای که کمتر از ده نفرشان توانستند از معرکه فرار کرده جان، سالم بدر ببرند.^۴

بنابراین سیره علی × در برخورد با پدیده تحجر، چه در خلال جنگ جمل و چه صفین و نهروان، سیره واحدی بود. ابتدا با زبان مسالمت‌آمیز و از طریق رایزنی سیاسی و فرهنگی وارد می‌شد؛ ولی در صورتی که آنها تصمیم به طغیان و براندازی نظام اسلامی می‌گرفتند و دست به مبارزه مسلحانه می‌زدند، با سطوت و صولت ویژه و مقاومت شکننده‌ای در مقابلشان ایستادگی می‌کرد. به طوری که تنها در جنگ جمل مجموعاً بیش از هزار تن از آنها را کشت و در جنگ صفین خیل کثیری از آنها را به قتل رسانید و در نهروان تقریباً همه آنها را از دم تیغ گذراند.

سیره امیرمؤمنان × نشان‌گر آن است که هرگاه در جامعه اسلامی، استعمارگران با خدعه و نیرنگ، قشر عوام و خودباخته را فریب داده و آنها را سپری برای دستیابی مقاصد شوم خود قرار دهند، باید با آنها به سختی برخورد نمود؛ اگر چه به قیمت از بین رفتن و کشته و زخمی شدنشان تمام شود؛ زیرا اینها در حقیقت مانند پایگاه دشمن عمل می‌کنند و زمینه‌ساز سیطره منافقان و مستکبران بر جان و مال و دین و ناموس امت مسلمان می‌باشند. البته برخورد سخت و با صلابت باید پس از بحث و گفتگو و تلاش برای هدایت آنان صورت پذیرد.

از این رو شهید مطهری می‌فرماید:

از جمله نکته‌های بزرگی که از سیرت علی × می‌آموزیم این است که این چنین مبارزه‌ای اختصاص به جمعیتی خاص ندارد؛ بلکه در هر جا که عده‌ای از مسلمانان و آنان که در زیّ دین قرار گرفته‌اند، آلت پیشرفت بیگانگان و پیشبرد اهداف استعماری شدند و استعمارگران برای تضمین منافع خود به آنان تترّس کردند و آنان را برای خویش سپر گرفتند که مبارزه آنان بدون از بین بردن آن سپرها امکان‌پذیر

۱. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج ۱۶، ص ۳۱۱.

۲. بنگرید به: بلاذری، همان، ج ۲، ص ۳۶۸.

۳. بنگرید به: یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۱۹۱ و ۱۹۲.

۴. بنگرید به: همان، ج ۲، ص ۱۹۳.

۵. تترّس یعنی سپر قرار دادن.

نیست، باید ابتدا با سپرها مبارزه کرد و آنها را از بین برد تا سد راه برطرف گردد و بتوان بر قلب دشمن حمله برد... داستان خوارج این حقیقت را به ما می‌آموزد که در هر نهضتی اول باید سپرها را نابود کرد و با حماقت‌ها جنگید، همچنان که علی * پس از جریان تحکیم، اول به خوارج پرداخت و سپس خواست تا باز به سراغ معاویه رود.^۱

اما مجاهدهٔ جانکاه علی * در مبارزه با پدیدهٔ تحجر، به دلیل نابسامانی‌ها و انحرافات پدید آمده در عصر خلفای پیشین و شیوع فقر فرهنگی و ضعف فزایندهٔ بینش مذهبی و سیاسی مردم، سرانجام به نتیجه مطلوب خویش نرسید؛ بلکه پس از جنگ با خوارج کینه متحجران نسبت به حضرت فزونی یافت و به صورت کناره‌گیری از مسایل سیاسی و عدم شرکت در جهاد علیه قاسطین بروز کرد؛ به طوری که امیرمؤمنان * پس از جنگ نهروان سخت از این قشر متحجری که از سر جمود فکری و قصور فهم، وی را وادار به پذیرش حکمیت و مذاکره با شیطان بزرگ و مستکبر حيله‌گری چون معاویه کردند، اظهار انزجار می‌کرد و می‌فرمود: «من آنها را به قرآن دعوت کردم؛ ولی آنها مرا از عمل به قرآن منع کردند... و مرا وادار کردند دست به کارهایی بزنم که با خلق و سرشتم سازگار نبود».

ثقفی از اباصالح نقل می‌کند که می‌گفت [پس از نهروان یک بار] دیدم علی * قرآن را بر سر نهاده و فرمود:

أَللّٰهُمَّ سَأَلْتَهُمْ مَا فِيهِ فَمَنْعُونِي ذَلِك! أَللّٰهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَلْتَهُمْ وَ مَلُونِي، وَ أَبْغَضْتَهُمْ وَ أَبْغَضُونِي وَ حَمَلُونِي عَلَي غَيْرِ خَلْقِي وَ عَلَي أَخْلَاقِي لَمْ تَكُنْ تَعْرِفْ لِي فَأَبْدَلْنِي بِهِمْ خَيْرًا لِي مِنْهُمْ وَ أَبْدَلْهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي وَ مَثَ قُلُوبِهِمْ مِثْلَ الْمَلْحِ فِي الْمَاءِ؛^۲ پروردگارا! از آنها خواستم به آنچه در این (قرآن) است عمل کنند؛ ولی مرا از عمل به آن منع کردند! خدایا من از آنها ملول شده‌ام و آنها نیز از من خسته شده‌اند؛ من نسبت به آنها خشمگینم و آنها نیز بغض مرا به دل گرفته‌اند و مرا به کاری واداشته‌اند که با طبع من سازگار نبود و به اخلاقی وادار کرده‌اند که هرگز تو مرا به آن اخلاق نمی‌شناختی.^۳ پس مرا به بهتر از اینها دمساز کن و آنها را به جای من به فرد شری مبتلا ساز و دلپایشان را همانند ذوب شدن نمک در آب ذوب کن.

در خاتمه طرح یک سؤال و پاسخ به آن ضروری به نظر می‌رسد.

شاید برای کسی این پرسش مطرح شود مگر نه این است که مشکل تحجرگرایی قبل از حکومت علی * در میان امت پیامبر | جریان داشته است؛ چگونه عثمان و معاویه توانستند جامعه را کنترل کنند، ولی علی * در سامان‌دهی اوضاع ناکام ماند؟

در پاسخ باید گفت: اولاً عثمان و معاویه نیز در حل مشکل تحجرگرایی و ایجاد آرامش و امنیت کامل و ساماندهی اوضاع جامعه موفقیت شایانی نداشته‌اند. شاهدش این است که عثمان با شورش عمومی به قتل رسید و خوارج در دوران معاویه نیز در جامعه اغتشاش و ناامنی ایجاد می‌کردند.

ثانیاً آنها برای مبارزه با انسان‌های متحجر از هر ابزاری، اعم از حق و باطل استفاده می‌کردند؛ گاه با زر و گاه با

۱. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج ۱۶، پاورقی ص ۳۳۹، قسمت جاذبه و دافعه علی *.

۲. بلاذری، همان، ج ۲، ص ۳۸۳ و ۳۸۴.

۳. شاید برخی گمان کنند حضرت امیر (ع) مرتکب اعمالی شده که خلاف اخلاق الهی و اسلامی بوده است از این رو خود را ملامت می‌کند ولی این پندار باطلی است زیرا با عصمت آن حضرت از گناه و اشتباه سازگار نیست، در توجیه این سخن باید گفت از آنجا که همواره رحمت خداوند بر غضبش سبقت دارد بطوری که می‌خوانیم «یا من سبقت رحمته غضبه»، اهل بیت (ع) به عنوان برترین انسانهایی که اخلاقشان رنگ خدایی دارد، رحمتشان بر غضبشان سبقت دارد، از این رو تا جایی که ممکن است می‌خواهند با زبان نرم و رفق و مدارا مردم را هدایت کنند، بدین جهت جایی که برای اصلاح مردم وادار می‌شوند با خشم و قهر با آنان برخورد نمایند، آنرا مخالف طبع اولی خود می‌انگارند.

زور و تزویر با مردم معامله می کردند و حکومت خود را پیش می بردند؛ ولی امیرمؤمنان * استفاده از این شیوه را نامشروع می دانست. نه تنها خود با زرسالاری و ظلم و ستم و ایجاد اختناق و حلیه گری پرهیز می کرد، بلکه مبارزه با این روش ها را رسالت خویش می دانست.

آنها در صدد حکومت بر مردم بودند، نه هدایت کردن آنها؛ از این رو از هر طریق ممکن متحجران را از سر راه خویش کنار می زدند. ولی امیرمؤمنان * امام هدایت جامعه بود و هدفی جز اصلاح و برقراری عدالت اجتماعی نداشت؛ از این رو در برخورد با مردم صادق و صریح بود؛ اهل نیرنگ و دورویی نبود و همین امر موجب می شد که در برابر انسان های سطحی نگر و کوتاه فکر با چالش مواجه شود.

به عبارت دیگر امیرمؤمنان * در صدد انقلاب فرهنگی و بازگرداندن اسلام ناب و زدودن انحرافات و سنت های جاهلی از صفحه جامعه بود. از این رو به شدت به یارانی باریک بین و روشن فکر نیاز داشت و تحجر مانع بزرگی بر سر راهش به حساب می آمد. ولی سایر خلفا نه تنها چنین هدف والایی نداشتند، بلکه گاه به گسترش انحرافات عقیدتی و اجتماعی کمک می کردند. به همین جهت نه تنها بر تحجزرداری اهتمام نمی ورزیدند، بلکه گاه از آن به عنوان مرکزی راهوار برای تعقیب سیاست های ناروای خود استفاده می کردند.

بنابراین مجموع این عوامل موجب گردید که مشکل تحجرگرایی در دوران حکومت امیرمؤمنان * بیش از سایر خلفا خودنمایی کرده، موجب ناکارآمدی آن گردد.

درس ها و عبرتها

امروز عده ای بی آنکه به خود زحمت داده، با مبانی اندیشه دینی و بینش تاریخی و سیاسی و اجتماعی اسلام آشنا شوند، پندارهای سطحی خود و بیگانه را ابتدا اسلامیزه و سپس وارد بازار آشفته فرهنگ ایران می کنند. بدون درک صحیح از تمایز دموکراسی غربی و مردم سالاری دینی، دموکراسی دروغین تمدن به بن بست رسیده غرب را بر سیره حکومتی پیشوایان معصوم تطبیق می کنند تا از این رهگذر اعتماد قشر دین باور جامعه را جلب نمایند.

برخی دیگر این هنر را هم نداشته، برای رفع تعارض میان شریعت و افکار خودباخته و وارداتی خود، اساساً دین را نفی نموده، فرهنگ جاهلی و در حال فروپاشی قرن بیستم را ترویج می کنند.

به نظر می رسد این تصلب در فهم گوهر شریعت و مقتضیات زمان، در دهه سوم انقلاب، تداعی کننده بحران کج اندیشی و محجوریت سیاسی - مذهبی در حکومت علی * است که پیشتر بدان پرداخته ایم.

اکنون نوبت آن است تا از آنچه در حکومت آن برزگوار گذشت رهتوشه ای برای امروز برگیریم. مهم ترین نتایج حاصل از مباحث گذشته به شرح ذیل می باشد:

۱. بی مبالاتی به مسائل فرهنگی در فرایند توسعه سیاسی و اقتصادی جامعه اسلامی موجب زوال باورهای دینی و بروز بیماری تنگ نظری در فهم مسایل دینی و تحلیل رخدادهای سیاسی و اجتماعی خواهد شد.

۲. گسترش بیماری تحجرگرایی زمینه فعالیت جریان نفاق را فراهم می آورد؛ به گونه ای که منافقان بر مرکب راهوار متحجران سوار می شوند و به مقاصد خود می رسند.

۳. بی مبالاتی در گزینش کارگزاران صالح، نقش مهمی در بروز پدیده تحجرگرایی در توده ملت دارد.

۴. افشاگری و اطلاع رسانی به موقع از دیگر روش های امیرمؤمنان * برای هدایت فکری متحجران به شمار می آید. ولی از آنجا که سیاستمداران مکار برای رسیدن به مقاصد خود در چنین مواقعی با غوغا سالاری با جان و مال و آبروی سفیران هدایت جامعه بازی می کنند، آنان باید خود را آماده ترور شخصیت و یا شهادت بکنند؛ چنانچه

امیرمؤمنان* در دوران حاکمیت خویش آماج تهمت و افتراء قرار گرفت و سرانجام به شهادت رسید.

۵. از آنجا که متحجران در اثر حماقت و نادانی به جبهه باطل می‌پیوندند، تا حد ممکن باید از طریق بحث و گفتگو و منطق و استدلال آنان را هدایت نمود؛ چنانچه امیرمؤمنان* در برخورد با متحجران زمان خود چنین کرد. اما اگر تسلیم منطق حق نشده و مصالح اسلام و امت اسلامی را به خطر افکندند، در برخورد خشونت‌آمیز با آنان هیچ گونه تردیدی جایز نیست؛ چنانچه امیرمؤمنان* در خلال جنگ جمل و صفین و نهروان بسیاری از آنها را از دم تیغ گذراند.

۶. از آنجا که منافقان پشت سر متحجران سنگر گرفته و از پشت خاکریز آنها به سوی جبهه حق حمله می‌کنند، از این رو گاه قبل از جنگ با منافقان، ابتدا باید این خاکریزها را از بین برد؛ چنانچه علی* پس از صفین هنگام رفتن به جنگ با معاویه ابتدا با خوارج جنگید.

۷. اگر جوانان مسلمان و ملت ایران از روش تمییز حق و باطل و کشف ترفندها و مغالطات عقیدتی - سیاسی پیرامون خود اطلاع کافی نداشته باشند، بدون تردید به ابزاری برای تأمین مقاصد استعمار مبدل خواهند شد، که به آسانی سرنوشت خود و نسل‌های آینده را در دست بیگانگان قرار می‌دهند و استعمار از آنان خاکریزهای بلندی در برابر اندیشه مصلحان واقعی می‌سازد.

یا برخی عناصر به ظاهر روشنفکر، جوانان خالی‌الذهن را بر علیه حکومت دینی و مصلحان حقیقی کشور می‌شورانند تا مستکبران خون‌آشام و قدرت‌های پلیدی که همه چیز را بر اساس منافع خود توجیه می‌کنند، بر آنها مسلط نمایند.

۸. قرآن در صورتی برای جامعه انسانی هدایت‌گر است که با تدبیر و تعمیق و با نگاه عالمانه بدان نگریسته شود؛ و گر نه تفسیرهایی که انسان‌های کم‌عمق و کوتاه‌نظر از آن ارائه می‌دهند نه تنها هدایت‌گر اجتماع نخواهد بود، بلکه موجب بروز التقاط و رشد اندیشه‌های خوارچی خواهد شد. مفاهیم قرآن و تفسیر شریعت را باید از طریق مفسران قرآن و عالمان صالح دین دریافت نمود.

بخش دوم: مشکلات شخصیت‌های تأثیر گذار

فصل اول: اشرافی‌گری

شیوع اشرافیت و رفاه‌طلبی
پیامدهای اشرافیت و تجمل‌گرایی

مقدمه

قرآن مجید با مثالها و تشبیهات مختلفی درصدد است تا بشر را به ناچیز بودن دنیا نسبت به آخرت متنبه کند در موارد متعددی از تعبیر «متاع» به معنای یک «امر کم ارزش» در مورد دنیا استفاده می کند و یا برخی از تنعمات دنیا را نام برده و نعمت های اخروی را بر آن ترجیح می دهد مثلا می فرماید:

«المال و البنون زينة الحياة الدنيا و الباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا و خير أملا»^۱؛ مال و فرزندان زیور این زندگی دنیا هستند و اعمال صالح ماندگار نزد پروردگار ارجمندتر و خواستنی تر است.

و یا می فرماید:

«إِنَّمَا مِثْلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَ أَزْيَنْتَ وَ ظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا وَ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۲؛ جز این نیست که مثل زندگانی دنیا مانند آبی است که از آسمان فرستادیمش پس با روئیدنی زمین از آنچه مردم و چارپایان می خورند بیامیخت تا اینکه زیبایی ها زمین را فراگرفت، و بیاراست و اهل آن پنداشتند که خود بر آن توانایی دارند، [ناگاه] فرمان ما شبی یا روزی در رسید پس آن را چنان درو کردیم که گویی دیروز هیچ نبوده است، این چنین آیات را برای گروهی که می اندیشند به تفصیل بیان می کنیم.

و یا کسانی را که دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند مذمت می کند و می فرماید:

«الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَ يُصَدِّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجًا أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ»^۳؛ آن کسانی که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند و در برابر راه خدا سد می کنند و می خواهند راه خدا را منحرف سازند، آنها در گمراهی دوری هستند.

ولی دوران حاکمیت امام علی(ع) ترجیح دنیا بر آخرت رواج یافت به گونه ای که حضرت به مردم زمانه خود می

^۱ - کهف: ۴۶

^۲ - یونس: ۲۴

^۳ - ابراهیم: ۳

فرماید:

« مالکم تفرحون بالیسیر من الدنیا تُدرکونه و لاتحزنون الکثیر من الآخره تُحزموئه ! و یقلقکم الیسیر من الدنیا یفوتکم، حتّی یتبین ذلک فی وجوهکم؛^۱ شما را چه شده؟! که با بدست آوردن مقدار اندکی از دنیا فرحناک و با نشاط می شوید، درحالی از دست رفتن و محرومیت فراوان آخرت شما را محزون نمی کند؟! و هرگاه متاع ناچیزی از دنیا را از دست بدهید شما را مضطرب و پریشان می کند تا آنجا که آثار آن درچهره هایتان آشکار می شود. « سپس حضرت به رواج تغییر ذائقه مردم از آخرت گرایی به دنیا گرایی اشاره کرده می فرماید: « و مایمنع أحدکم أن یستقبل أخاه بما یخاف من عیبه، إلا مخافه أن یستقبله بمثله. قد تصافیتم علی رفض الآجل و حبّ العاجل؛^۲ آن چنان این مطلب آشکار است که همه عیب یکدیگر را می دانید، و اگر بر زبان نمی آورید، به خاطر آن است که می ترسید همان عیب را درباره شما بازگو کنند، (گویا) دست به دست یکدیگر داده اید که آخرت را ترک گوئید و نسبت به دنیا عشق ورزید. »

سپس می فرماید: « صار دین أحدکم لُعقه علی لسانه، صنیع مَن قد فرغ مِن عمله، و أحرز رضی سیّده^۳؛ دینتان لقمه اندکی است که بر زبانتان قرار گرفته است، [سُست شده است [مانند کسی هستید که از کارش فراغت یافته و رضایت مولای خویش را فراهم آورده است. »

سخنان امیرمؤمنان(ع) نشانگر این حقیقت است که مشکل دنیاگرایی در دوران حکومت آنحضرت به معنای بهره وری از دنیا یا تکاثر و یا افزایش تولید نبوده است زیرا اسلام هیچگاه بهره وری از ثروت را منع نکرده و تکاثر هم در زمان آن حضرت فراگیر نبوده مرفه های بی درد درصد اندکی از کل جامعه اسلامی شبه جزیره و عراق را تشکیل می داده اند، از سوی دیگر افزایش تولید نیز در اسلام منع نشده، خود حضرت در دوران خلفا مزارع و قنوات زیادی را آباد کرده بودند ولی عمده آنها را انفاق می کردند. دنیاگرایی در زمان امیرمؤمنان(ع) به معنای شیرین شدن تنعم های دنیا کم یا زیاد در کام مردم بود، یعنی چه طبقه مرفه و چه متوسط و فقیر از دنیا لذتی احساس می کردند که از امور اخروی چنین احساسی را نداشتند. دنیا در مذاقشان بامزه و لذیذ ولی امور معنوی بی مزه و تلخ شده بود. و این تغییر ذائقه ربطی به مقدار مال یا مرتبه مقام نداشت. و فقیر و غنی را دربر می گرفت، از این رو مبارزه و ریشه یابی آن سخت و دشوار بود، همین تغییر ذائقه موجب شد که مردم از مقدار زیادی از لذایذ اخروی برای اندکی از لذایذ دنیوی صرف نظر کنند، که این امر مایه تعجب آن بزرگوار گردید بطوری که بعد از صفین در نامه به ابوموسی اشعری درباره جریان حکمیت فرمود:

« فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَغَيَّرَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ حَظِّهِمْ، فَمَالُوا مَعَ الدُّنْيَا، وَ نَطَقُوا بِالْهَوَى، وَ إِنِّي نَزَلْتُ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ مَنْزِلًا مُعْجَبًا؛^۴ بسیاری از مردم از بهره زیادی که ممکن بود (در آخرت نصیب آنها گردد) بازماندند، و به دنیا روی آوردند این کار باعث تعجب من گردیده. »

از این رو حضرت از مردم زمان خود می خواست به بیش از حد نیاز دنبال بهره وری از دنیا نروند و به همان

^۱ - نهج البلاغه، خ ۱۱۳

^۲ - نهج البلاغه، خ ۱۱۳

^۳ - نهج البلاغه، خ ۱۱۳

^۴ - نهج البلاغه، نامه ۷۸

مقدار که مخارج جاری شان تأمین شود اکتفا کنند، می فرمود:

« لا تسئلوا فیها فوق الکفاف، و لا تطلبوا منها أكثر من البلاغ^۱، بیش از کفاف و نیاز خود از آن نخواهید، و بیشتر از مقدار مخارج تان از آن مطلبید. »

ولی نصایح حضرت در مردم کارگر نیافتاد و مردم همچنان دنبال دنیا رفتند و در آمد خود را در قالب انباشت ثروت و رونق بخشیدن به زندگی تجمل گرایانه صرف کردند. وقتی دنیا در کامها شیرین آمد، آن کسانی که رشد اقتصادی داشتند اموال خود را صرف اشرافی گری و رفاه افزونتر نمودند.

فرایند شیوع اشرافیت و رفاه طلبی

در دوران حکومت پیامبر اسلام^۱، علم و تقوا و سجایایی همچون ایثار و گذشت در راه خدا، معیار برتری انسان ها بر یکدیگر به حساب می آمد؛ صاحبان زر و زیور و مال و منال در جامعه جایگاه بلندی نداشتند؛ اموری چون سبقت در ایمان، مهاجرت به مدینه، شرکت در جنگ های بدر، احد و احزاب، جایگاه اجتماعی افراد را شکل می داد؛ مستضعفانی که در راه خدا جهاد می کردند بر ثروتمندان عافیت طلب برتری داشتند.

رسول خدا^۱ در پرتو تعالیم قرآن، مسلمانان را به خاطر صداقت می ستود و می فرمود:

للفقراء المهاجرين الذين أخرجوا من ديارهم و أموالهم
يبتغون فضلاً من الله و رضواناً و ينصرون الله و رسوله أولئك هم
الصّادقون^۲؛ مقام بلند (یا غنائم) برای فقیران مهاجری است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون
رانده شدند؛ در حالی که فضل الهی و رضای او را می طلبند و خدا و رسولش را یاری می کنند؛ و آنها
راستگویانند.

روزی که رسول خدا^۱ دیده از جهان فرو بست، شأن اجتماعی افراد بر اساس قرابتشان به پیامبر اکرم^۱ سنجیده می شد. در سقیفه هم مهاجرین و هم انصار برای به دست گرفتن قدرت، به مجاهدت های خود در راه نصرت اسلام استدلال می کردند.

اما پس از سقیفه و انحراف مسیر خلافت، اندک اندک ارزشهای اجتماعی دگرگون شد؛ شوق به انفاق و ایثار و گذشت و روحیه شهادت طلبی جای خود را به میل به تجمل گرایی و رفاه طلبی و زندگی اشرافی داد. علت این تغییر ارزشها و رشد و رویکرد به مال و منال، این بود که پس از رحلت پیامبر^۱ فتوحات عظیمی به دست مسلمانان انجام گرفت؛ مناطقی چون عراق، مصر، ایران و شام فتح گردید. به دنبال هر فتحی ثروت های هنگفتی تحت عنوان جزیه و خراج و غنیمت وارد خزانه مسلمانان شد؛ به طوری که در جنگ « نهانند» سهم هر سواره نظام به شش هزار درهم رسیده^۳ و در نبرد « زالق» هر رزمنده در یک لشکر هشت هزار نفری، چهار هزار درهم بهره غنیمتی داشت.^۴ هر ساله از سرزمین های فتح شده عراق (عراق امروزی و اطراف آن)، یکصد و بیست میلیون درهم^۵ و از مصر

۱ - نهج البلاغه، خطبه ۴۵

۲. حشر (۵۹): ۸.

۳. محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۲، ص ۵۲۸.

۴. احمد بن یحیی بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۸۶.

۵. ماوردی، الاحکام السلطانیة، ج ۱، ص ۱۸۵.

چهل میلیون^۱ و از شام هفده میلیون درهم^۲ وارد خزانه مسلمانان می‌شد. قسمت اعظم این عایدات به طور نامساوی تحت عنوان «عطا» بین مسلمانان تقسیم می‌شد؛ به طوری که فرزندان رزمندگان «بدر» سالیانه دو هزار درهم مقرری داشتند.^۳ مهاجرین بدری پنج هزار و انصار بدری چهار هزار درهم سالیانه حقوق می‌گرفتند.^۴

این غنائم و عطایای هنگفت گرچه موجب فقرزدایی از جامعه گردید، ولی به مرور دامن بسیاری از اصحاب نامدار پیامبر را به تجمل‌گرایی آلوده کرد و موجب پیدایش روحیه اشرافیت و رفاه‌طلبی میان آنان گردید. زیرا در آن روزگار مرز بین فقر و غنا دویست درهم بود؛ یعنی اگر کسی دویست درهم داشت زکات به وی تعلق نمی‌گرفت^۵ و می‌توانست زندگی دور از فقر را برای خود رقم زند.

در چنین شرایطی وقتی یکباره عطای چهار هزار درهمی به دست اصحاب رسید، کنترل خود را از کف داده و مجذوب مال دنیا شدند. شخصیت‌های بزرگی همچون طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و زید بن ثابت یکی پس از دیگری در دام دنیاگرایی افتاده، در گرداب زندگی اشرافی غرق شدند و به دنبال خویش سایر اقشار جامعه را به رفاه‌طلبی و مال‌اندوزی سوق دادند.

زبیر وقت مرگ پنجاه هزار دینار نقد، هزار اسب، هزار بنده و مقادیر زیادی ثروت غیر منقول، بعلاوه خانه‌هایی در کوفه، بصره و اسکندریه (مصر) داشت. طبق نقل مسعودی، خانه زبیر در بصره به قدری مجلل بود که تا سال ۳۳۲ هجری در میان مردم معروف بوده است.^۶

طلحه روزی هزار دینار از مایملک خود در عراق درآمد کسب می‌کرد و خانه‌اش در کوفه زیانزد عام و خاص بود.^۷ پس از مرگ عبدالرحمن بن عوف، وقتی خواستند اموالش را میان ورثه‌اش تقسیم کنند، یک هشتم اموالش به سیصد و سی و شش هزار رسید.^۸ طلاهای زید بن ثابت را پس از مرگش با تبر شکسته و بین ورثه‌اش تقسیم کردند.^۹

رفاه‌طلبی و عافیت‌طلبی سران اصحاب، اندک اندک همه جامعه را به سوی مال‌اندوزی سوق داد و حرص و ولع، مردم را به تکاثر افزایش داد؛ به طوری که در زمان خلافت عثمان، به دلیل روحیه اشرافی شخص خلیفه و اطرافیانش، شخصیت‌های پارسا و دنیا گریز تحت‌الشعاع صاحبان مال و منال قرار گرفته و افرادی چون ابوذر و عمار و عبدالله بن مسعود به خاطر اعتراض به وضع نابسامان جامعه مورد غضب عثمان قرار گرفتند.^{۱۰}

امام علی × هنگامی حکومت را به دست گرفت که رفاه و آسایش به عنوان یک ارزش محوری برای مردم مطرح بود. مسلمانان برای اشراف اهمیت و جایگاه ویژه‌ای قایل بوده‌اند و در تصمیم‌گیری‌های اجتماعی تحت تأثیر آنان قرار داشتند؛ به طوری که نوشته‌اند امیرمؤمنان × برای اخذ بیعت از مردم در شام، ناگزیر از اشراف به طور جداگانه

۱. احمد بن یحیی بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۱۷.

۲. همان، ص ۱۹۷.

۳. همان، ص ۴۳۷.

۴. ماوردی، الاحکام السلطانیة، ج ۱، ص ۲۳۸؛ ابوعبیده، کتاب الاموال، ص ۲۸۷.

۵. شمس الدین سرخسی، کتاب المبسوط، مجله دوم، ج ۳، ص ۱۴.

۶. مسعودی، مروج الذهب، دارالفکر، ج ۲، ص ۳۴۲.

۷. همان. همانجا

۸. همان. همانجا

۹. همان. همانجا

۱۰. بنگرید به: احمد بن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۶ و ۴۸ و ۵۳.

درخواست بیعت کرد.^۱

در بصره و کوفه نیز وضع به همین منوال بود؛ یعنی اشراف این شهرها در کنار قُرّاء قرآن و حتی بیش از قراء مکانت اجتماعی داشتند. لذا وقتی علی × پس از جنگ جمل، از بصره رهسپار کوفه گردید، برخی از اشراف همراه مردم بصره برای بدرقه آن حضرت تا کوفه آمدند. در کوفه نیز اشراف به نمایندگی از مردم به استقبال حضرت امیر × آمده بودند.^۲

اینها نشان می‌داد مسلمانان بار دیگر همچون دوران جاهلیت، مقدّرات خود را به دست صاحبان ثروت قرار داده، اصحاب علم و دین از چشم آنان افتاده بودند؛ زیرا شخصیت نمایندگان و برگزیدگان هر جامعه‌ای معرفّ آمال و آرزو و خواسته‌های آن جامعه است. وقتی ملتی به ثروتمندان رأی دهند، نشانه آن است که ثروت را بر سایر فضائل بشری برتری می‌دهند و کسب مال و منال، هم اصلی آنان را تشکیل می‌دهد. چنین جامعه‌ای جامعه دنیا سالار است نه دین سالار. جامعه‌ای است که هنگام تعارض مصالح معنوی با منافع دنیوی، دین و معنویت را پای مادیات و دنیا قربانی می‌کند، لذا یزید زودگذر مادی را بر کمالات پایدار معنوی ترجیح می‌دهد، رهبران راستین خود را در کشاکش مبارزه تنها می‌گذارد، به عهد خود با رهبر وفا نمی‌کند؛ کما اینکه مردمان عصر حکومت امیرمؤمنان × به خاطر ابتلاء به همین بیماریها بیشترین ضربه را به آن حضرت زدند.

پس از جنگ صفین، قرار شده بود طرفین شخصی را به عنوان حکم مشخص کنند و حکمین بین معاویه و علی × بر اساس قرآن قضاوت کنند و در صورت بی‌نتیجه ماندن این قضاوت، بار دیگر کوفیان به جنگ با معاویه برخیزند. ولی پس از شکست مذاکرات حکمین، یعنی عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری، وقتی حضرت از مردم کوفه خواست تا به جنگ با معاویه برخیزند، ابتدا از خود سستی نشان دادند؛ ولی با اصرار امیرمؤمنان × عده‌ای جمع شدند. حضرت ابتدا آنان را به جنگ با خوارج برد؛ ولی پس از پیروزی بر خوارج، یکباره هوای استراحت کرده، ملاقات با زنان و بچه‌هایشان را بهانه قرار دادند و از آن حضرت خواستند چند روز برای استراحت به کوفه بروند و پس از آن به سوی صفین حرکت کنند. اما پس از رفتن به منازلشان دیگر به لشکرگاه برنگشتند و میل به راحت دنیا، انگیزه تحمل زحمت جهاد در میدان جنگ را در ضمیرشان از بین برد. حضرت به آنان فرمود:

يَا عِبَادَ اللَّهِ مَا بِالْكَفِّ إِذَا أَمَرْتُمْ أَنْ تَنْفَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
إِنَّ أَقْلَكُمْ إِلَى الْأَرْضِ؟ أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ بَدَلًا؟^۳

ای بندگان خدا چه خیال می‌کنید وقتی که به شما دستور می‌دهم در راه خدا کوچ کنید، به زمین می‌چسبید؟ آیا به زندگی دنیا به جای آخرت دل خوش کرده‌اید؟

ولی این نصایح در آنان اثر نکرد و اکثر قریب به اتفاقشان به جای حرکت به سوی جنگ با معاویه، آن حضرت را از جنگ بر حذر داشتند. تنها افراد محدودی چون مالک اشتر و عدی بن حاتم طائی و شریح بن هانی و هانی بن عروه بودند که به خاطر ایمان و تقوی و معرفتشان، از مرگ نه‌راسیده و گفتند:

إِنَّ الَّذِينَ أَشَارُوا عَلَيْكَ بِالْمَقَامِ بِالْكُوفَةِ، إِنَّمَا خَوْفُكَ حَرْبَ
الشَّامِ وَ لَيْسَ فِي حَرْبِهِمْ شَيْءٌ أَخَوْفَ مِنَ الْمَوْتِ وَ إِيَّاهُ نَرِيدُ!^۴ آنانکه

۱. محمدباقر محمودی، نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷.

۲. نصرین مزاحم منقری، وقعه صفین، ص ۳.

۳. احمد بن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۷۹ و ۳۸۰؛ محمدباقر محمودی، نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۲۰.

۴. همان، ج ۲، ص ۸۹.

در مقام مشورت به شما گفته‌اند در کوفه بمان، شما را از حزب شام ترسانده‌اند، در حالیکه در جنگ شامیان چیزی ترسناک‌تر از مرگ نیست و ما آنرا می‌خواهیم!

خوارج که خود را متدین‌تر از امیرمؤمنان[×] می‌دانستند و برای آن حضرت درس تفسیر قرآن می‌گفتند و فکر می‌کردند برداشت نوین و روزآمدی از دین ارائه می‌دهند، در لابلای کلماتشان شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد راحت‌طلبی و خستگی از جهاد فی‌سبیل‌الله و توقع تصاحب غنائم، در شکل‌گیری مخالفت‌ها و بینش‌های التقاطی‌شان نقش مؤثری داشته است. به عنوان نمونه می‌گفتند:

كُنَّا قَدْ طَالَتِ الْحَرْبُ عَلَيْنَا وَاشْتَدَّ الْبَأْسُ وَ كَثُرَ الْجِرَاحُ وَ خَلَا الْكِرَاعُ وَ السِّلَاحُ!^۱ جنگ طولانی شده بود و گرفتاری و سختی بالا گرفته و مجروحین زیاد شده بودند و مرکب و سلاح [هم] تمام شده بود [لذا با پذیرش آتش‌بس قضیه را خاتمه دادیم].

این عبارت نشانگر آن است که گرچه مشکل اصلی خوارج بینش‌های افراطی بود؛ ولی لااقل مشکل برخی از خوارج بیش از آنکه یک مشکل اعتقادی باشد، مشکل روحی بوده است. آنان در اواخر جنگ صفین از جهاد خسته شده بودند و میل به راحتی و آسایش، انگیزه مجاهده را از آنان سلب کرده بود. وقتی میل به رفاه و آسایش در دلها شعله‌ور شد، به طور طبیعی انگیزه تحمل رنج و مرارت در راه حق کاهش می‌یابد؛ هر چند شخص در مقام فکر و اندیشه، حق را بشناسد و حمایت از آن را لازم و ضروری بداند.

به طور کلی کسانی که حق را می‌شناسند، ولی به دلیل رفاه‌طلبی تاب و توان تحمل رنج و محنت حق‌گویی و حق‌طلبی و دفاع از حق را ندارند، یا دارای سوابق مذهبی خوبی هستند و یا در وفای به دین سابقه خوبی ندارند. آنانکه دارای سوابق مذهبی خوبی نبوده و ادعای دین‌داری و حق‌طلبی نداشته و ندارند، به راحتی می‌توانند از جبهه حق فاصله گرفته و از حمایت از حق سرباز زنند؛ ولی آنانکه دارای پیشینه مذهبی خوبی بوده و مدعی دین‌داری می‌باشند، از کناره‌گیری از جبهه حق بیمناکند؛ زیرا می‌ترسند سوابق مذهبی‌شان زیر سؤال رفته، ماهیت پوشالی دین‌داری‌شان فاش گردد؛ لذا به ناچار سعی می‌کنند با تحریف حقایق دین و برداشت‌های التقاطی، به آمال خود رسیده و ضعف‌های خود را بپوشانند. برخی از خارجیانی که در جریان جنگ صفین حاضر به ادامه جنگ نشدند، از این دست بوده‌اند؛ یعنی دنیا خواهانی بوده‌اند که فریبکارانه لباس دین‌داری بر تن کرده و خواسته‌های مادی خویش را با ادبیات مذهبی و استدلال‌های التقاطی از آموزه‌های دینی مطرح می‌کردند؛ ولی در برخی مواقع مافی‌الضمیر خویش را بروز می‌دادند. کما اینکه در یکی از اعتراضات خود به حضرت گفتند چرا در جنگ جمل از اصحاب جمل، اسیر و غنیمت نگرفت.^۲

پیامدهای اشرافیت و تجمل‌گرایی

روحیه رفاه‌طلبی در زمان حکومت امیرمؤمنان[×] دو پیامد منفی داشت که هر یک از آنها به نوعی بنیان حکومت آن حضرت را خشکانید. اولین پیامدش این بود که مردم از طرح‌های اصلاحی سخت و پرمشقت علی[×] حمایت نمی‌کردند؛ مثلاً با تقسیم مساوی بیت‌المال که می‌توانست عدالت اقتصادی را در جامعه برقرار کند، مخالفت می‌کردند و یا در میدان جنگ آن حضرت را تنها می‌گذارند. ولی پیامد دوم و تلخ‌ترش این بود که برخی برای به دست آوردن

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۰.

۲. احمد بن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۶۰، ح ۴۳۳.

درهم و دینار بیشتر به آن حضرت خیانت کرده، به بیت‌المال دست‌اندازی می‌کردند و یا به معاویه پیوسته و یا نیروهای کارآمد نظام علوی را ترور می‌کردند.

ابوبرده بن عوف ازدی که از بزرگان قبیله ازد به حساب می‌آمد و در صفین در رکاب علی × می‌جنگید، پس از صفین و بعد از پیروزی معاویه، یک قطعه زمین در منطقه فلّوجه از معاویه هدیه گرفت و به او پیوست^۱ و یا یکی از کارگزاران حضرت به نام مصقله بن هبیره شیبانی، اسیران بنی‌ناجیه را خرید؛ ولی از پرداخت قیمت کامل آنها عاجز ماند و بدین ترتیب سیصد هزار درهم به بیت‌المال زیان رساند و وقتی حضرت از او بهای باقیمانده را مطالبه کرد فرار کرد و به معاویه پیوست.^۲

کار به جایی رسید که برخی از دوستان علی × به خاطر توقعات مالی به آن بزرگوار بی‌وفایی می‌کردند. امام صادق × می‌فرماید:

یکی از موالیان امیرمؤمنان از آن حضرت مالی را درخواست کرد. حضرت فرمود: «وقتی عطای من رسید، آن را بین خود و شما تقسیم می‌کنم»؛ ولی غلام قانع نشد و گفت: «این مبلغ برایم کفایت نمی‌کند». به دنبال این ماجرا به معاویه پیوست [و معاویه جایزه‌ای گرانقدر و مال فراوانی به او بخشید].^۳

و یا قاتل مالک اشتر تنها به خاطر معافیت از پرداخت جزیه، به دستور معاویه، مالک را مسموم کرد.^۴ اینها نشانگر آن است که هرگاه محبت مال و منال و زن و فرزند در دل جامعه‌ای بیش از ارادتشان به دین و آئینشان گردد، هم مردم و هم عناصر نظام حاکم بر آن جامعه سست می‌شوند؛ به طوری که اگر شخصیتی چون علی بن ابیطالب × هم در رأس آن قرار داشته باشد، قادر به اصلاح آن جامعه نخواهد بود. زیرا وقتی که قابلیت خود را از کف بدهد، فاعل، هرگز نمی‌تواند فاعلیّت خود را اعمال کند؛ نه عوام از او حمایت خواهند کرد و نه خواص به او وفاداری نشان خواهند داد.

نکته مهم دیگر اینکه حبّ دنیا نه تنها فی‌نفسه عامل مخلّ نظام اسلامی به حساب می‌آید، بلکه در بسیاری از موارد مولد مشکلات متعدد دیگری برای نظام اجتماعی خواهد بود. به عنوان نمونه وقتی تعهدات مذهبی افراد تضعیف گردید و گرایش به رفاه و تنعمات دنیا فزونی یافت، بستر مناسبی برای رشد حقد و حسد و کینه فراهم می‌آید و آحاد جامعه یکدیگر را تحمل نکرده، برای کسب امتیازات مادی بیشتر دست به رقابت‌های خصمانه می‌زنند. چرا که وقتی تعهدات دینی تضعیف شود، انسان قادر به کنترل حرص و ولع خود نخواهد بود؛ لذا برخی از کسانی که علی بن ابیطالب × و حکومت آن حضرت را از نزدیک درک کرده و خود اهل فکر و نظر بوده‌اند، مشکل اصلی و بنیادین حکومت امیر مؤمنان × را خودباختگی مردم آن روز در برابر زخارف دنیا قلمداد کرده‌اند. بهترین گواه این مدعا سخن عروه بن زبیر است. وی از خاندان زبیر و دشمنان امیرمؤمنان × به حساب می‌آید؛ ولی در یکی از فرازهای سخنش دقیقاً به این حقیقت اشاره می‌کند. پسرش یحیی می‌گوید پدرم، وقتی نام علی را در نزدش می‌بردند به او دشنام می‌داد؛ ولی یک بار به من گفت: «يَا بَنِيَّ وَاللَّهِ مَا أَحْجَمَ النَّاسَ عَنْهُ إِلَّا طَلَبُ

۱. نصر بن مزاحم منقري، وقعه صفين، ص ۵.

۲. بنگرید به: محمدباقر محمودی، نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۸۶.

۳. محمد بن یعقوب کلینی، الروضة من الکافی، ص ۷۲، ح ۲۸.

۴. بنگرید به: ابراهیم ثقفی، الغارات، ص ۱۶۵.

لـدنیا؛^۱ پسر، به خدا قسم مردم از علی روی برنگردانده‌اند مگر به خاطر طلب دنیا».

آری اگر روزی کار جامعه اسلامی به جایی برسد که برای ماشین و خانه و زمین و رفاه زن و فرزند و یا استمرار روابط دوستانه‌شان با افراد و یا حفظ موقعیت اجتماعی خود و خاندان و یا حزب و گروه‌شان، بیش از بقای اسلام و حفظ نظام اسلامی اهمیت قایل شوند، روز به روز ارزشهای والای اسلامی در میانشان کم‌رنگتر شده و احکام و تعالیم اسلام مورد بی‌مهری و اهانت قرار خواهد گرفت، دشمنان اسلام به سوی آنان دست تعدی دراز کرده و مقدراتشان را به دست خواهند گرفت، عدالت اقتصادی از بین خواهد رفت و حدود الهی اجرا نخواهد شد؛ کما اینکه همه این موارد در حکومت علی × اتفاق افتاد؛ قلمرو حاکمیتش توسط حملات سپاه غارتگر معاویه ناامن گردید و بیت‌المال مسلمانان توسط عناصر خائن به تاراج رفت و وقتی حضرت بر نجاشی شاعر حدّ شرب خمر را اجرا کرد، مورد اعتراض طارق بن عبدالله نه‌دی قرار گرفت.^۲

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲. بنگرید به: ثقفی، الفارات، ص ۳۶۹.

فصل دوم: حقد و حسد و کینه ورزی

دلایل رشک و کینه نسبت به امیر مؤمنان (ع)

۱. رقابت‌های قومی و قبیله‌ای

۲. زخم‌های شمشیر علی *

۳. عقده‌های ناشی از اختلافات شخصی

۴. اصرار بر اجرای احکام الهی

درس‌ها و عبرت‌ها

مقدمه

عقده‌های روانی و حسادت‌های درونی وقتی در روح و روان آدمی لانه کند و در تصمیم‌گیری‌های آدمی دخالت نماید انسان را از مدار انصاف و عدالت دور می‌سازد؛ اما وقتی تصمیم‌گیری‌های کلان اجتماعی و مواضع حساس سیاسی گروه زیادی از افراد جامعه، بر مبنای کینه‌توزی‌ها و تنگ چشمی‌هایشان شکل گیرد آثار زیانبار فراوانی به بار خواهد آورد.

یکی از مهم‌ترین مشکلات علی^۱، مسأله حسادت برخی از قبایل و یا افراد خاص متنفا نسبت به آن حضرت بود؛ به طوری که موجب تنها شدن آن بزرگوار و یا حتی برپایی برخی از جنگ‌ها بر علیه آن حضرت گردید. رشک و کینه افراد نسبت به علی^۱ انواع و دلائل مختلفی داشت که در ادامه به برخی از آنها اشاره می‌شود.

دلائل رشک و کینه نسبت به امیر مؤمنان (ع)

۱. رقابت‌های قومی و قبیله‌ای

اولین و مهم‌ترین عامل حسادت نسبت به امیرمؤمنان (ع) در رقابت‌های قومی و قبیله‌ای ریشه داشت. قبل از ظهور اسلام مردم جزیره العرب یک نظام سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی واحدی نداشتند، قانون واحدی بر آنها حکومت نمی‌کرد، طوایف و گروه‌های نامتجانسی بودند که کنار هم گرد آمدند، بنابراین اگر بین شان نزاعی در می‌گرفت برنده کسی بود که قدرت بیشتری داشت، منشأ این قدرت از درون لیاقت‌های افراد قبیله و نوع روابطشان بر می‌خاست، هر قبیله‌ای که دارای افراد توانمند تر و روابط مستحکم تری بود از قدرت بیشتری برخوردار میشد، و از آنجا که باورهای دینی، سیاسی، فرهنگی مشترک و فراگیری بین افراد قبیله وجود نداشت، روابط خویشاوندی محور پیوندهای شان بود، با تقویت تعصب‌های خویشاوندی و روابط قومی امنیت خود را تأمین می‌کردند، از این رو برای قبیله خود بسیار اهمیت قائل بودند به طوری که احترام به قبیله دین و دنیای شان را تشکیل می‌داد، قبیله امری مهم و مقدس و سرنوشت ساز بود، و عصبیت درون عشیره‌ای یکی از گرانترین شاخص‌های لیاقت و قیمت افراد شمرده می‌شد و از شروط صلاحیت احراز پست ریاست قبیله به حساب می‌آمد^۱،

آنها با تقویت پیوندها و تعصب‌های قومی و احترام به آداب و رسوم قبیله خود روابط بین خود را مستحکم می‌کردند و از این طریق در مقابل نیروهای مهاجم بیرون قبیله از خود دفاع می‌کردند. هر قدر قدرت سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی قبیله بیشتر بود در میان سایر قبایل مفتخرتر و صاحب احترام افزونتری بود. هنگامی که افراد هر قبیله به قبیله خود تعصب داشته باشند بطور طبیعی رقابت‌های قومی و قبیله‌ای شعله‌ور می‌شود.

^۱ - الحاج حسن، حضاره العرب فی عصر الجاهلیه، ص ۷۳

شود، و باب افتخارات موهوم به قبیله زنده می گردد، و از مرزهای منطقی به قلمروهای غیر منطقی تجاوز می کند، چنانچه گزارش های مورخان حاکی از این واقعیت است. ابن اثیر می نویسد، هنگامی که شتر یک قبیله به قلمرو قبیله دیگر تجاوز می کرد جنگ خونین چهل ساله ای در گرفت و باعث کشته شدن افراد زیادی از دو قبیله درگیر شد.^۱ عرب جاهلی به قبیله خویش به صورت غیر معمولی تفاخر می کرد به طوری که کثرت جمعیت قبیله اش را نشانه شرف و عزت خود می پنداشت، به گزارش آلوسی روزی میان دو قبیله، باب تفاخر باز شد، هر یک مدعی بود که افراد و اشراف قبیله اش بیش از سایر قبایل است، کار به سر شماری کشیده شد، ابتدا اشراف و افراد زنده را شمارش کردند ولی کار به انجام نرسید، و به اتفاق به قبرستان رفتند و به سر شماری مردگان خود پرداختند.^۲

در اثر همین تفاخر قبیله‌ای بود که علم نسب شناسی در میان آنان بسیار ارزشمند بود. نعمان بن منذر به کسری گفت: « هر امتی جز عرب، از نسب خود آگاهی ندارد و اگر از اجداد آنها پرسی، اظهار بی اطلاعی خواهند کرد، ولی هر عربی آباء و اجداد خود را می شناسد و بیگانگان را جزء افراد قبیله خود نمی داند»^۳

مسئله تعصب های قبیله‌ای و رقابت های قومی باعث می شد که قبایل با هم نزدیک نشوند و رقابت های ناسالمی را آغاز کنند تا جایی که شایستگی های بر حق یکدیگر را انکار کنند از این رو مورخان یکی از عوامل مهم انکار قریش نسبت به پیامبر اکرم (ص) را همین مسئله می دانند.

هنگامی که رسول اکرم ا از میان بنی هاشم به پیامبری رسید، برخی از سران قریش این را افتخار بنی هاشم و تهدید بر ضد خود دانسته و چون کسب افتخاری همسنگ آن را برای خویش میسر نمی دیدند، به دشمنی با بنی هاشم و طبعاً شخص پیامبر ا پرداختند.

ابوجهل می گفت: ما و عبدمناف بر سر شرافت و بزرگی به نزاع برخاستیم و با آنها رقابت نمودیم و از راههایی توانستیم با آنها برابری نماییم؛ اکنون که با آنها برابر شده ایم، می گویند برای فردی از قبیله ما وحی نازل می شود؛ به خدا سوگند ما هرگز ایمان نخواهیم آورد.^۴

أمیه بن ابی الصلت، یکی از شعرای معروف عرب از قبیله ثقیف صرفاً بخاطر رقابت های قومی از پذیرش اسلام خودداری کرد، وی مدت مدیدی منتظر پیامبر موعود بود، ولی بعد از بعثت پیامبر اسلام (ص)، از پیروی او خودداری ورزید و گفت: « مدت‌ها به آنها (زنان ثقیف) می گفتم: آن پیامبر موعود من خواهد بود، اینک چگونه می توانم تحمل کنم که آنها مرا پیرو جوان بنی عبد مناف^۵ ببینند! »^۶

از دوران جاهلیت میان بنی هاشم و سایر تیره های قریش رقابت وجود داشت، در ماجرای حفر زمزم به وسیله عبدالمطلب، تمام تیره های قریش، در برابر بنی هاشم ایستادگی کردند و حاضر نشدند افتخار حفر زمزم، تنها از آن عبدالمطلب باشد.^۷

۱ - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۳۴۷-۳۳۶

۲ - آلوسی، بلوغ الأرب، ج ۱، ص ۲۷۹

۳ - آلوسی، پیشین، ج ۱، ص ۱۴۹؟؟

۴. ابن هشام، السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۱۶.؟؟؟

۵ - عبد مناف پدر هاشم جد سوم پیامبر اکرم (ص) است.

۶ - رک: ابن کثیر، السیره النبویه، ج ۱، ص ۱۳۰؟؟؟

۷ - ابن هشام، السیره النبویه، ج ۱، ص ۱۴۳-۱۴۷؟؟؟

البته با امدادهای غیبی و نصرت الهی، پیامبر ا به پیروزی رسید و فرهنگ اسلامی بر فرهنگ جاهلی غلبه یافت؛ ولی حس رقابت قبیلگی به کلی از جامعه زدوده نشد و حسادت‌های سایر قبایل نسبت به بنی‌هاشم از بین نرفت؛ ابن سعد می‌نویسد:

« برخی از قریش بزرگان بنی‌هاشم را آزار می‌دادند و به پدرانشان دشنام می‌دادند از این رو رسول خدا(ص) ناراحت می‌شد و می‌فرمودند: لا تسبوا أُمواتنا فتؤذوا أحيانا — به مردگان ما دشنام ندهید و زندگان ما را آزار نرسانید.»^۱

علی (ع) در میان بنی‌هاشم بیشتر مورد حسادت بود. به طوری که امام باقر(ع) می‌فرمایند: « هر وقت پیامبر اکرم فضایل علی(ع) را می‌گفت یا آیه ای را که درباره آن جناب نازل شده بود، تلاوت می‌کرد، عده ای از مجلس برمی‌خاستند و می‌رفتند.»^۲

سعد بن ابی وقاص می‌گوید: من و دو نفر دیگر در مسجد نشسته بودیم و از علی بدگویی می‌کردیم که پیامبر با حالب عصبانی به سوی ما آمد و فرمود: با علی چه کار دارید، هر کس علی را اذیت کند، مرا اذیت کرده است»^۳ رسول خدا (ص) می‌فرمود: « هرکس به علی حسد ورزد، به او حسد ورزیده و کسی که به او حسادت کند، کافر شده است.»^۴

با رحلت پیامبر ا فرصت خوبی برای ربودن این افتخار از دست بنی‌هاشم فراهم آمد و قبایل قریش با حمایت حساب شده خویش، عملیات انتقال خلافت از میان بنی‌هاشم به بنی تیم و بنی‌عدی و سرانجام به بنی‌امیه را تسهیل کردند و به نفع امیرمؤمنان × و بر علیه غاصبان خلافت اعتراضی نکردند،

عمر به ابن عباس (پسر عموی علی علیه السلام) می‌گفت: [قریش] خوش نداشتند نبوت و خلافت هر دو در میان شما جمع شود و در نتیجه شما به قوم خودتان فخر بورزید و مغرور شوید. و یا ابن‌عباس به عنوان شاهد ماجرای غصب خلافت از امیرمؤمنان (ع) می‌گفت: قریش از روی حسادت و ظلم خلافت را از بنی‌هاشم گرفتند.^۵

مخالفت قریش با خلافت بنی‌هاشم تا بیست و پنج سال ادامه یافت، اما پس از قتل عثمان، به دلیل پدید آمدن نابسامانی‌های بزرگ اجتماعی و عدم ائتلاف قبایل قریش بر شخص واحد و از همه مهمتر حضور فعال انقلابیون مصر و کوفه و شخصیت‌های ممتاز و تلاشگری چون مالک و عمار و محمد بن ابی‌بکر، خلافت به دست شخصیتی از بنی‌هاشم سپرده شد.

اما پس از به خلافت رسیدن علی ×، تقریباً اکثر قبائل قریش دست از حمایت علی × برداشته و به نوعی به مخالفت و منازعه با حاکمیت آن حضرت پرداختند؛ به طوری که به نقل اسکافی بسیاری از اهالی مدینه و مکه کینه علی × را به دل داشتند و کل قریش مخالف آن بزرگوار بودند و در مقابل نسبت به بنی‌امیه گرایش مثبت داشتند.^۶

۱ - رک : الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۴

۲ - رک: مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۱۴؟؟؟

۳ - رک : همان ، ص ۲۱۱؟؟؟

۴ - رک: همان، ص ۲۱۳، ۲۱۴؟؟؟

۵. محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۱۰۳.

۶. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۳.

۲. زخم‌های شمشیر علی *

عقدۀ برخی از افراد نسبت به امیرالمؤمنین * از جنگ‌های صدر اسلام نشأت می‌گرفت؛ زیرا آن حضرت عددۀ زیادی از سران عرب را در جریان جنگ‌های بدر و احد و حنین به هلاکت رساند. این امر بعد از پیروزی اسلام به صورت عقده‌های پنهان در دل بعضی از بازماندگانشان باقی مانده بود؛ به طوری که پس از قبول اسلام همچنان نسبت به علی * دشمنی داشتند.

حضرت زهراء (س) در اعتراض به کنار زدن علی(ع) می فرمود:

« وما ألقى نَقَمُوا من أبي الحسن؟ نَقَمُوا منه والله نكير سيفه، و شدة وطأته، و نکال وقعته و تَمَره في ذات الله عزّ و جلّ؛ چرا از أبوالحسن انتقام گرفتند؟ قسم به خدا به خاطر اینکه تیغ شمشیرش سوزناک بوده و بر آنها سخت می تازید و عقوبت می کرد. و در راه خدای عزیز و بزرگ غضبناک می شد. ۱ »

در دعای شریف ندبه می خوانیم:

« قدوتر فيه صناديد العرب و قتل أبطالهم و ناوش [ناوش] ذؤبانهم فأودع قلوبهم أحقاد بدرية و حنينية و غيرهن فاضبت على عداوته و أکبت على منابذته حتى قتل الناکثين و القاسطين و المارقين؛ ۲ از بزرگان عرب در راه حق انتقام گرفت و پهلوانان آنها را کشت و گرگان آنان را چنگ و دندان تارومار کرد، در نتیجه کینه هایی از بدر و خيبر و حنین و غیر آنها، در دلهايشان به ودیعه گذاشت. پس بر دشمنی او را در دل نگه داشتند، به دشمنی با او روی آوردند تا اینکه ناکثین و قاسطین و مارقین را کشت. »

شواهد برجای مانده از تاریخ صدر اسلام نشان می دهد کینه ناشی از زخمهای شمشیر علی (ع) تا دوران خلافتش همچنان در دلها باقی مانده بود مخصوصا آنان که از حزب طلقا و از ایمان آورندگان پس از فتح مکه (مخصوصا بنی امیه) بودند، از چهره‌های شاخص و سرشناس این گروه می‌توان از مروان بن حکم و ولید بن عقبه بن ابی معیط و سعید بن عاص نام برد.

آنان در نخستین روزهای خلافت علی * نزد آن حضرت آمده و به سیاست‌های اقتصادی آن حضرت اعتراض کردند و از زخم‌هایی که توسط آن حضرت به خانواده‌شان رسیده بود شکایت کردند. ولید گفت:

ای ابالحسن! تو به همه ما ستم کرده‌ای؛ اما من، پدرم را روز بدر دست بسته گردن زده‌ای و برادرم [عثمان] را دیروز یوم‌الدار تنها گذارده‌ای؛ اما سعید، پدرش را روز بدر کشتی در حالی که پدرش از برجستگان قریش بود.

^۱ - إربلی، علی بن عیسی، کشف الغمّة، تحقیق سید هاشم رسولی محلاتی، بنی هاشمی، ج ۱، ص ۴۹۲ و ۴۹۳ و رک: نهج الحیاء، ص ۱۳۰ به نقل از دلائل الامامة، ص ۳۹-۴۰ و امالی طوسی، ج ۱، ص ۳۸۴ و رک: بلاغات النساء، ص ۳۲، با کمی تغییر در الفاظ

^۲ - شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، دعای ندبه، این دعا نخستین بار در کتاب مزار کبیر محمد بن المشهدی از علمای شیعه نقل شده است وی آنرا از کتاب محمد بن الحسین بن سفیان بزوفری نقل کرده که از اصحاب ائمه بوده و رجالایان شیعه وی را توثیق کرده اند. از آنجا که در متن مزار کبیر با عبارت « يستحب أن يدعى به في الأعياد الأربعة » در قرائت این دعا ادعای استحباب شده است و محمد بن حسین بن سفیان بزوفری از اصحاب مورد وثوقی است که هرگز بدون دلیل شرعی ادعای استحباب قرائت دعایی را نمی کند، بنابراین گفته شده ظاهرا این دعا از ناحیه مقدسه حضرت حجّت (عج) فرستاده شده است. (رک: محمد بن المشهدی، المزار الکبیر، نقل از بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۱۰۴)

و اما مروان، پدرش را نزد عثمان هنگامی که او را نزد خویش آورد دشنام داده‌ای... ما با تو بیعت می‌کنیم، اما به شرط آنکه آنچه از مال در ایام عثمان به‌دست آورده‌ایم از ما نگیری و قاتلان عثمان را نیز بکشی.^۱

وقتی علی* شرایطشان را نپذیرفت، دشمنی‌شان را علنی کرده و بنای عیب‌جویی از آن حضرت را گذاردند و تلاش کردند یاران علی* را از آن بزرگوار جدا کنند و وحدت جامعه را از بین ببرند. از مهم‌ترین اقدامات آنان تحریک عایشه و طلحه و زبیر به برپایی جنگ جمل بود که در آینده به آن اشاره خواهد شد.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد در دوران خلافت علی(ع)، عبیدالله بن عمر به امام حسن (ع) گفت: «پدرت به اول و آخر قریش ضربه زده و مردم با او دشمن هستند، به من کمک کن تا او را خلع کنیم و تو را به جای او بنشانیم.»^۲ هنگامی که از ابن عباس سؤال شد «چرا علی(ع) را دشمن می‌دارند؟ گفت: زیرا علی(ع) اول آنها را وارد آتش کرد و باعث عار آخرشان شد.»^۳

مراد ابن عباس این است که علی(ع) با کشتن آنها در جنگ‌های صدر اسلام بزرگان قریش را جهنمی کرد و با زخم شمشیر خود عزت و آقایی‌شان را از بین برد.

حضرت وقتی بدست ابن ملجم مرادی ملعون ضربت خورد، فرمود «قریش آرزوی کشتن مرا داشت ولی موفق نشد.»^۴ زیرا ابن ملجم قرشی نبود.

رقیبان علی(ع) برای تحریک مردم بر علیه علی(ع) سعی می‌کردند قریش را به یاد این دشمنی‌ها بیندازند، ابن سعد می‌نویسد: عمر بن خطاب به سعید بن عاص می‌گفت: «طوری به من نگام می‌کنی، مثل اینکه من پدر تو را کشتم، ولی من او را نکشتم، علی بن ابی‌طالب کشته است.»^۵

جنگ‌های داخلی دوران حکومت امیرمؤمنان(ع) عامل دیگری بود که موجب کینه زخم خوردگان و بازماندگان کشته‌شدگان شد از سخنان حضرت با مردم بصره بعد از جنگ جمل و هنگام خروج از این شهر پیداست مردم بصره نسبت به آن حضرت بغض داشتند و در صدد انتقام بودند، می‌فرمایند:

«ماتنقمون منی یا اهل البصره؟ - أشار إلى قميصه و ردائه - فقال: والله إنهما لمن غزل أهلي، ما تنقمون مني يا أهل البصره؟ - وأشار إلى صُرة في يده فيها نفقة - فقال: والله ما هي إلا من غلتي بالمدينة، فإن خرجت من عندكم بأكثر مما ترون فأنا عند الله من الخائنين؛^۶ ای اهل بصره چرا از من انتقام می‌گیرید؟ - درحالی که به پیراهن و عبایش اشاره می‌کرد - فرمود: قسم به خدا ایندو به وسیله همسر من بافته شده‌اند، ای اهل بصره چرا از من انتقام می‌گیرید؟ - درحالی که به کیسه‌ای که در دست داشت و قوتش در آن قرار داشت اشاره می‌کرد - فرمود: قسم به خدا دارایی من در مدینه همین است، نزد خدا از خائنان باشم اگر با بیش از این مقداری که می‌بینید از نزدتان خارج شده باشم.»

گرچه عثمانی مسلک بودن بصریان عامل اساسی دشمنی آنان با امیرمؤمنان(ع) به شمار می‌آمد ولی شکست

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۳۸ و ۳۹.

۲. ابن ابی‌الحدید، همان، ج ۱، ص ۴۹۸؟؟؟

۳. ابن شهر آشوب، همان، ص ۲۲۰؟؟؟

۴. رک: ابن شهر آشوب، همان، ص ۳۱۲؟؟؟

۵. الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۳۱

۶ - الجمل، ص ۴۲۲

سخت شان از علی (ع) همراه با کشته ها و زخمی های فراوان^۱ بر کینه آنان نسبت به آن حضرت افزود. از این رو هنگام خروج از بصره با تأکید بر ساده زیستی و بی رغبتی اش به دنیاشان خواست از بغضشان را بکاهد.

چرا از من انتقام می گیرید. شاید حضرت می خواست بفرماید انتقام از خلیفه ای که در مسند حکومت به یک پیراهن اکتفا می کند. کاری نامعقول و نادرست است.

این کینه ها به صورت متراکم در دل های بازماندگان خوارج در جنگ نهروان نیز وجود داشت بطوری که قسام به انتقام کشته شدن پدرش در نهروان قتل علی (ع) را مهر خود در ازدواج با ابن ملجم قرار می دهد.^۲

۳. سایر عوامل موردی

سرچشمه دشمنی برخی در اثر اختلاف شخصی با آن حضرت بوده است، که عایشه شاخص ترین فرد آنهاست؛ کسی که حضرت در مورد علت شرکت او در جنگ جمل فرمودند:

وَأَمَّا فَلَانَهُ فَأَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ وَ ضِغْنُ غَلَا فِي صُدْرِهَا كَمِرَجَلِ الْقَيْنِ وَ لَوْ دُعِيَتْ لَتَنَالَ مِنْ غَيْرِي مَا أَتَتْ إِلَيَّ، لَمْ تَفْعَلْ^۳؛ و اما آن زن [عایشه] گرفتار خیالات و پندار زنانه و کینه ای که در سینه اش داشت گردید و همچون کوره آهن گران که آهن در آن ذوب می شود به غلیان درآمد. اگر از او می خواستند با شخص دیگری غیر از من چنین برخوردی کند، نمی کرد.

حضرت در این فراز از سخن خویش تصریح می فرماید که عایشه به خاطر کینه ای که از سابق در دل داشت به جنگ برخاسته، اما به منشأ کینه اش اشاره نفرموده است؛ ولی ابن ابی الحدید به نقل استاد خویش سرچشمه حسادت عایشه نسبت به علی × را مربوط به مسایلی که در خانه پیامبر ا در جریان بوده می داند. پس از جنگ جمل برخی از رجال بصره از امیرالمؤمنین × دلیل مخالفت عایشه با آن حضرت را جویا شدند، حضرت دلیل اصلی مخالفت او را حقد و کینه اش نسبت به خودش دانسته و علل این کینه توزی را بیان داشت؛ از آن جمله فرمود:

یکی از آنها این بوده که رسول خدا ا مرا بر پدر عایشه برتر می دانست و در مواقف خیر مرا بر پدرش مقدم می داشت و همین امر موجب بغض او نسبت به من شده است.

دومین علتش این بوده که هنگامی که رسول خدا ا بین یارانش پیمان اخوت برقرار کرد، بین پدر عایشه و عمر بن خطاب عقد اخوت برقرار نمود و مرا برای برادری خویش برگزید؛ این مسئله موجب غیظ عایشه گردید و نسبت به من حسادت ورزید.

سومین عاملش این بود که خداوند متعال [به پیامبر ا] وحی کرده بود تا همه در بهای خانه های اصحاب را که به مسجد باز می شد ببندد، جز درب [خانه] من؛ وقتی رسول خدا ا درب خانه پدر او و رفیقش را بست و درب خانه مرا به داخل مسجد باز گذارد... این ماجرا دشمنی [عایشه] را نسبت به من برانگیخت.

سپس حضرت به شکست جناب ابوبکر در گشودن درب قلعه خیبر و فتح آن به دست خویش و لغو مأموریت

^۱ - طبق برخی اقوال بیست و پنج هزار نفر در جنگ جمل کشته و حدود چهارده هزار نفر دست یا پایشان قطع شده و سپس کشته شدند. (رک: الجمل، ص ۴۱۹)

^۲ - مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۲۳

^۳ نهج البلاغه، خ ۱۵۶ و محمدباقر محمودی، نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۷۹، با کمی تغییر.

ابوبکر برای قرائت آیات سورۀ براءت در عهدنامه براءت از مشرکین و نصب خویش از سوی خداوند برای انجام این مأموریت اشاره نمود و سرانجام حسادت عایشه نسبت به حضرت خدیجه را به عنوان ششمین عامل دشمنی او با خود و حضرت فاطمه ÷ دانسته و دو مورد از برخوردهای شخصی خویش با عایشه را به عنوان حقد و حسد عایشه نسبت به خویش برشمرد.^۱

از این رو عایشه در عین مخالفتش با عثمان و اصرار شدیدش بر عزل او، وقتی خبر بیعت مردم با علی × را شنید، تغییر موضع داده و خواهان گرفتن انتقام خون خلیفه مظلوم شد.^۲ به همین بهانه از مدینه تا بصره آمد و در جنگ جمل حضور فعال پیدا کرد و بسیاری از اهالی بصره وقتی حضور عایشه را در سپاه طلحه و زبیر دیدند، به آنها پیوستند و تا زمانی که پاهای شتر عایشه قطع نشد، همچنان به مبارزه بر علیه سپاه علی × ادامه دادند؛ تا جایی که هزاران تن کشته و مجروح شدند، و با دل‌هایی پر از بغض و کینه علی × به خانه‌هایشان رفته و تا پایان حکومت آن حضرت روی خوش به آن بزرگوار نشان ندادند؛ به نقل اسکافی همه اهالی بصره بغض علی را در دل داشتند.^۳

عامل دیگر کینه برخی از مردم نسبت به امیرمؤمنان ×، صلابت و شدت عمل آن حضرت در اجرای احکام الهی است. وقتی پای احکام خدا و حیف و میل بیت‌المال و گفتگو و مدارا با دشمنان اسلام و اجرای حدود الهی به میان می‌آمد، علی × از خود سرسختی و صلابت نشان می‌داد. و همین امر موجب ناراحتی و خشم بعضی نسبت به آن حضرت می‌شد، از این رو پیامبر ا خطاب به کسانی که علی × را به خاطر جدیت و شدت عملش در اجرای احکام الهی سرزنش می‌کردند، می‌فرمود:

«إرفعوا ألسنتكم عن علي بن أبي طالب، فإنه خشن في ذات الله عز وجل، غير مداهن في دينه»^۴ زبان‌هایتان را از ملامت کردن علی بن ابیطالب نگاهدارید، او در اجرای حکم خدای عزوجل خشن است و در دین خویش اهل تساهل نیست.

حضرت زهراء سلام الله علیها نیز جدیت امیرمؤمنان (ع) در اجرای حدود الهی را علت کنار زدن آن حضرت از خلافت می‌شمارد.^۵

وقتی نجاشی، یکی از شعرای سپاه آن حضرت در صفین، در ماه مبارک رمضان شرب خمر کرد، در ملاعام شلاق زد، این اقدام قاطعانه موجب خشم بسیاری از دوستان یمنی نجاشی از آن حضرت شدند.

طارق بن عبدالله نه‌دی، یکی از بزرگان یمنی کوفه، به حضرت گفت: «يا امير المؤمنين ما كنا نري أن أهل المعصية والطاعة و أهل الفرقة و الجماعة عند ولاة العدل و معادن الفضل سيان في الجزاء، حتي رأيت ما كان صنيعك بأخي الحارث، فأوغرت صدورنا»^۶ ای امیرمؤمنان ما گمان نمی‌کردیم عصیانگران و فرمانبرداران و تفرقه افکنان و وحدت طلبان نزد والیان عدالت پیشه و معادن فضل، در کیفر مساوی

۱. بنگرید به: ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۹۳ و شیخ مفید، الارشاد، ج ۱، ص ۱۷۳.

۲. بنگرید به: همان، ص ۴۲۹ و ۴۳۰.

۳. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۳.

۴. شیخ مفید، الارشاد، ج ۱، ص ۱۷۳.

۵ - رک: إربلی، علی بن عیسی، کشف الغمّه، تحقیق سید هاشم رسولی محلاتی، بنی هاشمی، ج ۱، ص ۴۹۲ و ۴۹۳ و رک: نهج الحیاء، ص ۱۳۰ به نقل از دلائل الامامه، ص ۳۹-۴۰ و امالی طوسی، ج ۱، ص ۳۸۴ و رک: بلاغات النساء، ص ۳۲، با کمی تغییر در الفاظ

۶. بنگرید به: ابراهیم ثقفی، الغارات، ص ۳۷۰ - ۳۶۶.

باشند؛ تا اینکه برخورد شما با برادر حارثی خود را دیدم؛ شما سینه‌هایمان را از غیظ و کینه به جوش آورده‌ای». به دنبال این ماجرا، او به اتفاق نجاشی به معاویه پیوست.^۱

بنابراین یکی از مشکلات اساسی حکومت امیرمؤمنان (ع) دشمنی‌های قومی و قبیله‌ای و یا برجای مانده از زخم شمشیر آن حضرت در جنگ‌های صدر اسلام و یا حسادت‌های شخصی و جدیت علی * در اجرای عدالت بوده که در تنها ماندن آن حضرت در اجرای سیاست‌های حکومتی و حتی برپایی برخی از جنگ‌های داخلی زیان‌بار، نقش فراوان داشته است.

تذکر مهم

نکته در خور توجه این است که کسانی که به خاطر حقد و حسد خویش با علی * دشمنی می‌کرده‌اند، همواره سعی داشته‌اند تا با دلایل عوام فریبانه، عدم یاری و یا مخالفت خویش نسبت به آن حضرت را توجیه کنند؛ از این رو هیچ گاه قریش به طور علنی علت بیعت‌شان با ابوبکر و یا عمر و عثمان را حسادت به بنی‌هاشم به شمار نیاوردند و یا بنی‌امیه نگفته‌اند به خاطر کینه‌های بدری و احدی به مخالفت با علی * برخاسته‌اند؛ بلکه همواره اموری را مستمسک مخالفت خویش با علی * قرار می‌دادند که با اصول حاکم بر فرهنگ مسلمانان سازگار باشد.

سعد بن ابی وقاص به خاطر کینه‌ای که نسبت به علی * در دل داشت، در شورای عمر به عثمان رأی داده^۲ و در زمان حکومت امیرالمؤمنین * از جنگ جمل کناره گرفته بود؛ ولی برای توجیه تخلفش از فرمان ولی امر زمانه، می‌گفت: «إني أكره الخروج في هذا الحرب للأصيب مؤمناً، فإن أعطيتني سيفاً يعرف المؤمن من الكافر قاتلت معك»^۳ من خوش ندارم در این جنگ شرکت کنم، تا مبادا با مؤمنی درگیر شوم؛ اگر شما شمشیری به من بدهی که با آن بتوانم مؤمن را از کافر تمییز بدهم، در کنارت جنگ خواهم کرد».

سعد می‌خواهد با این جمله افکار عمومی مسلمانان را متوجه خود کند، و إلا هم او و هم علی * خوب می‌دانند که ریشه سستی او در چیست. او نمی‌تواند به مردم بگوید من به خاطر کینه‌ای که از علی دارم او را یاری نمی‌کنم؛ زیرا مردم سالیان متمادی سعد را به دین‌داری و مجاهده در میدان‌های نبرد صدر اسلام می‌شناختند؛ لذا با تمسک به یک شبهه دینی را مستمسک خود قرار داده و علی * را تنها گذارد.

عایشه نیز برای توجیه تغییر موضع ناگهانی‌اش از دشمنی به دوستی با عثمان و مخالفت با علی *، هرگز عداوت قلبی خویش با حضرت را مطرح نکرد؛ بلکه به عبدالله بن ابی سلمه گفت:

أنا عينا علي عثمان في أمور سميناها له و سميناه عليها، فتاب منها و استغفر الله، فقبل منه المسلمون... فوثب عليه صاحبك فقتله؛^۴ ما در پاره‌ای امور که برای عثمان می‌شمردیم، از وی عیب گرفتیم و او را ملامت کرده‌ایم، ولی او از آنها توبه کرد و نزد خدا استغفار نمود و مسلمانان توبه‌اش را پذیرفته بودند... اما رفیق تو [علی] به مخالفت با او پرداخته او را به قتل رسانید.

بنابراین برای شناخت جریان‌ها و افرادی که از روی غرض‌ورزی و عناد با جبهه حق به نزاع برخاسته و یا دست

۱. همان. همانجا

۲. امیرالمؤمنین * به این مطلب اشاره فرموده است؛ بنگرید به: نهج البلاغه، خ ۳.

۳. محمد بن محمد شیخ مفید، الجمل، ص ۹۵.

۴. همان، ص ۴۳۰.

از حمایت آن می‌کشند، نمی‌توان به گفتارشان اکتفا کرد؛ زیرا گفتارشان آراسته و پیراسته از هر گونه شائبه و کینه‌توزی است. تنها راه موجود، دقت در کردارشان می‌باشد؛ زیرا در اکثر موارد کردار و رفتار این گروه به فساد می‌انجامد و با گفتارشان تناقض پیدا می‌کند.

درس‌ها و عبرت‌ها

۱. همواره اختلافات و منازعات سیاسی، اجتماعی از حقیقتاً از اختلاف سلیقه‌ها و یا تفاوت دیدگاه‌های نظری افراد نشأت نمی‌گیرد؛ بلکه در بسیاری از موارد منشأ اصلی منازعات اجتماعی، کینه‌های و حسادت‌های پنهان است.

۲. از آنجا که غرض‌ورزی و یا رشک و حسد منافای فطرت بشر و کرامت انسان‌هاست، غالباً کسانی که از سر غرض‌ورزی موضعی را اتخاذ می‌کنند، با توجیه‌های مردم‌پسندانه به رفتار خویش رنگ و لعاب منطقی می‌دهند؛ از این رو هرگز گفتار این گروه قابل اعتماد نیست.

۳. افرادی که تصمیم‌گیری‌هایشان متأثر از عقده‌های روانی و حسادت‌هایشان است، هر قدر از نفوذ و موقعیت اجتماعی بیشتری برخوردار باشند، خطر بزرگتری برای سعادت جامعه به حساب می‌آیند؛ کما اینکه ابوجهل مانع هدایت مکیان گردید و عایشه موجب انحراف مردمان بصره.

۴. گرچه جدیت در اجرای عدالت موجب آرامش و رفاه همگانی خواهد شد، لکن در دورانی که تعهدات دینی در جامعه اسلامی کم‌رنگ گردیده و فساد به خانه‌خوای راه می‌یابد، اجرای عدالت و حدود الهی باعث بغض مجرمان و حامیان آنان خواهد شد. اما هرگز این مسأله مجوز تعطیل حدود الهی نیست؛ همانگونه که امیرمؤمنان* در چنین شرایطی دست از اجرای علنی حدود نکشیده است.

۵. حقد و حسد معمولاً از نقاط کوچک و محدود، همچون رقابت‌های شخصی و یا خانوادگی آغاز می‌گردد؛ ولی اندک اندک دامنه آن گسترش یافته، آثار مخرب هولناکی به بار می‌آورد و به جنگ با سپاه اسلام و مجاهدان راه خدا در میدان بدر و جمل تبدیل می‌گردد.

۶. گاه معاندان یک انقلاب و رهبران آن، عقده‌های خویش را فرو خورده، لباس خودی بر تن می‌کنند و به جمع حامیان آن انقلاب می‌پیوندند؛ لکن پس از سالیان متمادی، به محض بروز فرصت مناسب، به مخالفت و مبارزه با مهره‌های اصلی انقلاب می‌پردازند. کما اینکه ولید بن عقبه و مروان بن حکم و معاویه و... پس از گذشت بیش از بیست سال از رحلت پیامبر ا به مخالفت با امیرالمؤمنین* پرداختند.

فصل سوم: اجتهاد در مقابل نصّ

نگاهی گذرا به برخی از بدعت‌های خلفا (ابوبکر، عمر، عثمان)
نفوذ سنت‌های خلیفه‌های اول و دوم در عصر حاکمیت امیرمؤمنان *
سیاست امیرمؤمنان در قبال شیخین و بدعت‌های آنان
درس‌ها و عبرت‌ها

مقدمه

خلفای بعد از پیامبر (ص) در مقابل نصوص موجود قرآنی و نبوی اجتهاد می کردند و بر خلاف قرآن و سنت فتوا داده و برای خود حق تشریع و وضع احکام قایل بودند. از این رو یکی از مشکلات مهم حکومت امیرمؤمنان[×] سنت‌ها و بدعت‌های خلفای پیش از آن بزرگوار بوده است. آنها به بهانه حفظ قرآن از تحریف، از نشر احادیث و سیره پیامبر^۱ جلوگیری کردند و با شیوه و متد خاصی روش خود را در جامعه تثبیت کردند؛ به طوری که پس از مرگشان سیره آنان ملاک حرکت امت اسلامی قرار گرفت.

نگاهی گذرا به برخی از بدعت‌های خلفا (ابوبکر، عمر، عثمان)

جناب ابوبکر علیرغم اینکه می‌گفت پیامبر^۱ فرموده: «من کتب علیّ علماً أو حدیثاً لم یزل یکتب الأجر ما بقي ذالک العلم أو الحدیث»^۱ کسی که دانش و سخن مرا به رشته تحریر درآورد، تا زمانی که آن دانش یا حدیث باقی است برای او پاداش نوشته می‌شود»، در دوران حکومت خود نسبت به کتابت حدیث بی‌میلی کرد و پانصد حدیث از احادیث رسول اکرم^۱ را که خود نوشته و به عایشه سپرده بود از او گرفت و آتش زد.^۲

جناب عمر به طور رسمی از نقل احادیث پیامبر^۱ جلوگیری کرده، به شهرهای اسلامی می‌نوشت هرکس نزدش چیزی از حدیث پیامبر است آن را محو کند.^۳ حتی برخی از بزرگان اصحاب چون عبدالله بن حذیفه و ابی‌درداء و ابوذر و عقبه بن عامر را به جرم نشر سخنان رسول خدا^۱ در بیرون مدینه احضار نمود و خروجشان از مدینه را ممنوع کردند.^۴ این در حالی بود که در تثبیت و اجرای دستورات و دیدگاه‌های خود به شدت اصرار می‌ورزیدند؛ اگرچه مخالف سیره و روش پیامبر^۱ بود. به عنوان نمونه متعه حج و ازدواج موقت را که در زمان رسول خدا^۱ حلال شمرده می‌شد، ممنوع اعلام کرد و رسماً گفت: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله^۱ و انا محرمها و معاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج»^۵ دو متعه در عهد رسول خدا^۱ حلال بوده ولی من آنها را حرام می‌کنم و مرتکبین آنها را عقاب می‌کنم؛ ازدواج موقت و خروج از احرام بین عمره و حج تمتع^۶؛ و

۱. عبدالحسین شرف‌الدین، الاجتهاد فی مقابل النص، ص ۱۶۴.

۲. همان مصدر نقل از کنز العمال، ج ۵، ص ۲۳۷، ح ۴۸۴۵.

۳. همان، ص ۲۳۹، ح ۴۸۶۰، نقل از همان مصدر، ص ۱۶۵.

۴. کنز العمال، ج ۵، ص ۲۳۹، ح ۴۸۶۵، نقل از مصدر همان، ص ۱۶۶.

۵. عبدالحمید ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۲.

یا «حي علي خير العمل» را به بهانه اینکه در عصر ما جهاد در میدان فتوحات بهترین عمل است نه نماز، از اذان حذف کرد^۱ و به جای آن عبارت «الصلاة خير من النوم» را به اذان افزود؛^۲ در حالی که در عصر حیات نبی اکرم ا «حي علي خير العمل» جزء اذان بود.

دستور داد برخی از نمازهای مستحبی چون نماز تراویح را به جماعت بخوانند؛ در حالی که طبق سنت پیامبر ا، نمازهای مستحبی فردای خوانده می‌شد.^۳ از گریه بر اموات جلوگیری کرد؛^۴ در حالی که پیامبر در شهادت حمزه و جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه گریسته بود.^۵

بدعت‌های خلیفه دوم بیش از خلیفه اول بوده که ذکر همه آنها مجال وسیع‌تر را می‌طلبد. عثمان نیز از اموال بیت‌المال بدون هیچ منطق حساب‌شده‌ای به بستگان خود بخشش می‌کرد و می‌گفت من با این اموال صله رحم به جا می‌آورم. مبالغ هنگفتی از اموال را به نزدیکان خود هدیه می‌داد؛ درحالی که پیامبر ا جز به دستور الهی مالی از بیت‌المال را به کسی نمی‌بخشید و اگر سرزمین فدک را به حضرت زهراء ÷ بخشید، به دستور قرآن بود وگرنه هرگز نسبت به اطرافیان خود بخشش بی‌حساب نداشت. خمس غنائم فتح (افریقیه) را به مروان بخشید؛ چهارصد هزار درهم به عبدالله بن خالد بن اسید صله داد؛ فدک را به مروان سپرد؛ دویست هزار درهم به ابوسفیان هدیه کرد و وقتی زید بن ارقم ناراحت شده، با دیده گریان به او اعتراض کرد، این بخشش‌ها را مصداق صله ارحام شمرد و گفت: «أَتَبْكِي أَنْ وَصَلْتُ رَحْمِي؟!»^۶

از بدعت‌های دیگر عثمان این بود که بر خلاف سنت پیامبر ا نمازهای واجب چهاررکعتی را در سفر شکسته (دو رکعتی) نمی‌خواند. وی در سال ۲۹ هجری به حج آمد و در منی نمازهای واجب چهاررکعتی را دو رکعت خواند؛ در حالی که پیامبر ا در همان مکان نمازهای واجب چهار رکعتی را دو رکعت خوانده بود و ابوبکر، عمر و خود عثمان نیز در اوایل خلافتش، وقتی به حج می‌آمدند، در منی نماز را شکسته می‌خواندند. این امر موجب اعتراض امیرمؤمنان × گردید و فرمود:

والله ما حدث أمر ولا قدم عهد، ولقد عهدت نبيك يا يصلي ركعتين، ثم أبابكر، ثم عمر، و أنت صدراً من ولايتك، فما أدري ما ترجع إليه!^۷ به خدا قسم چیز جدیدی رخ نداده و تعهد (ما به اسلام) کهنه نشده؛ شما دیده‌ای پیامبر! (اینجا) نماز را دو رکعتی می‌خوانده، سپس ابوبکر، سپس عمر هم همچنین، و شما در ابتدای خلافت در (منی) شکسته نماز می‌خواندی، نمی‌دانم به چه چیز باز می‌گردی!

وی که خود را در برابر منطق حضرت ناتوان می‌دید، از ارائه دلیل خودداری کرد و گفت: «رأيي رأيته؛

۱. عبدالحسين شرف‌الدین، الاجتهاد فی مقابل النص، ص ۲۲۴، به استناد به روایت منقول در شرح التجريد عن الامام القوشچي.

۲. همان، ص ۲۱۰.

۳. صحيح البخاری، ج ۱، ص ۲۳۳، کتاب صلاة التراویح و صحيح مسلم، ج ۱، ص ۲۸۳، باب الترغيب فی قیام رمضان و هو التراویح من کتاب صلاة المسافرين و قصرها، نقل از مصدر همان، ص ۲۳۲.

۴. همان، ص ۲۵۴، (بنگريد به: صحيح البخاری، ج ۱، ص ۲۵۵، باب البكاء عند المریض).

۵. ابن‌عبدالبر، الاستيعاب فی معرفة الاصحاب (فی هامش الاصابة فی تمیيز الصحابة)، ج ۱، ص ۲۷۵ و ۵۴۸.

۶. ابن‌ابی‌الحدیث، پیشین، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۱۹۹.

۷. محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۲، ص ۶۰۶، حوادث سال ۲۹ هجری و بنگريد به: علی بن ابی‌الکرم ابن‌اثیر، الكامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۲۴۴، حوادث سال ۲۹ هـ.

این نظری است که من داده‌ام».^۱ به علاوه عثمان از اجرای حد قصاص بر عبیدالله بن عمر، قاتل هرمزان نیز خودداری کرد، که این نیز بدعتی در احکام قضایی اسلام به شمار می‌آمد.^۲

نفوذ سنت‌های خلیفه‌های اول و دوم در عصر حاکمیت امیرمؤمنان*

به مرور زمان، سنت‌های نوظهور، مخصوصاً سنت‌هایی که خلیفه اول و دوم بنیان نهاده بودند، در جامعه تثبیت گردید و در کنار قرآن و سنت جزء منشور و قانون اساسی جامعه اسلامی شد؛ به طوری که عبدالرحمن بن عوف در شورای شش نفره‌ای که برای تعیین خلیفه پس از عمر تشکیل شده بود، عمل به سیره شیخین (ابوبکر و عمر) را در کنار عمل به قرآن و سنت، شرط پذیرش خلافت قرار داد.^۳ البته این رخداد، رخدادی دور از انتظار نمی‌نمود؛ چرا که شیخین با بی‌مبالاتی نسبت به احادیث پیامبر ا و مخالفت عملی و زبانی با سیره آن بزرگوار، حرمت و سطوت سنت پیامبر ا را شکسته بودند؛ از سوی دیگر گاه با شدت عمل و خشونت فزاینده، نقطه نظرهای خود را در جامعه تثبیت می‌کردند.

به علاوه با سوابق در خور توجه خود، چون سبقت در پذیرش اسلام، هجرت به مدینه، شرکت در جنگ‌های صدر اسلام (بدر، أحد و...)، پیوند خویشاوندی با آن بزرگوار و شرکت در مجالس مشورتی آن حضرت، پایگاه اجتماعی ارزنده‌ای برای خود ترتیب داده بودند که به طور طبیعی قشر عوام و خواص متساهل را تسلیم خود می‌کردند. ولی عثمان دست بستگان خود را در چپاول بیت‌المال و ظلم و ستم بر مسلمانان باز گذاشت؛ به شکایات مظلومان رسیدگی نمی‌کرد؛ پیش از آنکه به فکر رسیدگی به مشکلات مردم باشد، به فکر پرکردن شکم خود بود؛ همین امر موجب نارضایتی عمومی و سرانجام شورش مردم علیه او شد، که به قتلش منتهی گردید. از این رو سنت‌هایی که عثمان برجای نهاده بود، بعد از مرگش، بسان سیره شیخین در میان مردم مورد احترام قرار نگرفت؛ در حالی که شیخین و عملکردشان همچنان به عنوان الگوی مسلمانان بود؛ تا جایی که در جنگ صفین در سپاه علی بن ابیطالب مردم از اینکه پسر خلیفه اول (محمد بن ابی‌بکر) جزء آنهاست افتخار کرده و فریاد می‌زدند: «**الطَّيِّبُ بْنُ الطَّيِّبِ عَدْنَا**؛ پاک پاک‌زاده نزد ماست»؛ و از آن سوی سپاهیان شام به حضور عبیدالله بن عمر، فرزند خلیفه دوم، در میان خویش فخر فروخته و می‌گفتند: «**الطَّيِّبُ بْنُ الطَّيِّبِ عَدْنَا**؛ پاک پاک‌زاده نزد ماست». یعنی هم شامیان و هم عراقیان و حجازیان، شیخین را معیار تمیز حق و باطل می‌دانستند؛ لذا حضور فرزندان آنان را در میان خود نشانه حقانیت خود قلمداد می‌کردند.^۴

این در حالی بود که امیرمؤمنان آنها را غاصب خلافت دانسته و به بسیاری از اعمال و رفتارهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و دینی‌شان انتقاد شدید داشت و آنان را مقصر اصلی نابسامانی‌های دوران خود می‌دانست و سامان بخشیدن اوضاع را در گرو تعطیل روش آنها می‌دید؛ ولی به خاطر مصالحی که بعداً بدان اشاره خواهد شد، سکوت اختیار می‌کرد.

نفوذ شیخین تنها در یک قشر خاص و یا شهر خاصی خلاصه نمی‌شد؛ در کوفه و بصره، شیخین مورد احترام

۱. محمد بن جریر طبری، تاریخ‌الامم و الملوك، ج ۲، ص ۶۰۶ حوادث سال ۲۹ هجری و بنگرید به: علی بن ابی‌الکرم ابن اثیر، الکامل فی التاريخ،

ج ۲، ص ۲۴۴، حوادث سال ۲۹ هـ.

۲. بنگرید به: محمد بن محمد مفید، الجمل، ص ۱۷۶.

۳. ابن ابی‌الحدید، همان، ج ۱، ص ۱۸۸.

۴. بنگرید به: نصر بن مزاحم منقری، وقعه صفین، ص ۹۳ و ابن ابی‌الحدید، همان، ج ۵، ص ۲۳۰ و احمد ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۳، ص ۲۳.

بوده‌اند. پس از صفین وقتی علی * برای دومین بار از کوفیان و بصریان برای جنگ با معاویه بیعت گرفت، برخی تبعیت از سیره خلیفه اول و دوم را شرط تبعیت خود قرار دادند. ربیع‌بن‌ابی‌شداد خثعمی، شخصیتی که در جنگ جمل و صفین کنار علی * بوده و پرچمدار قبیله خثعم به شمار می‌آمد، در پاسخ حضرت که فرمود: «بایع علی کتاب الله و سنة نبیه؛ طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش بیعت کن»، گفت: «لا و لکن أبایعک علی کتاب الله و سنة نبیه و سنة أبی‌بکر و عمر؛ من با شما به شرط عمل بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش و سنت ابوبکر و عمر بیعت می‌کنم؟!». سپس از حضرت جدا شده به خوارج پیوست.^۱ این مسأله عمق نفوذ شیخین را در جامعه نشان می‌دهد؛ به طوری که حتی گروهی چون خوارج که از روی جهالت سیره علی (ع) را خلاف ظاهر الفاظ قرآن می‌خواندند، خود را در برابر سنت شیخین تسلیم می‌کردند. وقتی قیس بن سعد از آنها خواست بار دیگر به جنگ با معاویه بیایند، عبدالله بن شجره سلمی گفت: «لسنا متابعیکم أبداً أو تأتونا بمثل عمر؛ ما هرگز از شما تبعیت نخواهیم کرد، مگر آنکه مانند عمر با ما رفتار کنید».^۲ مکانت اجتماعی ابوبکر و عمر به حدی در میان مردم جا افتاده بود که گاه حضرت امیر * مجبور می‌شد با استناد به روش آنها معترضان را آرام کند. پس از فتح بصره، شخصی پرسید چرا با طلحه و زبیر جنگیدی؟ حضرت فرمود:

و لو أنهما فعلا ذلك بأبي‌بکر و عمر لقاتلاهما و لقد علم من ههنا من أصحاب محمد أن أبابکر و عمر لم یرضیا ممن امتنع من بیعة أبی‌بکر حتی بایع و هو کره، و لم یكونوا بایعوه ب عد الأنصار فمابالي و قد بایعاني طائعين غیر مکرهين؛^۳ اگر آن دو (طلحه و زبیر) با ابوبکر و عمر این طور رفتار می‌کردند، آنها هم با آن دو می‌جنگیدند؛ کسانی از اصحاب محمد که اینجا حضور دارند می‌دانند ابوبکر و عمر راضی نمی‌شدند کسی از بیعت با ابوبکر امتناع کند، مگر اینکه با اکراه بیعت می‌کرد، وگرنه بعد از انصار با او بیعت نمی‌کردند؛ و حال آنکه آنها با رغبت بدون اینکه اکراهی در بین باشد با من بیعت کردند.

نفوذ اجتماعی خلیفه اول و دوم موجب گردید برخی از مخالفان حضرت از سنت‌های آن دو به عنوان ابزاری برای مبارزه با طرح‌های اصلاحی ایشان استفاده کنند. افرادی چون طلحه و زبیر که خواهان سهم بیشتری از حکومت بوده و توقع ریاست برخی از استان‌ها را داشته‌اند، در نخستین روزهایی که حضرت بیت‌المال را به طور مساوی بین مردم تقسیم کرد، اعتراض کردند و سنت عمر را مستمسک خود قرار دادند؛ در حالی که آنها هیچ نیازی به سهمیه خود نداشته و از بزرگترین ثروتمندان دوران خود به حساب می‌آمدند. با این حال به حضرت گفتند: «لیس كذلك کان یعطینا عمر؛ عمر اینطور به ما عطا نمی‌داد».

۱. محمد باقر محمودی، نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۶۴ و ۳۶۵ و بنگرید به: الطبری، همان، ج ۳، ص ۱۱۶ و مسلم ابن قتیبه، الامامه و الاسیاسه، ج ۱، ص ۱۶۶. لازم به ذکر است طبق نقل طبری ربیع‌بن‌ابی‌شداد از امیرمؤمنان خواست به جای عمل بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر تنها به سنت ابوبکر و عمر عمل کند؛ عبارت طبری بدین صورت می‌باشد: فقال له (علی): بایع علی کتاب الله و سنة رسول الله، فقال ربیعة: علی سنة أبی‌بکر و عمر؛ قال له علی: ویلک! لو أن أبابکر و عمر عملوا بغير کتاب الله و سنة رسول الله لم یكونا علی شيء من الحق؛ (علی) به او گفت: بر اساس عمل به کتاب خدا و سنت رسول خدا بیعت کن، ولی ربیع‌بن‌شجره (من) بر اساس عمل به سنت ابوبکر و عمر بیعت می‌کنم؛ علی به او گفت: وای بر تو! اگر ابوبکر و عمر به غیر از کتاب خدا و سنت رسول خدا عمل می‌کردند، هرگز بر حق نمی‌بودند.

۲. محمودی، همان، ج ۲، ص ۳۷۷.

۳. محمودی، همان، ج ۱، ص ۳۸۹ به نقل از کنز العمال، ج ۸، ص ۲۱۵، ح ۳۵۲۹.

حضرت برای مجاب کردن آنها سنت رسول خدا را مطرح کرد و از آنها پرسید: «فما كان يعطيكم رسول الله؟» رسول خدا چگونه به شما حقوق می داد؟. آنها که دوران پیامبر را خوب درک کرده و می دانستند پیامبر بیت المال را به طور مساوی تقسیم می کرد، به ناچار سکوت اختیار کردند. حضرت برای آنکه از آنها اقرار بگیرد فرمود: «أليس كان رسول الله يقسم بالسوية بين المسلمين؛ مگر نه این است که رسول خدا بیت المال را به طور مساوی تقسیم می کرد؟» گفتند: بلی.

سپس آنان را که روزی جز پیامبر احدی را مقتدا و رهبر خود نمی دانستند، به یاد روش پیامبر انداخته و فرمود: «فستة رسول الله أولي بالإتباع أم سنة عمر؟» آیا سنت رسول خدا برای پیروی شایسته تر است یا سنت عمر؟.

مغیره بن شعبه نیز برای منصرف کردن علی از عزل معاویه، به آن حضرت می گفت: « شما برای ابقاء [معاویه] حجت داری؛ زیرا عمر حکومت تمام شام را به وی سپرده بود». ^۲ از این سخن کاملاً پیداست در آن روزگار سنت عمر بیش از سیره علی برای مردم ارزش داشته است. معاویه نیز خود سعی می کرد در نامه های خود مسأله افضلیت شیخین بر آن حضرت و مخالفت آن بزرگوار با آنها را مطرح کند؛ ^۳ و یا برای اثبات مشروعیت خود به انتصابش توسط عمر برای استانداری شام تمسک می جست، تا از این رهگذر امیرمؤمنان را به اهانت و تخطئه خلفا وادار نماید و بدین وسیله بین حضرت و سپاهیان تفرقه ایجاد کند. ولی حضرت با هوشیاری کامل و به گونه ای ظریف و حساب شده به او پاسخ می گفت، تا از یک سو عواطف کسانی که به شیخین ارادت می ورزیدند جریحه دار نشود و از سوی دیگر سخن معاویه بی پاسخ نماند؛ می فرمود:

و أما قولك إن عمر ولّاك فقد عزل من كان ولّاه صاحبه و عزل عثمان من كان عمر ولّاه؛ ^۴ اما در مورد سخن تو که می گویی عمر تو را والی قرار داده، باید گفت خود عمر کسانی را که دوستش (ابوبکر) والی قرار داده بود عزل کرد و عثمان نیز کسانی را که عمر به آنها تولیت داده بود برکنار کرد.

به هر حال سنت های نادرستی که توسط خلفای پیش از امیرمؤمنان، به خصوص دو خلیفه اول پایه ریزی گردید، بعد از مرگشان به یکی از معضلات جدی حکومت آن حضرت مبدل شد؛ به طوری که مقابله با آنها موجب جدایی یاران آن بزرگوار از ایشان می شد. این مطلب چیزی نیست که تنها با تحلیل حوادث دوران خلافت امیرمؤمنان قابل اثبات باشد، بلکه حضرت بدان تصریح فرموده است. کلینی به روایت از سلیم بن قیس هلالی گوید یک بار حضرت در جمع اهل بیت ^۵ و یاران خاص و شیعیانش فرمود:

قد عملت الولاية قبلي أعمالاً خالفوا فيها رسول الله متعمدين الخلافة، ناقضين لعهد، مغيرين لسنة، و لو حملت الناس علي تركها و جولتها إلي مواضعها و إلي ما كانت في عهد رسول الله، لتفرق عني جُندي حتي أبقي وحدي أو قليل من شيعتي الذين عرفوا فضلي و فرض إمامتي من كتاب الله و سنة رسول الله

۱. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۱۶ و محمودی، همان، ج ۱، ص ۲۴۱ (به نقل از دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۳۸۴، باب قسمه الغنائم و این شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۱۵)، بنگرید به: مسعودی، علی بن حسین، ج ۲، ص ۳۶۴.

۲. بنگرید به: مسعودی، علی بن حسین، ج ۲، ص ۳۶۴.

۳. بنگرید به: محمودی، همان، ج ۴، ص ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۶ و ۱۸۷.

۴. ابن ابی الحدید، همان، ج ۱۶، ص ۱۵۴.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ^۱ قبل از من خلفا اعمالی را انجام داده‌اند که در آن با رسول خدا مخالفت ورزیدند و در این مخالفت تعمّد داشته‌اند و عهد شان را با آن حضرت شکستند و سنت آن (حضرت) را تغییر داده‌اند؛ حال اگر من مردم را وادار به ترک آن اعمال کرده و آن سنت‌ها را به سنن پیشین و آنچه که در دوران رسول خدا مرسوم بوده بازگردانم، سربازانم از من جدا می‌شوند؛ به طوری که تنها من و یا عدّه اندکی از شیعیانم که به برتری من عارفند و پیشوایی مرا با استفاده از قرآن و سنت رسول خدا پذیرفته‌اند، باقی می‌مانند.

سپس امیرمؤمنان حدود سی مورد از سنت‌های نوظهور مخالف سنت پیامبر را برشمرد و فرمود:

وَاللّٰهُ لَقَدْ أَمَرْتُ النَّاسَ أَنْ لَا يَجْتَمِعُوا فِي شَهْرِ رَمَضَانَ إِلَّا فِي فَرِيضَةٍ ۖ وَأَعْلَمْتُهُمْ أَنَّ اجْتِمَاعَهُمْ فِي النُّوَافِلِ بِدْعَةٌ فَتَنَادِي بَعْضُ أَهْلِ عَسْكَرِي مِمَّنْ يُقَاتِلُ مَعِيَ: يَا أَهْلَ الْإِسْلَامِ غَيَّرْتَ سُنَّةَ عُمَرَ يَنْهَانَا عَنِ الصَّلَاةِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ تَطَوُّعًا ۖ وَقَدْ خَفْتُ أَنْ يَثُورُوا فِي نَاحِيَةِ جَانِبِ عَسْكَرِي مَا لَقِيتُ مِنْ هَذِهِ الْأَمَةِ مِنَ الْفِرْقَةِ وَطَاعَةِ أَيْمَةِ الضَّلَالَةِ وَالدَّعَاةِ إِلَي النَّارِ^۲؛ قسم به خدا به مردم دستور داده بودم در ماه رمضان جز برای (نمازهای) واجب نماز جماعت بر پا نکنند و به آنها اعلام کردم اجتماع برای نمازهای نافله بدعت است؛ ولی برخی از سپاهیانم، از کسانی که همراه من می‌جنگیده‌اند فریاد زدند: ای اهل اسلام سنت عمر تغییر داده شده، ما را از نماز مستحبی در ماه رمضان نهی می‌کند (سپس حضرت می‌فرماید: وضع به گونه‌ای آشفته شد) که من ترسیدم در ناحیه‌ای از اطراف لشکر شورش شود. (آنگاه از مردم و امت خود شکوه کرده می‌فرماید) از تفرقه این امت و تبعیت‌شان از امامان گمراه کننده و دعوت کنندگان به سوی آتش چه نکشیده‌ام.

سیاست امیرمؤمنان در قبال شیخین و بدعت‌های آنان

سیره گفتاری و رفتاری امیرمؤمنان^۳ در دوران حکومتش نشان می‌دهد سیاست آن حضرت در قبال سیره شیخین دو مرحله را طی کرده است. آنحضرت در مرحله نخست، یعنی از آغاز خلافت تا جنگ نهروان و فتح مصر توسط معاویه، با سیره شیخین تنها در عمل مخالفت می‌کرد. ولی در مرحله دوم، یعنی پس از جنگ نهروان و فتح مصر^۳، نقد ها و مخالفت های گفتاری را بر مخالفت های عملی افزود.

علت گزینش این سیاست دو مرحله ای این بود که حضرت دشمن بزرگ و خطرناک اسلام و مسلمانان را معاویه و اطرافیانش می‌دانست و طرح اختلاف‌هایش با خلفا را در آن شرایط به سود دشمن و به زیان جامعه می‌دید. چرا که حملات صریح و علنی به شیخین، موجب جریحه‌دار شدن احساسات طرفداران شیخین و از هم گسیختن سپاه حضرت می‌شد و زمینه پیروزی و سلطه زودرس معاویه بر جهان اسلام را فراهم می‌آورد. از سوی دیگر استمرار عملی برخی از بدعت‌های شیخین پیامدهای زیانباری را برای جامعه به دنبال داشت؛ ازاینرو حضرت به طور عملی برخی از سنت‌های شیخین را تعطیل کرد. حضرت در اوایل حکومت سعی می‌کرد در اظهار نظرهای علنی از خلیفه اول و دوم سخن به میان نیاید؛ ولی در مواردی که به ناچار می‌بایست موضع خود را نسبت به آنان معین نماید، برای حفظ وحدت جامعه، از آنها حمایت می‌کرد؛ از جمله در نامه به مردم مصر و مدائن صریحاً آنها را مورد تأیید قرار داد. در نامه به مصریان برای معرفی قیس بن سعد انصاری به عنوان استاندار آن سامان نوشت:

۱. محمد بن یعقوب کلینی، *الروضة من الکافی*، ج ۸، ص ۶۳ - ۵۸.

۲. محمد بن یعقوب کلینی، همان، همانجا.

۳. مهمترین جنگ های دوران خلافت امیرمؤمنان(ع) در نیمه اول خلافت آن حضرت رخ داد که به ترتیب عبارتند از: جنگ جمل، جنگ صفین، جنگ نهروان، فتح مصر توسط سپاه معاویه.

ثُمَّ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ مِنْ بَعْدِهِ اسْتَخْلَفُوا إِمْرَأِينَ مِنْهُمْ صَالِحِينَ عَمَلًا
بِالْكِتَابِ وَ أَحْسَنَ السَّيْرِ وَ لَمْ يَتَعَدَّ السَّنَةَ؛ مسلمانان پس از او
[پیامبر] دو نفر را به خلافت برگزیده‌اند که صالح بوده، به کتاب خدا عمل نمودند و از سنت پیامبر تجاوز
نکرده‌اند.^۱

و یا در نامه به مردم مدائن هنگام ابقای حذیفه بن یمان به عنوان استاندار مدائن فرمود:

ثُمَّ إِنَّ بَعْضَ الْمُسْلِمِينَ أَقَامُوا بَعْدَهُ رَجُلَيْنِ رَضُوا بِهِمَا وَ
سَيَّرْتَهُمَا أَقَامَا مَا شَاءَ اللَّهُ؛^۲ پس از مرگ [پیامبر] اعدای از مسلمانان دو نفر را برگزیدند که
از روش و سیره‌شان خشنود بوده‌اند و آنها آنچه را که خدا خواست، پیاده کردند.

غالب خطبه‌ها و سخنان انتقادآمیز امام علی × نسبت به خلیفه اول و دوم پس از جنگ نهروان و فتح مصر توسط
نیروهای معاویه رخ داده است. به عنوان نمونه نامه حضرت خطاب به شیعیان که حاوی جملات سنگین به شیخین
می‌باشد، پس از فتح مصر و شهادت محمد بن ابی‌بکر ایراد شده^۳ و یا خطبه شقشقیه که در بردارنده انتقادهای صریح
و علنی آن حضرت نسبت به ابوبکر و عمر است، بعد از جنگ صفین و نهروان ایراد گردیده است.^۴

البته این بدین معنا نیست که امام × در اوایل حکومت حتی انتقاد ضمنی از عملکرد خلفا در سقیفه و بعد از آن
نمی‌کرده، خیر؛ آن حضرت قبل از صفین در میدان روبروی مسجد کوفه (رُحِیه)، از کسانی که در واقعه غدیر خم
حضور داشتند درخواست کرد تا گواهی دهند پیامبر ا ایشان را برای ولایت بر امت اسلامی برگزیده و فرموده: «مَنْ
كَنتَ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»؛^۵ هر کس من مولای اویم علی مولای اوست.

این ماجرا قبل از صفین و اتفاق افتاد؛ چرا که برخی از شهدای جنگ صفین، افرادی چون ابوالهثیم بن تیّهان،
خزیمه بن ثابت و ابوقدame انصاری در آن محفل حضور داشته‌اند.^۶

ولی نکته قابل توجه این است که حضرت در این واقعه به‌طور صریح از خلفا نام نبرده و آنها را تخطئه نکرده،
بلکه روی حقانیت خویش تأکید فرمود؛ در حالی که در نامه به شیعیان و یا خطبه شقشقیه صراحتاً خلفا و
عملکردشان را نقد نموده است.

راز تغییر سیاست امام علی × درباره شیخین پس از فتح مصر (در نیمه دوم خلافتش) دو مسأله بود.

نخست آنکه پس از جنگ صفین که قبل از جنگ نهروان و فتح مصر اتفاق افتاد، با ترفندهای معاویه، در میان
سپاه حضرت تفرقه ایجاد شد؛ به طوری که خوارج از سپاه آن بزرگوار کناره‌گیری کرده، جنگ نهروان را به راه

۱. ابراهیم ثقفی، *الغارات*، ص ۱۲۹ و بنگرید به: ابن ابی‌الحدید، همان، ج ۶ ص ۵۸، با کمی تغییر و محمودی، همان، ج ۴، ص ۲۷.
البته در *الدرجات الرقیعه* نامه حضرت به مردم مصر از *الغارات* بدین صورت نقل گردیده: «استخلفوا أمیرین منهم
أحسن السیرة ثم توفیّا» اگر این نقل را بپذیریم باز هم به مقصود ما لطمه‌ای نمی‌زند؛ زیرا «حسن سیرت» نیز تأیید
مهمی برای خلفا به شمار می‌آید. بنگرید به: السید علی‌خان شیرازی، *الدرجات الرقیعه*، ص ۳۳۶.

۲. حسن بن ابی‌الحسن دیلمی، *ارشاد القلوب*، جزء ثانی، ص ۱۵۰ و ۱۵۱؛ و محمدباقر مجلسی، همان، ج ۲۸، ص ۸۸ و ۸۹؛ و سید علی‌خان
شیرازی، *الدرجات الرقیعه*، ص ۲۸۹؛ و محمودی، همان، ج ۴، ص ۲۴.

۳. بنگرید به: ثقفی، همان، ص ۱۹۹.

۴. شاهد این مدعا این است که حضرت در ذیل خطبه جنگ نهروان و خروج خوارج از دین اشاره می‌کند این نشان می‌دهد خطبه پس از جنگ
صفین ایراد گردیده است. بنگرید به: *نهج البلاغه*، خ ۳.

۵. بنگرید به: عبدالحسین امینی، *الغدیر*، ج ۱، ص ۱۷۳. البته ماجرای مذکور به گونه‌های مختلفی نقل گردیده که علامه امینی همه آنها را در
کتاب *شریف‌الغدیر* گرد آورده است. بنگرید به: *الغدیر*، ج ۱، ص ۱۸۶ - ۱۶۶.

۶. بنگرید به: مصدر همان، ج ۱، ص ۱۸۴.

انداختند و عده زیادی از کوفیان از حمایت حضرت دست کشیدند. بنابراین با از بین رفتن وحدت و انسجام سپاه حضرت، دیگر خودداری آن بزرگوار از انتقاد از شیخین وجهی نداشت؛ زیرا فلسفه سکوت یا تأیید حضرت از خلفا، حفظ وحدت سپاه عراق برای مقابله با شامیان بود و اکنون دیگر وحدتی باقی نمانده بود تا حضرت برای حفظ آن از بیان برخی حقایق دم فرو بندد.

علت دیگر این بود که در اثر سیاست سکوت و یا حمایت زبانی امیرمؤمنان^۱ در قبال خلفا در نیمه اول خلافتش، برخی از یاران آزاده و حق طلب آن بزرگوار دچار بهت و حیرت گردیده و در حقانیت آن حضرت برای جانشینی بلافصل پیامبر^۲ تردید کردند. حجر بن عدی، عمرو بن حمق و حبه عرنی که از خالص ترین یاران علی^۳ به شمار می آمدند، پس از فتح مصر توسط عناصر معاویه، نزد آن بزرگوار آمده و از ایشان خواستند نظرش را در مورد ابوبکر و عمر بیان کند.^۴

برخی دیگر بر سر حقانیت آن حضرت برای احراز مقام خلافت بلافصل پیامبر^۵ با یکدیگر اختلاف می کردند؛ به طوری که یک بار حارث أعر از این موضوع نزد حضرت اظهار ناراحتی کرد.^۶

از این رو امیرمؤمنان^۷ در نیمه دوم خلافت خود گاه، به طور علنی و با صراحت عملکرد شیخین را مورد نقد قرار می داد. از جمله پس از جنگ نهروان و فتح مصر توسط معاویه، در پی درخواست برخی از یاران خویش که از آن بزرگوار تقاضا کردند نظرش را در مورد شیخین ابراز نماید، اعتراض هایش نسبت به شیخین را اظهار نمود. سخنان حضرت توسط عبیدالله بن ابی رافع ثبت گردید و به صورت منشور مکتوبی درآمد که به نامه حضرت به شیعیان معروف گردید.

حضرت در این نامه ماجرای غصب خلافت و فلسفه سکوت خود پس از رحلت پیامبر^۸ را به طور مفصل شرح داده، خلافت را حق خود دانسته است و به شیخین در چند مورد بطور صریح حمله می کند. ابتدا تخلف آنان را از رفتن به جنگ رومیان همراه سپاه أسامه بن زید زیر سؤال برده، می فرماید: «ما ظننت أنه تخلف عن جيش أسامة، إذ كان النبي صلى الله عليه وآله، قد أمره عليه و علي صاحبه»^۹ من گمان نمی کردم وی از سپاه اسامه تخلف کند؛ چرا که پیامبر^{۱۰} اسامه را فرمانده او و دوستش [عمر] قرار داده بود.

سپس به سخن پیامبر^{۱۱} در مورد ولایت که خطاب به بُریده و در حضور ابوبکر و عمر فرموده بود، استشهاد کرد و از اینکه جناب ابوبکر خلافت را پس از خود به عمر واگذار نموده، اظهار تعجب کرد. ایشان دلیل چنین عمل غیر عادلانه ای را دوستی ابوبکر و عمر بر شمرد و بدین سان به شیعیان فهماند انتقال خلافت از ابوبکر به عمر براساس لیاقت و کاردانی نبوده است، به عبارت حضرت توجه کنید:

لولا خاصّة بينه وبين عمر و أمرُ كانا رضىاه (قد عقداه) بينهما لظننتُ أنه لا يَغْدِلُهُ عَنِّي و قد سمع قول النبي لبُرَيْدَةَ الأسلمي... فقال: «يا بُرَيْدَةُ... إِنَّهُ وَلِيُّكُمْ بَعْدِي» سَمِعَهَا أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ، وَ هَذَا بُرَيْدَةُ حَيْ لَمِئْتُ، فَهَلْ بَعْدَ هَذَا مَقَالٌ لِقَائِلٍ؟^{۱۲} اگر میان او و عمر پیوند خاص و عهدی که هر دو بدان رضایت داده (و بر آن پیمان بسته بودند)

۱. بنگرید به: ثقفی، همان، ص ۱۹۹.

۲. شیخ محمد مفید، الأُمالي، ص ۴ و علامه عبدالحسین امینی، الغدير، ج ۱۱، ص ۲۲۲ و ۲۲۳ و محمودی، همان، ج ۲، ص ۶۶۷ و ۶۶۸.

۳. محمد بن جریر الامامی طبری، المسترشد فی الامامة، ص ۴۱۱ و ۴۱۲.

۴. علی بن موسی بن طاووس، كشف المحجبه لثمره المهجه، ص ۲۴۴ و ۲۴۵ و محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۰، ص ۱۲ و ۱۳.

نبود، گمان می‌کردم آن (خلافت) را از من باز نمی‌گرداند؛ زیرا او سخن پیامبر را خطاب به بُریده اُسلمی شنیده بود... [هنگامی که] فرمود: «ای بُریده... همانا او (علی) بعد از من ولیّ شماست». (این سخن) را ابوبکر و عمر شنیدند- این بُریده است، هنوز نمرده است- آیا بعد از این جای سخنی برای کسی باقی می‌ماند؟

آنگاه حضرت از اینکه ابوبکر بدون مشورت با عمر بیعت نمود، انتقاد کرد.^۱

نکته جالب توجهی که نشانگر تغییر سیاست تأییدآمیز حضرت نسبت به خلفا در مجامع عمومی می‌باشد، این است که حضرت پس از انشاء این نامه به یاران خود دستور داد هر جمعه آن را به طور علنی برای مردم بخوانند؛ فرمود: «این نامه را بگیرد و عبیدالله بن ابی‌رافع آن را بر مردم بخواند و شما هر جمعه حاضر باشید و اگر کسی علیه شما به پا خاست، در موارد اختلافی با کتاب خدا (به آنها) پاسخ منصفانه بدهید».^۲

در خطبه ششقیه نیز حضرت مشروعیت خلافت خلفای پیش از خود را زیر سؤال برده و فرمود:

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فَلَانُ (إِبْنُ أَبِي قَحَافَةَ) وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَخْلِي مِنْهَا مَحَلَّ الْقَطْبِ مِنَ الرَّحَا... فَيَا عَجَبًا!! بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرِ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَ ضَرْعُهَا؛ آگاه باشید! به خدا سوگند! ابوبکر جامه خلافت را بر تن کرد، در حالی که می‌دانست جایگاه من نسبت به حکومت اسلامی چون محور آسیاب است به آسیاب... شگفتا! او که در حیات خود از مردم می‌خواست عذرش را بپذیرند و وی را از خلافت معذور دارند، چگونه در هنگام مرگ، خلافت را به عقد دیگری درآورد؟ هر دو از شتر خلافت سخت دوشیدند و از حاصل آن بهره‌مند گردیدند.

سپس زبان به شکایت از عمر گشوده و شخصیت عمر را به عنوان یک فرد خشن و بی‌منطق زیر سؤال برده و فرمود: «فَصَيَّرَهَا فِي حُوزَةِ خَشْنَاءٍ يَغْلُظُ كَلِمَهَا (کلامها) وَ يَخْشُنُ مَسْهَا وَ يَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا وَ الْإِعْتِذَارُ مِنْهَا...»؛ سرانجام آن را در اختیار کسی قرار داد که مجموعه‌ای از خشونت، سختگیری، اشتباه و پوزش‌طلبی بود!

سپس از وضع نابسامان و ناهنجاری‌های پدید آمده برای جامعه در عصر خلافت دومی سخن به میان آورده و وضع مردم را چنین توصیف کرد: «فَمُنِيَ النَّاسُ - لَعَمْرُ اللَّهِ - بِخَبْطٍ وَ شِمَاسٍ وَ تَلَوْنٍ وَ اغْتِرَاضٍ؛ فَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ وَ شِدَّةِ الْمِخْنَةِ»^۳؛ به خدا قسم! مردم در رنج و دشمنی و رنگارنگ شدن و اعتراض گرفتار آمده بودند، و من در این مدت طولانی محنت‌زا و عذاب‌آور، چاره‌ای جز شکیبایی نداشتیم».

چنانکه گذشت حضرت در کنار تأییدهای مصلحت‌آمیز و انتقادات و اعتراض‌های حساب شده خود، همواره با برخی از بدعت‌های خلفا به طور عملی مخالفت می‌کرد. اما نفوذ شیخین و قداست سیره آنان برای مردم مانع از آن می‌شد تا حضرت یکباره با همه بدعت‌های آنان مخالفت کند؛ لذا حضرت برخی از بدعت‌هایی را که در مقایسه با سایر بدعت‌ها آثار مخرب افزون‌تری داشت، نشانه گرفت و با جدیت و پشتکار حیرت‌انگیزی با آنان مخالفت نمود.

۱. ابن‌طاووس، همان، ص ۲۴۵ و مجلسی، همان، ج ۳۰، ص ۱۳.

۲. ابن‌طاووس، همان، ص ۲۳۶.

نامه حضرت به شیعیان همراه با اندکی تفاوت در الفاظ و عبارات، در منابع متعدد نقل گردیده، ولی مؤلف کتاب «حکومت و سیاست» نامه مذکور را با تحقیق ارزنده‌ای به چاپ رسانده است.

۳. بنگرید به: نهج‌البلاغه، خ ۳.

یکی از بارزترین آنها مبارزه با تقسیم نامساوی بیت‌المال بود.

تا قبل از دوران عمر، حتی اوایل خلافتش، بیت‌المال بین مسلمانان به طور مساوی تقسیم می‌شد؛ ولی جناب عمر از سال پانزدهم هجری این روش را تغییر داد و عایدات فتوحات را به طور نامساوی بین اصحاب تقسیم کرد.^۱ این روش موجب بروز اختلاف طبقاتی و کم رنگ شدن عدالت اجتماعی در امر توزیع درآمد بیت‌المال گردید. حضرت از روزهای نخست خلافت خویش دستور داد درآمدهای حکومت، همچون گذشته به طور مساوی تقسیم شود، که این امر موجب نارضایتی بسیاری از یاران دور و نزدیک آن بزرگوار گردید؛ ولی حضرت هرگز از سیره خود عدول نکرد.

دومین بدعتی که توسط امیرمؤمنان (ع) تغییر یافت، اجرای تبعیض‌آمیز حدود بود. پس از رحلت پیامبر^۱، خلفا در اجرای حدود الهی تبعیض قائل شدند. به عنوان نمونه ابوبکر در قصاص خالد بن ولید، به خاطر قتل مالک بن نویره،^۲ و یا عمر در اجرای حد زنا بر مغیره بن شعبه^۳ تساهل به خرج دادند. عثمان نیز از اجرای حد قصاص بر عبدالله بن عمر، به خاطر قتل هرمزان و جفینه و دختر ابو لؤلؤ، طفره رفت.^۴ ولی امیرمؤمنان^۵ پس از به دست گرفتن حکومت، حدود الهی را به طور یکسان اجرا نموده، با فقیر و غنی، دوست و دشمن یکسان برخورد کرد. عبدالله بن عمر را مورد تعقیب قرار داد و در جریان جنگ صفین به قتل رساند^۶ و نجاشی شاعر معروف لشکر خود در جنگ صفین را به خاطر شرب خمر شلاق زد.^۷ بدین سان سنت اجرای تبعیض‌آمیز حدود الهی را محکوم کرد.

در جمع بندی باید گفت، سیاست کلی حضرت، مخالفت گام به گام گفتاری و رفتاری با شیخین و بدعت‌های فراگیرشان بوده است. فلسفه گزینش این شیوه نیز از یک سو به نفوذ فزاینده آنان در میان مردم و خطر بروز شکاف در میان سپاه حضرت، و از سوی دیگر به خطر سلطه زودرس معاویه به عنوان دشمن درجه یک اصل اسلام باز می‌گشت.

درس ها و عبرت ها

۱. هر گاه مسئولیت‌های کلیدی جامعه اسلامی به دست چهره‌های دنیازده و ضعیف‌النفس و ناتوان سپرده شود، زمینه بروز بدعت‌های ناروا در ساحت دین فراهم می‌آید؛ چرا که آنان به دلیل بی‌بهرگی از مشروعیت دینی سعی می‌کنند با پایه‌گذاری سنت‌های مردم‌پسند، مقبولیت اجتماعی افزونتری پیدا کنند و یا به خاطر ناتوانی در حل معضلات جامعه بر اساس موازین دین، آموزه‌های دینی را تغییر و نابسامانی‌های موجود را توجیه کنند.

۲. تأیید و تمجیدهای یک رهبر الهی از چهره‌ها و شخصیت‌های جامعه همواره دال بر صلاحیت آنان نیست؛ بلکه گاه مصالح اُهمی چون خطر بروز اختلافات داخلی و سلطه بیگانه، حاکم اسلامی را وادار می‌کند از برخی چهره‌ها و شخصیت‌های حساس حمایت نماید؛ چنانچه امیرمؤمنان^۸ در اوایل خلافت خویش شیخین و عملکردشان را می‌ستود.

۱. محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم و الملوك، همان، ج ۲، ص ۴۵۲، حوادث سال ۱۵ هـ.

۲. بنگرید به: ابن‌اثم، همان، ج ۱ و ۲، ص ۲۰.

۳. محمدتقی تستری، قاموس الرجال، ج ۹، ص ۸۶.

۴. بنگرید به: شیخ مفید، همان، ص ۱۷۶.

۵. بنگرید به: محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۱۷.

۶. بنگرید به: ثقفی، همان، ص ۳۶۷ - ۳۶۵.

۳. بنابراین گرچه همه تعریف‌ها و ستایش‌های مقام ولایت از اشخاص، در ظرف زمان و مکان خاص خود، عملی صحیح و ثواب و حق‌مدارانه می‌باشد، اما الزاماً حاکی از شایستگی‌های آنان نمی‌باشد بلکه گاه از باب دفع افسد به فاسد است.

فصل چهارم: تلون شخصیت

الف. شبث بن ربعی تمیمی

ب. اشعث بن قیس کندی

ج. جریر بن عبدالله بجلی

مقدمه

یکی از علل برخوردهای منافقانه و پیدایش تغییر موضع‌های حیرت‌انگیز، ضعف شخصیت و سست‌عنصری است. برخی از افراد به دلیل بی‌ثباتی درونی، مبتلا به تزلزل رأی و بازگشت‌های پیاپی از تصمیم‌گیری می‌شوند و همین امر موجب دو رنگی و چند رنگی و صدور رفتار منافقانه از آنها می‌شود. هرگاه در یک جامعه چهره‌های سرشناس و مسئولان و مدیران به این بلای خطرناک گرفتار شوند، با کوچک‌ترین فشار تغییر رأی داده، جمعیت فراوانی را به دنبال خود به بیراهه می‌برند و اساساً با نقض عهدهای خویش، بنیان پیمان‌های اجتماعی را سست می‌کنند و در حساس‌ترین لحظات، رهبران خویش را تنها می‌گذرانند.

رفتار شخصیت‌های ملون نه تنها اعتماد و وفاداری مجموعه‌های تحت فرمانشان را تغییر می‌دهد، بلکه بر سایر اقشار جامعه نیز تأثیر می‌گذارد و رفته رفته قباح و حرمت پیمان‌شکنی و نقض عهد و نفاق را می‌شکند. امیرمؤمنان^{*} در دوران حاکمیت خویش با شخصیت‌های سست‌عنصری دمساز و همکار گردید که با کوچک‌ترین فشار، از رأی و نظر خویش بازگشته، به مخالفت با آن بزرگوار می‌پرداختند و به دلیل نفوذ و موقعیتی که داشتند، رفتار آنان موجب تزلزل اراده دوستان و اطرافیان‌شان و اساساً سایر جامعه در حمایت از علی^{*} می‌شد که به عنوان نمونه به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

الف. شیب‌بن‌ربعی تمیمی

او از بزرگان و اشراف کوفه و از چهره‌های سرشناس و رؤسای قبیله تمیم بود.^۱ مهارت او در رنگ عوض کردن و تغییر شکل دادن و نان به نرخ روز خوردن، اگر نگوییم بی‌نظیر، لاقلاً کم‌نظیر است. وی در زمان پیامبر^{*} مسلمان شد؛ ولی پس از رحلت آن حضرت از اسلام دست کشید و مرتد شد و مؤذن سجاح، دختر حارث گردید که ادعای پیامبری داشت.^۲ اما چیزی نگذشت که بار دیگر به اسلام گروید و جزء اصحاب علی^{*} شد.

در دوران حکومت حضرت، شیب از رؤسای قوم خود بود و سخت نسبت به حضرت وفاداری نشان می‌داد؛ به طوری که وقتی یکی از شخصیت‌های معروف قومش، یعنی حنظله کاتب به معاویه پیوست، به دستور حضرت خانه‌اش را تخریب کرد.^۳ شیب در صفین فرماندهی بخشی از سپاه حضرت را به عهده داشت^۴ و دو بار از سوی علی^{*} به همراه هیأتی برای دعوت معاویه به بیعت انتخاب شد.^۵ او در نخستین ملاقاتش رفتار معاویه را به طور مستدل و منطقی مورد نقد قرار داد و از او خواست با بیعت با علی^{*} به نزاع بیهوده و همراه با خسران خویش خاتمه

۱. شیب عریف قوم خود به‌شمار می‌آمد و عریف در حقیقت، مسئول سرشماری و تقسیم عطایا و عایدات حکومت بوده و نقشی مشابه کدخدای محل و یا قوم خود را داشته است. بنگرید به: نصرین مزاحم منقری، *وقعة صفین*، ص ۹۷.

۲. بنگرید به: علی‌بن‌الحسین مسعودی، *التنبیه والاشراف*، ص ۲۴۸.

۳. بنگرید به: منقری، همان، ص ۹۷.

۴. بنگرید به: همان، ص ۱۹۵ و ۲۰۵.

۵. بنگرید به: همان، ص ۱۸۷ و ۱۹۷.

دهد. متن سخنان او نزد معاویه که حاکی از توان بالایش در سخن‌وری و نقادی و هوش سیاسی است، بدین شرح است:

شما راهی برای اغوای مردم و جلب نظر و مطیع ساختن آنان نداشته‌ای؛ مگر اینکه به آنها گفته‌ای امامتان مظلومانه به قتل رسیده؛ پس در گرفتن انتقام خونش بشتابید. در پی این سخن مردمان ابله و پست و فرومایه، دعوت را اجابت کرده‌اند و حال آنکه ما می‌دانیم تو خود در یاری عثمان کوتاهی کرده، کشته شدنش را آرزو می‌کرده‌ای تا این منزلتی که در پی آن هستی، نصیب گردد.^۱

آنگاه به تهدید و نصیحت معاویه پرداخته، می‌گوید:

قسم به خدا در هیچ یک از این امور خیری عایدت نخواهد شد. سوگند به خدا اگر به آنچه آرزو کرده‌ای نرسی، بدان که حالت، حال شروترترین عرب هست و اگر به خواسته‌ات نائل گردی، مستحق شعله آتش خواهی بود؛ پس از خدا بترس ای معاویه؛ از عملت دست بردار و در امر (خلافت) با اهلش، منازعه مکن.^۲

از این جملات پیداست شبت فردی دلیر، دارای زبانی گویا و منطقی محکم بوده که این چنین در برابر معاویه محاجّه می‌کرده است. بنابراین ریشه تغییر موضع‌های او نمی‌تواند ضعف در تحلیل مسائل سیاسی - اجتماعی باشد. به علاوه نصایح او به معاویه مبنی بر پرهیزکاری و ترس از آتش جهنم، حاکی از آن است که وی لااقل در فکر و زبان به سرای دیگر اعتقاد داشته است. او از لحاظ ثروت و مکنت اجتماعی نیز جایگاه بلندی در کوفه داشت؛ اما به خاطر ضعف نفس و حب جاه و جلال، همواره سعی می‌کرد مواضع خود را در عرصه سیاسی، اجتماعی و نظامی با قدرت فائق جامعه تنظیم کند.

تا زمانی که اسلام قدرت داشت، از کفر به اسلام گروید؛ اما هنگام رحلت پیامبر ا وقتی خیل کثیری از نو مسلمانان شهرهای جزیره‌العرب از اسلام دست کشیدند و قدرت مرتدان روز به روز به فزونی گرایید، جزء مرتدان شد و خود را به یکی از مدعیان پیامبری نزدیک کرد. ولی با سرکوب شدن مرتدان توسط حکومت اسلامی، بار دیگر به نیروی برتر جزیره‌العرب، یعنی اسلام متمایل گردید و لباس کفر را از تن بیرون کرد. آنگاه در زمان حکومت علی × تا وقتی که قدرت علی × بر معاویه می‌چربید، با علی × بود؛ حتی به عنوان یکی از کارگزاران حضرت، در میدان جنگ صفین نقش آفرید؛ اما وقتی جنگ صفین به حکمیت ختم گردید و علی × به نتیجه مطلوب خود نرسید و سپاه حضرت در اثر مخالفت‌های متحجران کوفه تضعیف گردید، به خوارج پیوست؛^۳ به طوری که طبق نقل مسعودی، پس از صفین دوازده هزار تن از سپاهیان امیرالمؤمنین × از او جدا شدند و به حروراء رفتند و در آنجا شبت بن‌ربعی را رهبر خود قرار دادند.^۴

۱. انك لاتجد شيئاً تستغوي به الناس و تستميل به أهواءهم و تستخلص به طاعتهم إلا أن قلت لهم قتل إمامكم مظلوماً فهلّموا نطلب بدمه، فاستجاب لك سفهاء طغام رذال، و قد علمنا أنك قد أبطأت عنه بالنصر و أحببت له القتل بهذه المنزلة التي تطلب (همان، ص ۱۸۷ و ۱۸۸).

۲. و الله ما لك في واحدة منها خير. والله لئن أخطأك ماترجوا إنك لشئ العرب حالاً و لئن أصبت ماتتمناه لاتصيبه حتي تستحق صلي النار فائق الله يا معاويه و دغ ما أنت عليه و لاتنازع الأمر أهله. (همان، ص ۱۸۸).

۳. بنگرید به: محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۳، ص ۱۲۴، حوادث سال ۳۷ هجری.

۴. بنگرید به: علی بن الحسین مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۵. تذکر این نکته لازم است که در مروج الذهب در فراز فوق به جای شبت بن ربعی تمیمی، شیب بن ربعی تمیمی ثبت گردیده است؛ ولی ما چنین نامی را در میان خوارج مشاهده نکرده‌ایم؛ بنابراین با توجه به شباهت زیاد میان این دو اسم، به نظر می‌رسد ثبت صحیح همان شبت بن ربعی باشد؛ کما اینکه مؤلف محترم کتاب خوارج در تاریخ نیز آن

پس از مرگ معاویه نیز بار دیگر دگرگونی قدرت سالارانه را در شبت مشاهده می‌کنیم؛ به طوری که ابتدا وقتی نشانه‌های زوال قدرت امویان در کوفه ظاهر گردید، همراه برخی از اشراف کوفه، طی نامه‌ای از حضرت سیدالشهدا^۱ درخواست کرد تا برای حاکمیت به کوفه بیاید. متن نامه او و دوستانش چنین است:

فقد أخضرَ الجَنابَ و أینعت الثمار و طمّت الجمام، فإذا شئت
فأقدم علي جند لك مجتَد؛^۲ باغ و بستان‌ها سرسبز گردیده و میوه‌ها رسیده، نهرها از آب
لبریز است، اگر مایلی بر سپاهی که برایت مهیا گردیده وارد شو.

اما وقتی ابن‌زیاد بر کوفه مسلط شد و احتمال و شانس پیروی و حمایت کوفیان از امام حسین^۳ کاهش یافت، شبت بار دیگر یکصد و هشتاد درجه تغییر موضع داده، به امویان پیوست و فرماندهی پیاده نظام سپاه عمرین‌سعه را به عهده گرفت.^۴ امام حسین^۵ روز عاشورا وی و دوستانش را که با کمال جسارت عهد خویش با آن حضرت را شکسته بودند، صدا زده، فرمودند:

یا شبت بن‌ربعی! و یا حجار بن‌أبجر! و یا قیس بن‌الأشعث! و یا
زید بن‌الحارث! ألم تکتبوا إلیّ أن قد أینعت الثمار و أخضر
الجَناب و طمّت الجمام و إنما تقدم علي جند لك مجتَد،
فاقبل؟^۶ ای شبت بن‌ربعی! و ای حجار بن‌أبجر! و ای قیس بن‌شعث! و ای زید بن‌حارث! مگر شما برایم
ننوشتید میوه‌ها رسیده و بستان‌ها سبز گردیده و نهرها پر آب شده، بیا که بر لشکری که برایت آماده باش
است، وارد می‌شوی؟

ولی آنها در پاسخ اساساً ارسال نامه خویش را انکار نمودند و به دنبال آن، امام^۷ سخنان آنها را تکذیب نموده، فرمودند: «سبحان الله! بل والله لقد فعلتم»^۸؛ پاک و منزّه است خدا! قسم به خدا شما چنین عملی را انجام داده بودید».

مواضع متغیر و شناور و قدرت‌مدارانه شبت بن‌ربعی، بعد از نهضت ابی‌عبدالله^۹ نیز همچنان استمرار یافت؛ به طوری که پس از شهادت آن حضرت، ابتدا به مختار پیوست؛ زیرا قدرت مختار بیش از سایر رقبایش در کوفه بود؛ ولی پس از آنکه قدرت مختار تضعیف شد، از او کناره‌گیری کرده و در قتل او شرکت جست و بدین ترتیب پس از یک عمر خیمه شب‌بازی و رنگ به رنگ شدن، در سال هشتاد هجری در کوفه مرد.^{۱۰}

ب. اشعث بن قیس کندی

اشعث بن قیس یکی از چهره‌های ملون عصر حکومت امیرمؤمنان^{۱۱} به شمار می‌آمد. وی به دلیل علاقه به بزرگ جلوه کردن در میان جامعه، همواره در پی آن بود کار بزرگ و چشم‌گیری انجام دهد، تا در نظر مردم بزرگ جلوه کرده و در جامعه مطرح باشد. همین خصوصیت موجب گردید که در اثر تشویق‌ها و چاپلوسی‌ها و تملق‌های دیگران، زود تحریک شده، بعضاً در میدان نبرد حماسه بیافریند. چنان که در جنگ صفین برخی از افراد قبیله‌اش با جملاتی چون «چه کسی غیر از تو برای این کار شایسته است؟!»، «تو مرد توانمندی از مردان یمنی»، او را تحریک کردند تا مسیر

را «شبت» گزارش کرده است. (بنگرید به: یعقوب جعفری، *خوارج در تاریخ*، ص ۲۰۹).

۱. محمد بن جریر طبری، *تاریخ الامم و الملوك*، ج ۳، ص ۲۷۸ و بنگرید به: شیخ مفید، *الارشاد*، ج ۲، ص ۳۸.

۲. بنگرید به: طبری، همان، ج ۵، ص ۴۲۲ و شیخ مفید، همان، ج ۲، ص ۹۵.

۳. طبری، همان، ج ۵، ص ۴۲۵، و بنگرید به: شیخ مفید، همان، ج ۲، ص ۹۸.

۴. طبری، همان، ج ۵، ص ۴۲۵، و بنگرید به: شیخ مفید، همان، ج ۲، ص ۹۸.

۵. بنگرید به: تقریب ابن حجر، نقل از محمد تقی تستری، *قاموس الرجال*، ج ۵، ص ۳۸۸.

مسدود شده آب فرات را به سوی سپاه حضرت باز کند، و یا معاویه و شرایش با بزرگ خواندن و تعریف و تمجید از مقام و منزلت او در میان یمنیان، نظر وی را به خود جلب کردند.

از ویژگی‌های اشعث این بود که برای حفظ موقعیت مناسب و جایگاه مطلوب اجتماعی در هر عصری، همواره با قدرت برتر جامعه رابطه برقرار می‌کرد و از هر طریق ممکن خود را به شخصیت یا حزب حاکم نزدیک می‌گرداند، و از آنجا که همواره قدرت در جامعه به دست یک فرد یا حزب باقی نمی‌ماند، بلکه بین افراد و احزاب مختلف و متضاد دست به دست می‌شود، اشعث نیز هر روز به رنگی درمی‌آمد؛ گاه مسلمان، گاه کافر؛ گاه جزء حزب خلیفه اول و دوم و گاه همکار عثمان و سپس کارگزار امیرمؤمنان[×] و سرانجام با معاویه هم‌ساز شد.

بی‌تردید مطالعه مراحل و علل تلون اشعث در حکومت امیرمؤمنان[×] و واکنش‌های رنگارنگ و متضاد او در آن دوران، می‌تواند ما را در شناخت ماهیت و اهداف و ترفندهای رجال سیاسی و فرهنگی ملون امروز رهنمون ساخته، فلسفه همکاری و همراهی آنان را با احزاب مختلف و متضاد روشن سازد.

او اهل یمن، از قبیله کنده^۱ و از شاهان کنده به حساب می‌آمده است.^۲ در سال دهم هجری به اتفاق گروهی از افراد قبیله‌اش نزد پیامبر آمد و اسلام را پذیرفت؛^۳ ولی پس از رحلت پیامبر^۱، فوراً از اسلام دست کشید و مرتد شد. در خلال جنگ‌های مسلمانان با مرتدان، به دست سپاه اسلام اسیر گردید و نزد ابوبکر آورده شد؛ وقتی جان خود را به خاطر ارتداد در خطر دید، از خلیفه درخواست کرد از کشتن او صرف نظر نموده و خواهرش را به عقد او در بیاورد تا او برای ابوبکر بجنگد. خلیفه پیشنهاد او را پذیرفت^۴ و بدین معامله راضی شد و از آن پس وی جزء کارگزاران خلیفه اول و دوم قرار گرفت و در فتوحات شام و ایران و عراق شرکت نمود و سرانجام در کوفه ساکن گردید.^۵

اشعث در زمان عثمان از سوی او به استانداری آذربایجان نصب گردید^۶ و پس از عثمان با امیرمؤمنان[×] بیعت کرد^۷ و با جلب نظر قبیله کنده، خود را به عنوان فرمانده نیروهای قبیله کنده بر حضرت تحمیل نمود و در خلال جنگ صفین و پس از آن ضربه‌های سختی بر پیکر حکومت امیرمؤمنان[×] وارد ساخت. او نقش مهمی در تحمیل سند تحکیم بر امیرمؤمنان[×] ایفا نمود و موجب آتش‌بس موقت جنگ حضرت با معاویه شد. پس از صفین نیز ابتدا به خوارج و سپس به سپاه حضرت پیوست و مانع حرکت مجدد سپاه حضرت به سوی جنگ با معاویه شد و سر انجام در قتل امیرمؤمنان[×] مشارکت نمود.

دخترش جعده نیز سیاست پدر را تعقیب کرد؛ به طوری که ابتدا به عنوان همسر امام حسن[×] وارد خانه شوهر شد؛ ولی پس از مدتی با تطمیع معاویه، امام[×] را مسموم و شهید نمود. دو پسر او محمد و قیس هر دو به امام حسین[×] خیانت کردند. محمد به دروغ جناب مسلم بن عقیل را در پناه خود نزد ابن زیاد برد؛ ولی پس از ورود مسلم نزد ابن زیاد، از کشته شدن او جلوگیری نکرد. قیس نیز از کسانی بود که از کوفه برای امام حسین[×] دعوت نامه نوشت؛ ولی پس از

۱. علی بن محمد بن اثیر، *اسد الغابه*، ج ۱، ص ۱۱۸.

۲. ابن حجر عسقلانی، *الاصابه فی تمییز الصحابه*، ج ۱، ص ۵۱، رقم ۲۰۵.

۳. ابن اثیر، همان، ج ۱، ص ۱۱۸ و یوسف بن عبدالله قرطبی، *الاستیعاب* (فی هامش الاصابه)، ج ۱، ص ۱۰۹.

۴. بنگرید به: ابن اثیر، همان و قرطبی، همان، ج ۱، ص ۱۱۰ و عسقلانی، همان، ج ۱، ص ۵۱.

۵. بنگرید به: ابن اثیر، همان، ج ۱، ص ۱۱۸ و عسقلانی، همان.

۶. بنگرید به: ابن اثیر، همان.

۷. بنگرید به: نصر بن مزاحم منقری، *وقعه صفین*، ص ۲۱.

ورود حضرت به سرزمین کربلا، به اتفاق سپاه کوفه به جنگ حضرت آمد.^۱

از آنجا که نقش اشعث در سرنوشت نافرجام حکومت امیرمؤمنان * بسیار حساس و کار ساز می‌باشد، در این قسمت به طور نسبتاً مفصل بر چگونگی و شیوه عمل این چهره شاخص نفاق پرتو افکنده‌ایم. او بر خلاف اقران خویش، علاوه بر ملون بودن و چند چهره داشتن، فردی جاه‌طلب، توطئه‌گر، سیاسی کار و خطرآفرین بود. همین امر موجب تأثیر شگرف او در تضعیف حکومت حضرت گردید؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت حرکت اصلاحی حکومت حضرت در حساس‌ترین لحظه‌ها، به دست اشعث گره خورد. برخی از محققان حکومت امیر مومنان معتقدند نقش اشعث در میان یاران امیرمؤمنان * مانند عبدالله بن ابی در میان اصحاب پیامبر بوده، به طوری که هر یک از آنها سر دسته منافقان زمان خود بوده‌اند.^۲

در جمع‌بندی، مراحل زندگی او را در خط تاریخی زیر می‌توان نمایش داد:

کفر ← اسلام ← کفر ← اسلام ← همراهی با علی * ← مخالفت با علی *

شرکت در قتل علی *

۱. بیعت اشعث یا انعقاد نطفه تهدید

زمانی که حضرت از جنگ جمل فارغ گردید، طی نامه‌ای از اشعث، که در آن زمان والی آذربایجان بود، درخواست کرد اموال بیت‌المال آذربایجان را به خزانه اصلی برگرداند و صریحاً فرمود: «فَلَوْلَا هَٰذَا كُنَّ فَيْكُ، كُنْتَ الْمَقْدَمُ فِي هَٰذَا الْأَمْرِ قَبْلَ النَّاسِ»^۳ اگر نبود آن سیستم‌هایی که در تو رخ داده، بر سایر مردم برای (همکاری با حکومت جدید) پیشی می‌گرفتی». سپس او را تهدید کرد که در صورت تخطی از تسلیم اموال بیت‌المال مجازات خواهد شد، فرمودند:

و فِي يَدِكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ، وَ أَنْتَ مِنْ خَزَانِ اللَّهِ عَلَيْهِ حَتَّى تَسْلِمَهُ إِلَيَّ وَ لَعَلِّي أَلَا أَكُونَ شَرَّ وَلَاتِكَ لَكَ إِنْ اسْتَقَمْتُ؛^۴ مالی از مال خدا در دست توست، و حال آنکه تو خزانه‌دار خدا بر آن اموال هستی تا زمانی که آنرا به من بسپاری؛ امیدوارم والی بدی برای تو نباشم، البته اگر مستقیم حرکت کنی.

در حقیقت نامه حضرت به معنای عزل اشعث بود؛ چرا که معلوم بود علی * کارگزاری را که غاصب بیت‌المال می‌داند مشروع نمی‌شناسد. به طور طبیعی این برخورد حضرت موجب ناراحتی و بغض اشعث نسبت به امیرمؤمنان * گردید و پس از نامه حضرت او با یک تصمیم سرنوشت ساز مواجه شد. اگر به نفع امیرمؤمنان * تغییر رنگ می‌داد، اموال آذربایجان از کفش می‌رفت و اگر به طرف معاویه می‌گریخت، موقعیت خویش را در میان قبیله‌اش از کف می‌داد.

رسم انسان‌های ملون و بی ثبات آن است که در این مواقع عقل حسابگر خود را به کار می‌اندازند و فکر می‌کنند تا ببینند انتخاب کدام گزینه به سود دنیایشان است. از این رو اشعث نیز به شک و تردید افتاد و به دوستانش گفت: «

۱. بنگرید به: محمدتقی تستری، قاموس الرجال، ج ۲، ص ۱۵۷ و ۱۵۸. مطالب فوق به حول و قوه الهی در آینده به صورت نسبتاً مفصل و با آدرس دقیق خواهد آمد.

۲. بنگرید به: ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۹۷.

۳. منقری، همان، ص ۲۰ و ابن قتیبه دینوری، الامامه و السیاسة، ص ۱۱۱ و ابن‌اعثم، الفتح، ج ۱ و ۲، ص ۵۰۳.

۴. منقری، همان، ص ۲۱ و دینوری، همان، ص ۱۱۱ و ابن‌اعثم.

نامه علی مرا به وحشت انداخته، او دارایی آذربایجان را خواهد گرفت؛ من می‌خواهم به معاویه ملحق شوم».^۱ یارانش او را از این کار بر حذر داشتند؛ زیرا بین عراقی‌ها و شامی‌ها رقابت دیرینه‌ای بر سر به دست گرفتن حاکمیت جهان اسلام بوده، روی این جهت پیوستن اشعث به شامی‌ها مایه ننگ و عارش در میان عراقی‌ها می‌شد و نفوذش در میان قبیله‌اش از بین می‌رفت. از این رو اطرافیان‌ش به او گفتند «اگر بمیری بهتر است تا اینکه دست به این کار بزنی؛ آیا شهر و مردم قومت را رها می‌کنی و دنباله‌رو و فرمانبر شامیان می‌شوی؟!»^۲ به دنبال این قضیه اشعث به ناچار نزد علی × در کوفه آمد و به قوم خود پیوست.

از این پس اشعث، همان کسی که پس از رحلت پیامبر ا رسالت آن حضرت را منکر شده بود و هیچ‌گاه در دوران خلفا به مسئله غصب خلافت اعتراض و انتقادی نکرده بوده، وقتی دید قدرت به دست علی × افتاده و افراد قبیله‌اش با حضرت بیعت کرده‌اند، از حامیان دو آتشه ولایت شد. او که چندی پیش به فکر پیوستن به معاویه بود، در وصف امیرمؤمنان و کرامت‌ها و فضایل علی × و جانشینی به حق او نسبت به پیامبر ا، شعر سرود که مضمون یکی از شعرهایش چنین است:

فرستاده علی نزد من آمد؛ علی همان کسی است که وصی پیامبر و انسانی مهذب و بهترین خلق خداست. او وزیر پیامبر و داماد آن جناب به شمار می‌آید، و او انسانی برتر و در اعمال صالح فردی پیش‌رو و پیش‌گام بوده، از روش و سیره پیامبر اقتدا می‌کند. به سبب فضیلت علی ما از او اطاعت کرده‌ایم، اطاعت مخلصانه دائمی. ما به خاطر برتری علی با او بیعت کرده‌ایم، او فقیه و بردبار بوده و در عین حال قدرتمند و تواناست، مانند شیر بیشه است که شجاعتش را حفظ کرده است. حلیم و با عفت و در عین حال مردی جنگاور و دلاور است و از پیمان‌شکنی و خیانت و گناهکاری به دور است.^۳

این اشعار نشان می‌دهد اشعث خیلی بهتر از بسیاری از یاران امیرمؤمنان × او را می‌شناخت؛ هم به فضایل علمی و سوابق درخشانش در یاری اسلام آگاهی داشت و هم به روحیات و مناقب اخلاقی و نفسانی او واقف بود؛ به علاوه قدرت علی × را در میدان جنگ و منازعات اجتماعی و سیاسی خوب می‌دانست. او در حالی که سالیان متمادی از بیت امیرمؤمنان × جدا بود و حتی یک سال هم با علی × در مدینه زندگی نکرده بود و در جنگ‌های صدر اسلام دلاوری و شجاعت آن حضرت را از نزدیک ندیده بود، خیلی خوب و دقیق امیرمؤمنان × را می‌شناخت و از دور به دقت در مورد آن حضرت و خصوصیات و توانایی‌های او تحقیق کرده بود.

این نشان می‌دهد منافقان اگر در تیر رس دید مسلمانان هم نباشند و در مجامع خودی‌ها حضور چشم‌گیر هم نداشته باشند، به طور پنهانی مسائل را زیر نظر دارند و افراد مؤثر و لایق را شناسایی می‌کنند و مواضع‌شان بسیار حساب‌شده است. از این رو باید خوب آنها را شناسایی کرد و به دقت زیر نظر گرفت؛ چرا که آنها دشمنانی هستند که همواره بیدارند و وقتی مسلمانان به خواب غفلت فرو می‌روند، ضربه خویش را بر پیکر جامعه اسلامی فرو می‌آورند.

۱. «ان کتاب علی قدأوحشني و هو آخذ بمال آذربایجان و أنا لاحق بمعاویه» منقری، همان، ص ۲۱. بنگرید به: الامامه و السياسة، ج ۱، ص ۱۱۲. برخی عبارت فوق را بدین شکل نقل کرده اند: «أخاف أن سرت إليه يطالبني بمال آذربایجان و أن سرت إلي معاوية لميطالبني و اللحاق عندي بمعاوية أصلح، فهاتوا ماعندكم من الرأي؟» می‌ترسم اگر نزد علی بروم دارایی آذربایجان را از من مطالبه کند؛ ولی اگر به طرف معاویه بروم چیزی از من نمی‌خواهد؛ ظاهراً پیوستن به معاویه با مصلحت سازگارتر است؛ نظر خودتان را بگویید؟» ابن‌اعثم، همان، ج ۱ و ۲، ص ۵۰۴.

۲. بنگرید به: منقری، همان، ص ۲۱ و ابن‌قتیبه، همان، ج ۱، ص ۱۱۲ و ابن‌اعثم، همان، ج ۱ و ۲، ص ۵۰۳ و ۵۰۴.

۳. اتا نا الرسول رسول الوصي علي يالمهذب من هاشم

در آینده می‌بینیم که چگونه اشعث با نیرنگ «علی دوستی» چه ضربه مهلکی به حکومت امیرمؤمنان^۱ زد. اشعث با یک موضع‌گیری حساب‌شده، یعنی خودداری از پیوستن به معاویه و بیعت با علی^۲، به دو هدف دست یافت. اولاً محبوبیت و ریاست خود را در میان افراد قبیله خود (یعنی کنده) حفظ نمود؛ ثانیاً اعتماد بسیاری از یاران حضرت را به خود جلب کرد. بدین وسیله نطفه خطرناکی در آستانه جنگ صفین بسته شد؛ به گونه‌ای که مبارزه با اشعث و افشای نفاق او بسیار دشوار گردید. اگر اشعث به معاویه می‌پیوست، هم نفوذش در میان یمنی‌ها از بین می‌رفت و هم ماهیتش برای یاران حضرت آشکار می‌شد؛ ولی او با پیوستن به حضرت و تعریف و تمجید از امیرمؤمنان^۳، خود را از یک چهره خائن به یک عنصر با غیرت و مؤمن به امیرمؤمنان مبدل ساخت و همین امر کار حضرت را در برخورد با او بسیار دشوار کرد.

همان‌گونه که گذشت حضرت از همان ابتدا وی را می‌شناخت و به نفاق و خیانت پیشه بودن او واقف بود؛ از این رو وی را از فرمانداری آذربایجان عزل کرد. ولی پس از بیعت کردن و اعلان اطاعت پذیری اشعث، وضع دگرگون شد. حضرت به دو طریق می‌توانست با اشعث برخورد کند؛ یکی آنکه بیعت او را نپذیرد و از مشارکت او در حکومت پرهیز کند؛ اما این برخورد در افکار عمومی آن روز قابل توجیه نبود؛ چرا که در نظر یمنی‌های کوفه، این به معنای مجازات قبل از ارتکاب جرم بود.

راه دوم این بود که بیعت او را بپذیرد، ولی از سپردن پست کلیدی به او خودداری نماید. این برخورد می‌توانست تا حد زیادی جلوی خطر توطئه اشعث را بگیرد؛ ولی کاری بسیار سخت بود؛ چون اشعث جزء بخشی از شاهک‌های یمن بود و ریاست بخشی از قبایل خود را به عهده داشت؛ بنابراین عزلش از این مقام خلاف فرهنگ عرب‌ها بود. با این حال حضرت راه دوم را بر اولی ترجیح داد و اشعث را از فرماندهی عزل کرد.

به دنبال اتخاذ سیاست حذف اشعث از رده فرماندهی، حضرت از جبهه‌های مختلف مورد حمله قرار گرفت. پیش‌تر فرماندهی دو قبیله کنده و ربیع که از قبایل مهم و نیرومند جنگی کوفه به حساب می‌آمدند، با اشعث بود. حضرت در آستانه حرکت به سوی صفین اشعث را از ریاست این دو قبیله عزل کرد و به جای او حسان بن مخدوج را در رأس این دو قبیله قرار داد.^۱ این اقدام می‌توانست از نفوذ اشعث در میان افراد این دو قبیله تا حد زیادی بکاهد؛ به گونه‌ای که دست او برای اعمال نفوذ در جریان جنگ صفین کوتاه شود. ولی اشعث با ابراز ناراحتی از این اقدام حضرت، موجب تحریک یمنی‌ها شد؛ به طوری که برخی از یاران یمنی نزدیک و خالص حضرت، به حضرت انتقاد کرده و گفتند: «یا امیرالمؤمنین، إن ریاسة الأشعث لاتصلح إلا لمثله و ما حسان بن مخدوج مثل الأشعث»^۲ ای امیرمؤمنان! مدیریت اشعث تنها مخصوص مثل خودش است؛ هر شخصی نمی‌تواند مثل او ریاست کند و حسان بن مخدوج مانند اشعث نیست.

این افراد از یاران با بصیرت حضرت به حساب می‌آمدند؛ به گونه‌ای که حضرت به آنها افتخار می‌کرد. اعتراض آنها به حضرت نشانگر دشواری مبارزه با جریان نفاق است؛ زیرا شناخت و مبارزه با امثال اشعث آن قدر پیچیده است که گاه خواص اهل حق نیز فریب آنها را خورده، کار حاکم اسلامی را در برخورد با آنها دشوار می‌کند. به دنبال مخالفت یمنی‌ها با اقدام حضرت، افراد قبیله ربیع که «حسان بن مخدوج» از میان آنها بود، برآشفتمند و حرث بن جابر

۱. بنگرید به: منقری، همان، ص ۱۳۷.

۲. همان.

مدعی شد حسان نه در شرافت و نه در دلاوری و نه در توانایی ریاست، نسبت به اشعث کمبودی ندارد.^۱ نجاشی یکی از شعرای یمنی سپاه حضرت به حمایت از اشعث برخاست و شعری در وصف برتری و لیاقت اشعث برای ریاست سرود. وی خطاب به حرث بن جابر گفت: «اگر حقی که امیرمؤمنان[×] بر گردن ما دارد در بین نبود، ما حرث بن جابر را از گفته‌اش پیشمان می‌کردیم».^۲

کم‌کم ماجرای عزل اشعث به یک بحران سیاسی - اجتماعی جدی تبدیل گردید که روز به روز بر دامنه‌اش افزوده شد؛ به گونه‌ای که خطر بروز اختلافات قبیله‌ای و رقابت‌های سیاسی و قومی، وحدت و انسجام سپاه کوفه را تهدید می‌کرد و می‌رفت در همان آغاز راه، برخی باب مخالفت با امیرمؤمنان[×] را باز کنند. این در حالی بود که سپاه شام به طرف صفین در حال حرکت بودند؛ ولی هنوز سپاه حضرت به حرکت در نیامده بود، مخالفت و کارشکنی از سوی اشعث و یارانش به مشام رسید. کار از دلخوری و انتقاد گذشت. طبق نقل منقری رزمندگان یمنی از اقدام حضرت خشمگین شدند؛ از این رو سعید بن قیس همدانی نزدشان رفته، ضمن سرزنش آنها گفت: «شما گمان می‌کنید اگر از دستور علی سرپیچی کنید نزد دشمن او پناهگاه و مفری خواهید یافت؟ آیا معاویه پاداش به شما می‌دهد...؟ کلام (درست) همان است که (علی) گفته و نظر حق همان است که (او) بدان گراییده».^۳

در همین گیر و دار خبر عزل اشعث توسط امیرمؤمنان[×] به معاویه رسید. او نیز از فرصت استفاده کرد و به مالک بن هبیره گفت چیزی به اشعث بگو که اشعث را بر علیه علی تحریک کند. مالک بن هبیره که خود فردی کندی و از دوستان اشعث بود، از یکی از شعرا خواست شعری تحریک‌آمیز برای اشعث بگوید؛ او نیز در چند بیت عزل اشعث را مایه ننگ و عار مردان دلاور کوفه خوانده، سکوت قبیله‌کنده در برابر این اقدام را نشانه پستی و دنائت آنها شمرد و آن را نوعی غصب حق قبیله‌کنده توسط ربیعہ قلمداد کرد.^۴

به هر حال کار به جایی رسید که زمینه فرمانبری از حسان بن مخدوج از میان رفت و خود حسان پرچم فرماندهی را با دست خویش بر در خانه اشعث نصب کرد؛ ولی او با زیرکی از قبول ریاست خودداری کرد و گفت: «اگر این پرچم (فرماندهی) نزد علی بزرگ است، والله برایم از پر کوچک شترمرغ کم‌ارزش‌تر است؛ پناه بر خدا که (این کار علی) موجب دشمنی من با شما شود».^۵

اشعث در حالی این جملات را می‌گفت که پیش‌تر با اظهار ناراحتی‌های خود موجب تحریک یمنی‌ها شده و بر حضرت فشار آورد تا ایشان را از تصمیم خود پشیمان نماید؛ ولی اکنون دید پذیرفتن ریاست‌کنده به قیمت علنی شدن ضعف او در مقابل جاه و مقام دنیا تمام می‌شود؛ لذا برای حفظ عزت و کرامت نفسانی خویش، ژست بزرگوارانه‌ای به خود گرفت و سیاست بی‌اعتنایی به ریاست را برگزید. از این رو وقتی حضرت پیشنهاد تقسیم ریاست ربیعہ و کنده را بین او و حسان مطرح کرد، بدون اینکه از خود حرص و ولعی نشان دهد گفت: «ذلک إلیک»^۶

۱. بنگرید به: پیشن، همان.

۲. فلولاً أمیرالمومنین و حقّه
علینا لأشجینا حرث بن جابر
فلا تطلبنا یا حرث فإِنّا
لقومک ردء فی الأمور الغوامر
و لیس لنا إلا الرضا باین حرة
أشّم طویل الساعدين مهاجر
(منقری، همان، ص ۱۳۷)

۳. همان.

۴. منقری، همان، ص ۱۳۹.

۵. همان، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.

۶. همان، ص ۱۴۰.

امر، امر شماست؛ هر طوری که شما بفرمایید».

سرانجام حضرت برای جلب رضایت و دلگرمی خیل کثیری از رزمندگان یمنی که از این ماجرا دل‌آزرده شده بودند، مجبور شد جناح راست لشکر عراقی‌ها را به اشعث سپرده^۱ و او را به فرماندهی کنده برگزیند.^۲ بدین سان اشعث در رأس پستی بسیار حساس و خطرناک قرار گرفت و نطفه تهدیدی بزرگ در دل حکومت امیرمؤمنان^۳ منعقد گردید و در حقیقت فرماندهی بخش عظیمی از سپاه حضرت در دست کسی قرار گرفت که هر وقت اراده می‌کرد می‌توانست نیروهایش را از علی^۴ جدا کند.

وقتی دو جریان نفاق و تحجر و کوته‌نظری در یک جامعه به هم پیوند بخورند، روند اصلاحات در آن جامعه دشوار می‌شود و مصلحان واقعی زمین‌گیر می‌شوند. چنانکه در گذشته بحث شد، مردم در زمان امیرمؤمنان^۵ ملاک حق و باطل را نمی‌شناختند. بسیاری از مردمان کوفه اطلاعات دینی و بینش سیاسی - اجتماعی ضعیفی داشتند؛ اگر کسی صرفاً روخوانی قرآن را می‌دانست جزء علمای دینی به حساب می‌آمد و به عنوان قاری، مورد احترام قرار می‌گرفت و به جمع تصمیم‌سازان جامعه می‌پیوست. همین پدیده تحجر موجب ضعف شخصیت‌شناسی آنها شد؛ به گونه‌ای که نمی‌توانستند افراد لایق و قابل اعتماد و کاردان را از مردمان چند چهره و دغل‌باز و خود محور تمیز دهند؛ از این رو به آسانی در دام منافقانی چون اشعث گرفتار آمده، با امیرمؤمنان^۶ مواجه می‌شدند. اگر دو جریان نفاق و تحجر در عصر امیرمؤمنان جمع نمی‌شد، حضرت می‌توانست با تک‌تک آنها مبارزه کند؛ ولی اتفاق و اتحاد آنان اساس حکومت اسلامی را مورد تهدید قرار می‌داد.

در روزگار ما، یعنی در انقلاب اسلامی، به حمد الهی بیداری و هوش سیاسی - اجتماعی و بینش دینی بالای ملت کار مبارزه با جریان نفاق را آسان نمود. از آغاز انقلاب تا به امروز همواره جریان نفاق در ایران حضور داشت؛ اما همیشه دو عنصر بیداری رهبر و هوشیاری مردم توطئه‌های آنها را خنثی کرد. اما اگر خدای نکرده در آینده عواملی چون شیوع رفاه‌طلبی و دنیاگرایی و گسترش گناه وجدان بیدار و حق‌شناس جامعه را به خواب ببرد، بیم آن می‌رود که جامعه ما مبتلا به همان بلای عصر حاکمیت امیرمؤمنان^۷ گردد. چرا که در چنین شرایطی اگر رهبر انقلاب امیرمؤمنان^۸ هم باشد، نمی‌تواند بر فتنه‌هایی که منافقان بپا می‌کنند غلبه کند. در ظاهر ریاست جامعه به دست رهبر دینی قرار دارد؛ اما در واقع این منافقان هستند که مسیر حرکت ملت را تعیین می‌کنند و کشتی جامعه را مطابق میل دشمنان اسلام و مسلمانان هدایت می‌کنند.

ما باید این را بپذیریم که یک نور بصیرتی در ولایت نهفته است که مخصوص ولی خداست و هیچ کس دیگر از آن برخوردار نیست. بنابراین در جایی که ولی خدا مسلمانان را طرف مشورت خود قرار نداد و یا پس از مشورت به رأی خویش عمل نمود، باید تابع رأی او باشیم و باور کنیم که رأی ولی خدا و صاحب نور ولایت بر حق و حقیقت منطبق می‌باشد، و إلا اگر با تمسک به اینکه نصیحت بر ائمه مسلمین لازم است و یا اینکه انتقاد به ولی خدا نیز جایز است، به مخالفت با حاکم الهی جامعه برخیزیم، یقیناً در آینده با ندامت و پشیمانی هم آغوش خواهیم بود. چنانچه افرادی که با تصمیم حضرت برای عزل اشعث از ریاست کنده و ربیعہ مخالفت کردند، بعدها پشیمان شدند. اگر آنها با حضرت مخالفت نمی‌کردند و از آغاز راه فرضیه توطئه را از میان می‌بردند، هرگز او نمی‌توانست موجب توقف جنگ صفین شود؛ در صفین علی^۹ پیروز می‌شد و شام را تسخیر می‌کرد و بنی‌امیه، این دشمنان کینه‌توز

۱. همان.

۲. همان، ص ۲۲۷.

اسلام را نابود می‌ساخت؛ پایه‌های حکومت عدل علوی محکم می‌شد و شاید مسیر تاریخ برای همیشه به نفع جبهه حق رقم می‌خورد.

۲. نبرد در صفین یا جنگ بر پایه تعصب‌های قومی

اشعث پس از به دست گرفتن ریاست جناح راست سپاه عراق به یک رکن اساسی در لشکر حضرت مبدل شد که با کسب پیروزی و حماسه‌آفرینی نیز موقعیت خود را در میان سپاه تثبیت کرد. عملیات پیرزمنده او در میدان نبرد از یک سو موقعیت او را در میان مردم تثبیت می‌کرد و از سوی دیگر به مردم می‌فهماند عزل او از ریاست ربیع و کنده اشتباه بوده است.

یکی از حرکت‌های پیروزمندانه اشعث در نخستین روزهای تلاقی دو لشکر در نبرد فرات نمایان شد. جریان از این قرار بود که سپاه شام قبل از سپاه عراق به صفین رسیده بود. آنها وقتی به صفین رسیدند، برای اینکه از همان آغاز حضرت را تحت فشار قرار دهند، معبرهای ورود به رود فرات را تحت تصرف خود در آورند و مسیر آب را بر سپاه عراق مسدود کردند. وقتی سپاه حضرت به صفین رسید، یک روز و یک شب بی‌آب سر کرد؛ به طوری که تشنگی، نیروهای حضرت را سخت تحت فشار قرار داد.^۱ مذاکرات حضرت و یارانش با معاویه نتیجه نبخشید و سرانجام اشعث بن قیس نزد حضرت آمد و برای باز کردن معبرهای آب اعلام آمادگی کرد؛ از حضرت خواست اشتر را به کمکش بفرستد و گفت: «خَلَّ عَنَّا وَ عَنِ الْقَوْمِ، فَوَاللَّهِ لَا تَرْجِعُ حَتَّى نَرِدَهُ أَوْ نَمُوتَ»^۲ مانع حمله ما به آنها نشو؛ ما را با این قوم آزاد بگذار؛ قسم به خدا بر نمی‌گردیم تا اینکه وارد (فرات) شویم یا بمیریم».

به دنبال اعلام آمادگی اشعث برای حمله، حضرت دستور حمله را صادر کرد و اشعث در میان نیروها فریاد زد: «مَنْ كَانَ يَرِيدُ (الْمَاءَ أَوْ) الْمَوْتَ فَمِيعَادُهُ الصَّبَاحُ»^۳ هر کس آب می‌خواهد و یا طالب مرگ است، صبح آماده باشد». این سخن کنایه از این بود که ما می‌خواهیم به هر طریق ممکن و لو به قیمت کشته شدن برای آب بجنگیم. دوازده هزار نفر اعلام آمادگی کردند^۴ و صبح آن شب طی حمله‌ای برق‌آسا به کمک مالک اشتر و نیروهای نخعی معبر آب را گشودند.

این حرکت اشعث به طور طبیعی تاثیر فراوانی در تثبیت موقعیت او در میان سپاه حضرت داشت و به نوعی مایه فزونی نفوذ او در کل سپاه حضرت می‌شد؛ چرا که با اقدام او تمام لشکر حضرت از تشنگی نجات پیدا کرد. گرچه مالک اشتر نقش بسیار مهمی در این پیروزی داشت، ولی نام اشعث به عنوان آغازگر این عملیات در تاریخ ثبت شده است؛ به طوری که طبق نقل منقري، اشعث در عملیات روز فرات، در میان اهل عراق درخشش و توانایی بالایی داشت و رجال شامی را به دست خود به قتل رسانید.^۵ البته حضور چشم‌گیر اشعث تنها در عملیات گشودن آب منحصر نبوده، در جای جای جنگ صفین ما حضور فعال او را در میدان نبرد مشاهده می‌کنیم؛ حتی گاه در بحبوحه

۱. بنگرید به: همان، ص ۱۶۵.

۲. پیشین، ص ۱۶۶.

۳. همان، همانجا.

۴. همان، همانجا.

۵. همان، ص ۱۷۲.

عملیات به حضرت توصیه‌های نظامی دلسوزانه‌ای داشت.^۱

شاید برای برخی از افراد که با ذهن خالی به حوادث تاریخی می‌نگرند و به ظاهر جریان‌های اجتماعی و نقش افراد آن نظر دارند، حرکت اشعث برای آنها قابل توجیه نباشد و بگویند چگونه ممکن است یک شخصیت منافق، کسی که برای کسب منافع دنیوی هر روز به رنگ خاصی در می‌آید و به حق و حقیقت ارادتی ندارد، در جبهه حق تا سر حد مرگ پیش رود و به مبارزه با جبهه باطل بپردازد. اگر اشعث فرد منافقی بود حق و باطل برای او فرقی نمی‌کرد؛ نان به نرخ روز می‌خورد؛ چه نفعی نصیبش می‌شود که جان خود را در جنگ صفین به خطر افکند؟ در پاسخ به این پرسش و یا به تعبیر بهتر شبهه، باید گفت اتفاقاً همین حرکت‌های به ظاهر ایثارگرانه و دلسوزانه منافقان یکی از مهم‌ترین عوامل فریب خوردن جامعه است.

هر انسانی در درون خویش دارای گرایش‌ها و کشش‌های گوناگونی است که برخی از آنها جزء امیال فطری و روحانی آدمی است؛ مثل میل به لذت و راحتی و سعادت و فرار از درد و عذاب و شقاوت، و یا گرایش به جمال و زیبایی و کمال‌خواهی و سایر مصادیق کشش‌های فطری و روحانی. در مقابل یک نوع غرایض و گرایش‌های حیوانی نیز در او وجود دارد که از جمله آنها تعصب‌های قومی و حمیت‌های جاهلی قبیله‌ای و خانوادگی است. همان گونه که یک حیوان بدون هیچ ملاحظه در میدان مبارزه به حمایت از فرزندان یا پدر و مادرش بر می‌خیزد و یا برای تأمین خوراک اعضای خانواده خویش از تجاوز به حقوق دیگران دریغ نمی‌ورزد، انسان‌های جاهل نیز بدون در نظر گرفتن حق و باطل از اقوام خود دفاع می‌کنند و یا برای تأمین آنها به حقوق دیگران تجاوز می‌نمایند.

نظیر این برخوردها را ما در میان عرب‌های عصر بعثت نیز می‌بینیم. آنان گاه برای تجاوز شتر یک قبیله به قلمرو قبیله دیگر جنگ خونینی به راه می‌انداختند و قربانیان متعددی از همدیگر می‌گرفتند و یا قبیله خود را مایه شرف و عزت خود می‌پنداشتند؛ تا آنجا که به فزونی افراد قبیله خود نسبت به قبیله رقیب افتخار می‌کردند و به سرشماری قبور اجداد خود می‌پرداختند. این چنین انسان‌های متعصب، در میدان جنگ بدون توجه به حق و باطل بودن طرفین، بر اساس تعصب‌های جاهلی عمل می‌ورزند. اگر قوم آنها در گروه حق باشند، آنها بر اساس عرق قومی خویش به حمایت آنها برخاسته، با اهل باطل می‌جنگند و اگر اقوامشان در جبهه باطل بجنگند، آنها نیز برای حمایت از آنان با اهل حق می‌جنگند.

بنابراین هیچ بعید نیست که یک انسان منافق در عین بی‌علاقگی به حق و حقیقت، به خاطر قوی بودن انگیزه‌ها و تعصب‌های قومی، به دنبال قومش در جبهه حق حضور یافته و برای حمایت از آنها تا سر حد مرگ پیش رود. ما نظیر این برخورد را در منافقان صدر اسلام نیز مشاهده می‌کنیم. منافقانی چون عبدالله بن ابی که هرگز میانه‌خوشی با اسلام و رسول خدا نداشتند، بر اساس گرایش‌ها و تعصب‌های قبیله‌ای در کنار اقوامشان با کفار می‌جنگیدند و حال آنکه در دل آرزوی شکست مسلمانان و سرنگونی حکومت پیامبر را داشتند. بنابراین گاه تعصب‌های قومی و غرایض حیوانی در انسان بر انگیزه می‌شود؛ به گونه‌ای که گرایش او را نسبت به حق و باطل تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. در چنین موقعیتی انسان منافق علی‌رغم دشمنی‌اش با جبهه حق و ارادتش به جبهه باطل، برای ارضای حمیت‌ها و تعصب‌های خونی خویش در کنار اهل حق به جنگ با اهل باطل بر می‌خیزد.

ایثارگری‌ها و حماسه آفرینی‌های عناصری چون اشعث در جنگ صفین هرگز به معنای ارادتش به اسلام و علی نبوده است. کسی که پس از رحلت پیامبر از اسلام بازگشته، بعد از آن نیز همواره بر اساس قاعده «الحق

۱. بنگرید به: همان، ص ۴۰۲.

لَمَنْ غَلِبَ؛ حق با کسی است که غلبه یافته است» روزگار گذرانیده، هر کس به قدرت دست یافت دست بیعت و دوستی با او داده، قبل و بعد از صفین و در خود میدان جنگ، بارها با علی × مخالفت نموده، و حتی با قاتل علی × همکاری کرده است، چگونه می‌توان حماسه آفرینی او را در ابتدای جنگ صفین عملی برخاسته از ایمان و نشانه حق مداری قلمداد کرد. اگر رفتار حماسی او را در ابتدای جنگ صفین یک انقلاب درونی به سوی حق قلمداد کنیم، فوراً با این پرسش مواجه می‌شویم که چرا عمر این انقلاب درونی و بیداری وجدان این قدر کوتاه بوده است؟ این چه انقلاب درونی است که پس از چند روز و چند ماه به دشمنی با حق و حمایت از باطل مبدل گردیده است؟

وقتی ما به عوامل انگیزه‌ساز تلاش‌های ریاکارانه اشعث در عملیات ابتدای جنگ صفین می‌نگریم، می‌بینیم چیزی جز تعصب‌های قومی و حمیت‌ها و عصبیت‌های قبیله‌ای موجب تهییج او بر علیه دشمن نشده است؛ از این‌رو علی × پس از پیروزی اشعث و یارانش در این عملیات فرمودند: «هَذَا يَوْمٌ نَصْرْتُمْ فِيهِ بِالْحَمِيَّةِ»^۱ این روزی است که شما به وسیله تعصب‌های قومی پیروز شده‌اید». از منظر حضرت نبرد اشعث برای خدا و به منظور پیروزی اهل حق بر باطل نبوده، او برای ارضای تعصب قومی خویش وارد این معرکه شده بود. اساساً علت اصلی به حرکت در آمدن اشعث برای فتح مسیر آب فرات، اشعار تحریک آمیزی بود که یکی از شعرای لشکر خطاب به او گفته بود. طبق نقل منقری در شبی که فردای آن حمله به رود فرات آغاز شد، شاعری خطاب به اشعث گفته بود:

اگر اشعث امروز غم و اندوه را از ما نزداید مرگ رنج‌آوری در انتظار مردم است؛ پس ما به وسیله شمشیر او از آب فرات سیراب می‌شویم و گرنه باید ما را مانند مردگان سابق انگارد. اگر تو امروز کار ما را سامان ندهی و مشکلی را که به دست تو حل می‌شود رها کنی، چه کسی غیر تو برای این کار شایسته است و مردم به چه فردی روی آورند؟ آیا پس از یک شبانه‌روز تشنگی همچنان باید صبر کرد، در حالی که عریه دشمن بلند شده است؟... تو مردی توانمند از مردان یمنی هستی و هر شخصی از شاخهٔ تو روییده است.^۲

وقتی این اشعار به گوش اشعث رسید فوراً تحریک شد و نزد حضرت علی × آمد و برای حمله به آنان اعلام آمادگی کرد.

چنانچه ملاحظه می‌کنید این شاعر تنها در صدد تحریک غیرت یمنی او بوده و سعی کرده با پهلوان ساختن اشعث و ممتاز جلوه دادن شخصیت او به عنوان جنگ‌آوری بی‌همتا و تنها پناه لشکر، او را به حرکت در آورد. بی‌تردید چنین شعری می‌تواند یک انسان متعصب و جاه‌طلب و جویای نام را به حرکت در آورد؛ افرادی مثل اشعث که اموال آذربایجان را فدای منزلت و مقام قومی و قبیله‌ای خود می‌کنند، گاه جان خود را به خطر می‌اندازند تا که شاید با کسب یک افتخار، خود و قبیله‌شان نامدار شوند. اتفاقاً در خلال همین ماجرا این حقیقت آشکار گردید. اشعث و مالک با هم به سوی فرات حمله کرده بودند؛ مالک فرماندهی قبیلهٔ نخع را بر عهده داشت و اشعث نیروهای قبیله خود یعنی کنده را رهبری می‌کرد. در حین جنگ مالک و نیروهایش به سوی فرات پیشروی کرده، به رود نزدیک شدند؛ ناگاه اشعث از این موضوع بر آشفته و به پرچمدارش معاویه بن حارث قسم داد قبل از اینکه قبیله نخع بر آب مسلط شوند، او خود را به رود فرات برساند و پرچم کنده را آنجا نصب کند.^۳ حتی برخی نوشته‌اند اشعث خوش نداشت مالک در گشودن آب با او مشارکت داشته باشد؛ از این رو می‌گفت: «ای مردم! افتخار از آن کسی است که

۱. بنگرید به: منقری، همان، ص ۱۶۱ و ۱۶۹.

۲. لَنْ لَمْ يَجْلِ الْأَشْعَثُ الْيَوْمَ كَرْبَهُ مِنْ الْمَوْتِ فِيهَا الْنفوس تعنت

۳. بنگرید به: همان، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

اینها گواه روشنی است که انگیزه اشعث از آغاز جنگ صفین یک انگیزه الهی و برخاسته از غیرت و وظیفه دینی نبوده است؛ لذا حضرت فرمودند امروز شما به واسطه تعصب به پیروزی دست یافته‌اید؛ کنایه از اینکه حرکت شما برخاسته از بصیرت دینی نبوده است.

برخی از انسان‌ها عشق به برتری‌جویی و تفوق‌طلبی سراسر وجودشان را فرا گرفته، همیشه می‌خواهند در جامعه امتیاز ویژه و آقایی خاصی داشته باشند. وقتی این روحیه به حد افراط می‌رسد، گاه مال و منال و زن و فرزند و سلامتی شخصی خود را فدای قهرمان شدن می‌کنند. برای قهرمانی خود را به آب و آتش می‌زنند تا موقعیت ممتاز خود را حفظ کنند. این افراد الزاماً در جبهه باطل نیستند، گاه در جبهه حق هم پیدا می‌شوند؛ ولی هدفشان از جانبازی مبارزه در راه حق و حقیقت نیست؛ بلکه پیکاری است برای نام‌آوری و شهرت‌طلبی و سیادت یافتن. چنین افرادی وقتی می‌بینند یکی از دوستان هم‌زمشان افتخاری آفریده، به جای خوشحالی نگران می‌شوند. افرادی چون اشعث که توقع ندارند غیر از خود آنها شخص دیگری آب فرات را به روی سپاه اسلام بگشاید، از این دست مردان جاه‌طلب هستند. این گروه همان گونه که ابوسفیان و معاویه و عمروعاص برای رسیدن به پادشاهی و سیادت جانشان را در میدان جنگ به خطر می‌اندازند، برای ارضای حس برتری‌جویی و آقایی دنیا با جان خود بازی می‌کنند؛ زیرا شیرینی زندگی در کام آنها به این است که قهرمان باشند.

امروزه ما نظیر این روحیه را در کسانی که در ورزش‌های خطرناکی چون بوکس و یا مسابقات ماشین سواری شرکت می‌کنند و هر لحظه در کام مرگ فرو می‌روند، مشاهده می‌کنیم. عشق آنها این است که نامشان در روزنامه‌ها و رسانه‌های خبری به عنوان قهرمان برده شود.

اگر به اشعاری که شاعر معاویه و یا شاعر سپاه علی[×] در صفین برای اشعث گفته‌اند نیک بنگریم، می‌بینیم هر دو سعی کرده‌اند از همین روحیه برتری‌جویی او استفاده کرده، او را تحریک کنند. شاعر معاویه تلاش کرد سکوت او را در ماجرای عزلش از فرماندهی کنده مایه ننگ و عارش بخواند و شاعر سپاه حضرت با توانمند و بی‌همتا خواندن او، حس برتری‌جویی‌اش را برانگیخته، او را وادار به حمله به سوی سپاه شام کرد.

نکته جالب و قابل توجه دیگر این است که اشعث در عملیات مزبور جملاتی می‌گفت تا به حرکت خود رنگ و لعاب دینی بدهد و با منتسب کردن خود به بزرگان دین، در میان متدینان نیز جایگاه مناسبی پیدا کند. منقری می‌نویسد او (در آن هنگام) می‌گفت: «به خدا قسم من خوش نداشتم با اهل نماز بجنگم؛ ولی چه کنم که با من کسی است که سابقه‌اش در اسلام بیش از من بوده و به کتاب [خدا] و سنت [پیامبر] عالم‌تر می‌باشد. او کسی است که جانش را [در راه دین] هدیه می‌کند».^۲ او با این جملات مشروعیت حرکت خویش را به حضور در خیمه‌گاه امیرمؤمنان[×] اعلام می‌کند و حال آنکه پیش‌تر دیدیم که چگونه با دستور حضرت به مخالفت پرداخت، و پس از این نیز به خیانت‌های آشکارش اشاره خواهیم کرد.

بنابراین منافقان گاه در صف مجاهدان در راه خدا قرار گرفته، خود را به آب و آتش می‌زنند؛ به طوری که ظاهر عمل آنها مانند سایر مجاهدان راستین است؛ اما باطن عملشان چیزی جز ارضای جاه‌طلبی و حفظ موقعیت و آبروی

۱. همان، ص ۱۸۰.

۲. «والله إن كنت لكارها قتال أهل الصلاة و لكن معي من هو أقدم مني في الإسلام و أعلم بالكتاب والسنة و هو الذي يسخي بنفسه». منقری، همان، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

اجتماعی و یا پاسخ به تعصب جاهلی فردی و گروهی نیست. آنها گاه برای نفوذ در قشر مذهبی سعی می‌کنند در زبان دم از دین‌داری و دین‌باوری بزنند و یا خود را منتسب به شخصیت‌های مذهبی و رهبران دینی جامعه بکنند؛ ولی اگر به مجموع مواضع سیاسی - اجتماعی آنان در یک حادثه و یا گفتار و کردارشان در یک خط تاریخی بنگریم، به تناقض‌های آشکاری دست می‌یابیم که کذب مدعیانشان را آشکار می‌سازد.

از این رو قبل از تحقیق و تفحص و مطالعه حساب‌شده در مورد شخصیت‌هایی که در یک انقلاب ارزشی مطرح می‌باشند، نمی‌توان آنها را مورد تایید قرار داده و یا از آنها تقلید کرد. بی‌تردید کسانی که در عصر حاکمیت امیرمؤمنان[×] بدون توجه به این نکته به دنبال مدعیان فضیلت و حق‌مداری به راه افتادند، در دام افرادی چون اشعث گرفتار آمده، حیات و ممات خویش را یک‌جا بر باد دادند. اما کسانی که با نگاه موشکافانه به شخصیت افراد نگریسته، سوابق و انگیزه و شیوه عمل آنان را در کشاکش مبارزه بررسی نمودند، ره به صلاح برده و از دام شیطانی منافقان رهایی یافتند.

درس دیگری که می‌توان از این ماجرا گرفت این است که خطر یک منافق از یک سپاه سر تا پا مسلح دشمن بیشتر است. یک منافق ملون و زیرک می‌تواند با نفوذ در میان جبهه حق، توده ملت را درمقابل رهبران راستین آن قرار دهد و حال آنکه دشمن هرگز چنین توانایی را ندارد. اگر امثال اشعث نباشند و یا به موقع شناسایی شوند، کار دشمن برای سیطره بر حکومت دینی و استحاله هویت مذهبی جامعه اسلامی بسیار دشوار می‌شود و امثال معاویه نمی‌توانند به آسانی بر حکومت علی[×] چیره شوند.

۳. نخستین جرقه خیانت

جنگ صفین یکی از جنگ‌های طولانی مدت تاریخ اسلام به حساب می‌آید. طبق نقل مسعودی، جنگ صد و ده روز به طول انجامید و در طول این مدت نود درگیری بین دو سپاه رخ داد.^۱ پس از پایان هر درگیری، افراد دو سپاه وارد قلمرو یکدیگر می‌شدند و کشته‌هایشان را می‌گرفتند و دفن می‌کردند؛^۲ از این رو ارتباط برقرار کردن افراد دو سپاه با یکدیگر آسان بود. معمولاً در فاصله بین درگیری‌ها، افرادی از دو سپاه برای بحث و مذاکره با یکدیگر رابطه برقرار می‌کردند.

در آغاز جنگ نیروهای دو طرف به امید پیروزی می‌جنگیدند؛ ولی اندک اندک امید تفوق سپاه امیرمؤمنان[×] تقویت شد و نیروهای شام به ضعف گراییدند. وضع به گونه‌ای شد که معاویه به چهره‌های تأثیرگذار و متنفذ سپاه عراق نامه می‌نوشت و از آنها می‌خواست جنگ به نحو مسالمت‌آمیزی خاتمه پیدا کند و او همچنان بر سر قدرت خویش بماند. محتوای نامه‌های مزبور کاملاً حاکی از ضعف نیروهای شام است. به عنوان نمونه در نامه به ابن عباس که به واسطه عمروعاص ارسال شد، چنین تصریح شده است: «این جنگ حیات و بردباری برایمان باقی نگذاشته... در میان ما کسانی هستند که از این جنگ گریزانند».^۳ سپس طی نامه دیگر، خود معاویه رسماً از ابن عباس خواست

۱. بنگرید به: علی بن حسین مسعودی، *التنبیه و الاشراف*، ص ۲۵۶. (البته باید توجه داشت در طول این مدت طبق قرار امیرمؤمنان[×] و معاویه ماه محرم آتش‌بس اعلام شد. بنگرید به: علی بن حسین مسعودی، *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۸۷).

۲. بنگرید به: احمد دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۱۷۹.

۳. «ما أَلَقْتُ هَذِهِ الْحَرْبَ لَنَا وَ لَكُمْ حَيَاةً وَ لاصبراً... إِنْ فِينَا مِنْ يَكْرِهِ الْقِتَالِ». منقري، *وقعة صفين*، ص ۴۱۱.

برای اتمام جنگ تلاش کند.^۱

اکثر کشته‌های جنگ از سپاه شام بود؛^۲ از این رو روحیه‌شان تضعیف شد. به همین جهت معاویه در یکی از نامه‌هایش که مستقیماً برای امیرمؤمنان × ارسال کرده بود، صریحاً به خاطر از دست رفتن روحیه سربازان و کشته شدن نیروها ابراز ناراحتی کرده و نوشت: «سربازان روحیه‌شان را از دست داده و مردان رفته‌اند».^۳

یکی از کسانی که معاویه با او ارتباط برقرار کرد تا به وسیله او لشکر حضرت را وادار به پذیرش صلح کند، اشعث بن قیس بود. معاویه معتقد بود اگر اشعث صلح را بپذیرد، عامه مردم آن را می‌پذیرند؛^۴ و این نشانگر نفوذ اشعث در سپاه حضرت است. البته این تلقی شخصی معاویه نبود؛ واقعیتی بود که قراین صدق آن پیشتر در قضیه باز کردن معبر آب گذشت.

روی این جهت معاویه خطاب به برادرش عتبه بن ابی سفیان گفت: «برو با اشعث ملاقات کن؛ اگر او به صلح راضی شود، توده راضی می‌شوند».

عتبه رفت و با اشعث ملاقات کرد. از آنجا که اشعث چهره‌ای جاه‌طلب بود، دوست داشت همیشه مطرح باشد و دیگران او را بزرگ بشمارند. عتبه ابتدا قدری از اشعث مدح و ثنا گفت و سعی کرد با تعریف و تمجیدها و بزرگ‌نمایی‌های دروغین به او شخصیت کاذبی بدهد؛ شخصیتی که او آرزویش را می‌کرد. پیش‌تر نیز یکی از افراد قبیله اشعث با تحریک او برای باز کردن معبر آب از همین روش استفاده کرد و موفق شد. چون آدم‌هایی مثل اشعث که دوست دارند کارهای بزرگ انجام دهند و بزرگ جلوه کنند، در عین زیرکی، گاه زودباور هم هستند.

عتبه گفت: «معاویه اگر بخواهد شخصی غیر علی را ملاقات کند، باید تو را ملاقات کند؛ زیرا شما رأس مردم عراق و آقای اهالی یمن هستی؛ به علاوه مقام دامادی ابوبکر و کارگزاری عثمان را داشته‌ای و مانند اصحاب خودت نیستی». آنگاه سعی کرد تفوق و برتری و امتیازات اشعث را نسبت به سایر سران لشکر امیرمؤمنان × مطرح کند، تا خوب اشعث را مطمئن کند که واقعاً از منظر او برترین چهره سپاه عراق، پس از امیرمؤمنان × اوست. از این رو گفت:

اما آشتر در قتل عثمان شرکت داشته، و عدی بن حاتم نیز مردم را علیه عثمان تحریک می‌کرده، سعید بن قیس نیز در دینش مقلد علی است. شریح (بن‌هانی) و زحر بن قیس هم چیزی جز هوای نفس نمی‌شناسند (کنایه از اینکه اگر آنها به این جنگ آمده‌اند، به خاطر ضعف‌هایی است که در آنها وجود دارد)، و حال آنکه شما به خاطر کرامت نفست از مردم عراق دفاع کرده‌ای و به خاطر غیرت با شامیان جنگیده‌ای. اکنون آنچه می‌بایست از تو به ما برسد، رسیده و آنچه از ما نیز می‌خواستی، بدان رسیده‌ای (کنایه از اینکه قسم به خدا به اهداف رسیده‌ای). ما نمی‌خواهیم شما را به ترک علی و یاری معاویه بخوانیم؛ ولی از شما می‌خواهیم ما را ریشه‌کن نکنید، بگذارید بمانیم؛ صلاح تو و مصلحت ما، در باقی ماندن است.^۵

تز معاویه پس از نوبدی از پیروزی و استشمام بوی شکست، این شده که مسئله نسل‌کشی عرب و مسلمانان را به عنوان یک خطر جدی مطرح کرده، پیامد خطرناک سلطه کفار بر مسلمانان را مطرح کند، تا از این طریق هم خود را فردی خیرخواه آینده و سرنوشت مسلمانان جلوه دهد و هم زمینه ختم جنگ و آتش‌بس را در افکار عمومی فراهم

۱. بنگرید به: همان، ص ۴۱۴.

۲. بنگرید به: مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۲۵۶.

۳. «رقت الاجناد و ذهبت الرجال؛ سربازان به ضعف گراییدند و مردان رفته‌اند.» منقری، همان، ص ۴۷۱.

۴. می‌گفت: «فانه إن رضي رضیت العامه؛ اگر او راضی شود، عامه مردم راضی می‌شوند.» منقری، همان، ص ۴۰۸.

۵. بنگرید به: منقری، همان، ص ۴۰۸ و ۴۰۹ و ابن قتیبه دینوری، الامامه و السیاسه.

آورد و از خطر شکست نجات پیدا کند. از این رو عتبه همین تژ را تعقیب نمود و اشعث را به آتش بس دعوت نمود تا از این رهگذر نسل شامیان که جمعیت زیادی از مسلمانان آن روز را تشکیل می‌دادند، زنده بمانند و با دفاع از مرزهای اسلام در برابر رومیان و سایر کفار، مصالح امت اسلامی را حفظ کنند. همین تژ بود که معاویه در سخنانش بدان تصریح نموده است.

ظاهراً این اولین برخورد و جرقه اتصال معاویه و اشعث به شمار می‌آید؛ از این رو طبق روال موجود در عالم سیاسی کاری و شیطنت، چراغ سبز نشان دادن و وعده رسمی همکاری دادن، زود به نظر می‌رسید. به علاوه در سپاه عراق زمینه لازم برای تن دادن به صلح، به درستی فراهم نشده بود؛ از این رو اشعث پس از رد تعریف و تمجیدهای عتبه، امیرمؤمنان^۱ را به عنوان سید و رهبر اصلی عراقیان و یمینان معرفی کرد و گفت:

اما اینکه گفתי معاویه غیر از علی با کسی ملاقات نمی‌کند، باید بگویم اگر با من ملاقات کند، به خدا قسم نه چیزی بر من اضافه می‌شود و نه چیزی از او کاسته خواهد شد. پس اگر میل داشته باشد بین او و علی ملاقاتی بگذارم، این کار را می‌کنم؛ و اما اینکه گفته‌ای من رهبر مردم عراق و سید اهالی یمن هستم، همانا رهبر مورد تبعیت و سید مورد اطاعت، علی بن ابیطالب است؛ و اما آنچه عثمان نسبت به من روا داشته، به خدا قسم دامادی او موجب شرافت من نشد و کارگزار او شدن عزتی نصیبم نساخت؛ و اما در مورد عیبی که بر اصحابم گرفته‌ای، باید گفت این مرا به شما نزدیک و از آنها دور نخواهد کرد؛ و اما حمایت از اهل عراق از این باب بود که هر کس به خانه وارد می‌شود، اهل آن را حمایت می‌کند؛ ولی در مورد بقیه، یعنی درخواست آتش بس صلح، باید بگویم نیاز شما به آن بیش از نیاز ما به آن نیست؛ «سنری رأینا فیها إن شاء الله؛ اگر خدا بخواهد نظر خودمان را در مورد آن ارائه می‌دهیم».^۱

۴. لیل‌الهریر یا آغاز خیانت اشعث

پس از این ماجرا اشعث تا لیل‌الهریر مانند دیگران در میان سپاه حضرت می‌جنگید. ولی در لیل‌الهریر ناگاه نقاب خیانت از چهره برکشید و ماهیت متزلزل و غیر پایبند به اصول را آشکار کرد و در کشاکش حساس‌ترین زمان، ضربه سختی به سپاه حضرت وارد ساخت.

در یکی از روزهای جنگ صفین، جنگ شدت یافت و از روز به شب کشیده شد. دو طرف لشکر با باران تبر و نیزه یکدیگر را مورد حمله قرار داده و با شمشیرها و عمودهای آهن، به جان هم افتادند؛ به گونه‌ای که سر و صدای ناشی از نزاع و درگیری تن به تن، فضا را پر کرده بود و کسی صدایی جز ناله زخمیان و نعره دلاوران و برخورد چکاک فلزات و شمشیرها را نمی‌شنید. به اندازه‌ای صداها مهیب و وحشتناک شده بود که منقری می‌نویسد: «وحشت ناشی از آن در دل مردان، از صاعقه‌های آسمانی و صدای ناشی از برخورد کوه‌های مکه به یکدیگر هولناک‌تر بود».^۲ برخی نوشته‌اند آن قدر دو طرف با یکدیگر جنگیدند که نیزه‌ها شکست و شمشیرها قطعه قطعه شد و زمین پر از گرد و غبار گردید؛ نفس‌های جنگجویان بند آمد و در حالی که نفسشان به لب رسیده بود، به یکدیگر

۱. «اما قولك إن معاویه لاي لقي إلا علياً فإن لقيني و الله لما عظم عني و لا صغرت عنه، فإن احب أن اجمع بينه و بين علي فعلت، و أما قولك إنني رأس أهل العراق و سید اهل الیمن فإن الرأس المتبع و السید هو علي بن ابیطالب»، أما ما سلف عثمان إلي فوالله ما زاداني صهره شرفاً، و لا عمله عزاً، و أما عيبك أصحابي فإن هذا لا يقربك مني و لا يباعدي عنهم. و أما محاماتي عن أهل العراق فمن نزل بيتاً حماه و أما البقية فلستقم بأحوج إليها منا، و سنري رأینا فیها إن شاء الله.» (منقری، همان، ص ۴۰۹ و ابن قتیبه دینوری، همان، ج ۱، ص ۱۳۷).

۲. «لهو أشد هولاً في صدور الرجال من الصواعق و من جبال تهامه يدك. بعضها بعضاً.» (منقری، همان، ص ۴۷۵).

می‌نگریستند.^۱ نام این شب در جنگ صفین به لیل‌الهریر معروف است.

مالک در آن شب در جناح راست و ابن عباس در جناح چپ و امیرمؤمنان * در قلب لشکر می‌جنگیدند. جنگ به جای حساس و سرنوشت‌سازی رسیده بود. مالک همواره بین جناح راست و چپ لشکر رفت و آمد می‌کرد و نیروهای حضرت را به استمرار جنگ دعوت می‌نمود.^۲ در کشاکش این جنگ هولناک که دل‌ها را به لرزه درمی‌آورد و مهم‌ترین نیاز نیروها در آن زمان چیزی جز تقویت روحیه و دلگرمی دادن و دعوت به استقامت و پایداری نبود، ناگاه اشعث بن قیس نیروهای قبیله خود را گرد آورد و خطابه‌ای مبنی بر لزوم توقف جنگ ایراد کرد و از کشته‌های زیاد و خطر نابودی نسل عرب چنین سخن گفت:

ای مسلمانان! دیدید که روز گذشته چه رخ داد و چگونه نسل عرب به نابودی گرایید. قسم به خدا! تا آنجا که خدا بخواهد عمر بر من گذشته است؛ ولی هرگز مثل این روز را ندیده‌ام؛ حاضر به غایب اطلاع دهد. اگر ما فردا نیز به همین صورت ایستادگی کنیم، نسل عرب نابود خواهد شد و حرمت‌ها شکسته می‌شود. توجه کنید؛ من این سخن را از ترس مرگ نمی‌گویم. من مرد سالخورده‌ای هستم، از وضع زن‌ها و فرزندان، در وقتی که ما از بین برویم هراس دارم.^۳

آنگاه مانند یک انسان خیرخواه شروع به دعا کرده و سرانجام سخنش را چنین پایان داد: «أقول قولي هذا و استغفر الله (العظیم) لي و لكم . . . ؛ این سخنم را می‌گویم و برای خود و شما از خداوند طلب بخشش می‌کنم».^۴

این سخن در حقیقت چراغ سبز و پاسخ مثبت اشعث به معاویه بود؛ زیرا محتوای این سخن همان تر معاویه بود که می‌خواست با بهانه قرار دادن تعداد زیاد کشته‌ها و خطر قطع نسل عرب و زوال بنیه دفاعی مسلمانان، آنها را از استمرار جنگ باز دارد و از همین طریق خود و یارانش جان سالم به در ببرند؛ ولی چون نمی‌توانست با زبان خود، حضرت و یارانش را وادار به پذیرش صلح کند؛ از نفوذ اشعث استفاده کرد و نقشه خود را عملی ساخت. اشعث نیز موقعیت بسیار حساس لیل‌الهریر را که همه هراسان بودند و بیم مرگ آنها را تهدید می‌کرد، مرکب نفوذ کلام خود قرار داد و به طور حساب‌شده، با سخنان خود روحیه یمنی‌ها را برای استمرار جنگ تضعیف کرد و در درستی کار حضرت تردید ایجاد نمود و بدین ترتیب اشعث به پایگاه دشمن در دل سپاه حضرت مبدل شد. معاویه هم که از این ماجرا مطلع شد، حرکت اشعث را سخت تأیید کرد. از صعصعه نقل شده است که جاسوسان معاویه خطبه اشعث را برایش نقل کردند؛ او سخت حرف اشعث را تأیید کرده، گفت: «اگر ما فردا با یکدیگر روبرو شویم، رومی‌ها بر زنان و فرزندان ما غلبه خواهند یافت و مردم فارس بر زنان اهالی عراق و فرزندانشان مسلط خواهند شد؛ و این چیزی است که صاحبان عقل و درایت آن را درک می‌کنند».^۵

با سخنان اشعث، برای نخستین بار از درون سپاه حضرت، از زبان یک مسئول عالی سپاه در ضرورت استمرار

۱. بنگرید به: احمد دینوری، *الاخبار الطوال*، همان، ص ۱۸۸.

۲. بنگرید به: منقری، همان، ص ۴۷۵.

۳. «قدر أیتم یا معشر المسلمین ما قد کان فی یومکم هذا الماضي، و ما قد فني فيه من العرب، فوالله لقد بلغت من السن ما شاء الله أن أبلغ فما رأيت مثل هذا اليوم قط، ألا فليبلغ الشاهد الغائب، أنا إن نحن تواقفنا غداً إنه لفناء العرب وضيعه الحرمات. أما والله ما أقول هذه المقالة جزعاً من الحتف و لكني رجل مس اخاف علي [النساء و] الدواري غداً إذا فنینا.»

۴. منقری، همان، ص ۴۸۱.

۵. منقری، همان، ص ۴۸۱ و دینوری، *الاخبار الطوال*، همان، ص ۱۸۹.

جنگ تردید شد و به طور طبیعی زمینه بازندگی در استمرار جنگ فراهم آمد. البته نباید فراموش کرد که حدود بیست و پنج هزار تن از کشته‌های صفین جزء سپاه حضرت بودند؛^۱ روی این جهت بستر نسبتاً مناسبی برای پذیرش پیشنهاد صلح فراهم آمده بود. از سوی دیگر جنگ به نقطه حساسی رسیده بود؛ به گونه‌ای که اگر جنگ فردای لیل‌الهریر با همان جدیت ادامه می‌یافت، به پیروزی سپاه علی[×] ختم می‌شد؛ ولی در چنین شرایطی اشعث با سخنانش روند توقف جنگ را تسریع کرد.

در لیل‌الهریر ضربه سنگینی بر سپاه شام وارد آمده بود؛ به گونه‌ای که اگر عملیات سپاه امیرمؤمنان فردا به همان صورت ادامه می‌یافت، کار یکسره می‌شد. چون از مدت‌ها قبل روحیه شامیان روز به روز از دست رفته بود و عملیات لیل‌الهریر در حقیقت حمله‌ای سنگین به یک لشکر نیمه‌جان به حساب می‌آمد که جان سپاه شام را به لب رسانید و تا پیروزی قدمی بیش نمانده بود. روی این جهت حضرت علی[×] صبح لیل‌الهریر طی خطبه‌ای خطاب به یارانش فرمودند:

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ قَدْ بَلَغَ بَكُمْ وَ بَعْدُكُمْ الْأَمْرُ إِلَيَّ مَا تَرُونَ، وَ لَمْ يَبْقَ مِنَ الْقَوْمِ إِلَّا آخِرُ نَفْسٍ، فَتَأْهَبُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ لِمَنَاجِزَةِ عَدُوِّكُمْ غَدًا، حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ؛^۲
ای مردم! کار شما با دشمنان به این جایی که مشاهده می‌کنید رسیده و برای شامیان غیر از نفس آخر باقی نمانده. خدا رحمتتان کند! خودتان را فردا برای پیکار با دشمن آماده کنید؛ خدا بین ما و شما حکم کند؛ او بهترین حکم‌کنندگان است.

طبق نقل صعصعه، ماجرای قرآن پس از سخنان اشعث در لیل‌الهریر بوده؛^۳ یعنی ابتدا اشعث زمینه را آماده کرد. وقتی خبر سخنان اشعث به گوش معاویه رسید، در همان دل شب شامیان همان مضامین سخنان اشعث را با صدای بلند تکرار کرده، گفتند: «ای اهالی عراق! اگر ما را بکشید زن و بچه‌های ما به دست چه کسانی خواهند افتاد؟ اگر ما شما را به قتل برسانیم زن و بچه شما به دست چه کسانی می‌افتند؟ اللَّهُ اللَّهُ فِي الْبَقِيَّةِ؛ شما را به خدا، شما را به خدا، بگذارید بمانیم (کنایه از اینکه دست از نسل کشی بردارید).»^۴

صبح لیل‌الهریر، زمانی که حضرت مردم را به حمله مجدد دعوت می‌کرد، ناگاه شامیان قرآن‌ها را بر نیزه کردند و برخی به گردن اسب‌هایشان آویختند؛ به علاوه قرآن بزرگ دمشق را آوردند و ده نیزه‌دار به کمک یکدیگر آن را بر سر نیزه‌ها قرار دادند و فریاد زدند، «يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ! كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ؛ ای اهالی عراق! کتاب خدا بین ما و شما قضاوت کند.»^۵

این در حالی بود که صبح لیل‌الهریر، مالک اشتر کاملاً بر لشکر معاویه مسلط شده بود و در آستانه فتح قرار گرفته بود.^۶ مسعودی نیز تقدم سخنان اشعث را بر قرآن بر نی کردن تأیید می‌کند؛ البته اسمی از سخنان اشعث در لیل‌الهریر نمی‌آورد؛ ولی از آنجا که ماجرای قرآن بر نی کردن را صبح لیل‌الهریر می‌داند، به طور طبیعی معلوم می‌شود سخنان اشعث مقدم بوده است. طبق نقل مسعودی لیل‌الهریر شب جمعه بوده و صبح جمعه نیز جنگ ادامه داشت.

۱. بنگرید به: مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۲۵۶.

۲. بنگرید به: دینوری، الاخبار الطوال، ص ۱۸۸.

۳. بنگرید به: منقری، همان، ص ۴۸۱ و دینوری، الاخبار الطوال، ص ۱۸۹.

۴. بنگرید به: منقری، همان، ص ۴۸۱.

۵. بنگرید به: منقری، همان، ص ۴۸۱.

۶. بنگرید به: همان، ص ۴۹۰.

مخصوصاً امیرمؤمنان[×] به شدت در حال جنگیدن بود؛ به طوری که تعداد زیادی را با دست خود کشت و مالک نیز به سرعت به پیشروی ادامه می‌داد و در آستانه فتح قرار گرفته بود؛ که ناگاه شامیان فریاد زدند: «الله الله فی الحرمات و النساء و البنات»^۱ شما را به خدا، شما را به خدا رعایت اهل حرم و زنان و دخترانمان را بکنید؛ یعنی با کشتن ما آنها را بی‌سرپرست نکنید.

معاویه گفت هرکس با خود قرآن دارد، آن را بر روی نیزه‌اش بلند کند؛ در نتیجه قرآن‌های زیادی از میان لشکر بلند شد و فریاد و ضجه و ناله برخاست؛ با صدای بلند می‌گفتند: «کتاب الله بیننا و بینکم، من لثغور الشام بعد اهل الشام؟ و من لثغور العراق بعد اهل العراق؟» کتاب خدا بین ما و شما قضاوت کند؛ چه کسی بعد از کشته شدن عراقیان از مرزهای آنها پاسداری خواهد نمود؟^۲

سخنان اشعث در لیل‌الهریر، تقاضای حکم قرار دادن قرآن از سوی شامیان، شبهه سلطه کفار بر مسلمانان در صورت استمرار جنگ و بالا رفتن آمار کشته‌های طرفین، مسأله بی‌سرپرست شدن زن و بچه مقتولان و احتمال اسارت آنها در دست رومیان و فارس‌ها، اندک اندک عده زیادی از سپاهیان حضرت را به فکر فرو برد که آیا اساساً ادامه جنگ به خیر و صلاحشان هست، یا باید به آتش‌بس تن دهند. در این شرایط موضع‌گیری خود حضرت و خواص یارانش تأثیر فراوانی در سرنوشت جنگ داشت. اگر چهره‌های سرشناس سپاه حضرت متفقاً به ادامه جنگ رأی می‌دادند، توده مردم از آنها پیروی می‌کردند و اطمینان حاصل می‌کردند قرآن بر نی کردن‌ها و مسائلی چون خطر سلطه کفار بر مسلمانان و نا امن شدن مرزهای مسلمانان، برای فرار از معرکه است. ولی اگر برخی از آنها پیشنهاد شامیان را پیشنهاد درستی تلقی می‌کرد، عده زیادی از کسانی که در درستی ادامه جنگ تردید کرده بودند، به توقف جنگ و پذیرش پیشنهاد شامیان رأی می‌دادند.

۵. تحمیل آتش بس بر امیرمؤمنان[×]

پس از آنکه معاویه دستور بر نی کردن قرآن‌ها را صادر کرد، در میان سران لشکر حضرت اختلاف ایجاد شد. بدنه لشکر عراق تحت تأثیر موضع‌گیری خواص بود. یکی از چهره‌های متنفذ در میان خواص لشکر حضرت، اشعث بود. نفوذ اشعث در میان سپاه حضرت، مخصوصاً در میان یمنی‌ها، امری آشکار بود؛ به گونه‌ای که اگر او دست از جنگ می‌کشید بسیاری از سپاه حضرت دست از جنگ می‌شستند. یکی از شعرای شام در همان میدان جنگ، پس از دعوت رؤسای سپاه حضرت به صلح و آشتی، نام سه نفر را برد که یکی از آنها اشعث بود و گفت اگر اینها سکوت اختیار کنند، آتش جنگ خاموش خواهد شد.^۳ ولی به گفته منقری اشعث نه تنها سکوت نکرد، بلکه با تمام توان سعی کرد جنگ را به پایان برساند.^۴

وی پس از مشاهده تردید مردم در پذیرش صلح و اصرار مالک بر استمرار جنگ، به طور جدی خواستار آتش‌بس شد. اشعث برای اینکه افکار عمومی را به خود جلب نموده، علی و سایر حامیان استمرار جنگ را مجاب کند، با قیافه‌ای حق به جانب و عصبانی از جا برخاست؛ ابتدا منافقانه چنین اظهار وفاداری کرد: «ای امیرمؤمنان[×]! ما امروز

۱. علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۰ و بنگرید به: منقری، همان، ص ۴۸۱.

۲. همان.

۳. بنگرید به: نصر بن مزاحم منقری، وقعه صفین، ص ۴۸۴.

۴. بنگرید به: همان.

برای تو همانند دیروز هستیم و آخر کار ما مثل اولش است؛ سپس وفاداری خود نسبت به عراقی‌ها و دشمنی‌اش با شامیان را ابراز داشته، خطاب به حضرت گفت: «فَأَجِبِ الْقَوْمَ إِلَيَّ كِتَابَ اللَّهِ فَإِنَّكَ أَحَقُّ بِهِ مِنْهُمْ»^۱ به تقاضای شامیان در مورد پذیرش حکم قرآن پاسخ مثبت بده؛ شما برای پذیرش حکم قرآن از آنها سزاوارتری.

خطاب عتاب‌آمیز اشعث نسبت به حضرت نشان می‌داد او در بیعت خود با حضرت علی × صادق نبوده و تبدی نسبت به آن بزرگوار نداشته است. سپس مانند برخی از چهره‌های ملون سیاسی امروز که دوست دارند دم از زندگی بزنند و هرگز از مرگ سخن نگویند و اساساً همواره خواهان صلح هستند نه جنگ، ولو به قیمت از دست رفتن ارزش‌ها و پذیرش ذلت سلطه استکبار و سیطره کفار و منافقان، شعار زنده باد زندگی و مرگ بر جنگ را سرداد و گفت: «وَقَدْ أَحَبَّ النَّاسُ الْبَقَاءَ وَكَرَهُوا الْقِتَالَ»^۲ مردم بقا را دوست می‌دارند و از جنگ ناراضی هستند. این شعار در آن شرایط که سپاه حضرت مدت مدیدی درگیر جنگ بوده، خستگی درگیری بر شانه‌هایشان سنگینی می‌کرد، بسیار تحریک‌کننده بود. او با این سخن، حضرت را فرماندهی بی‌درد و بی‌خیال نسبت به نیروهای زیردست خود نشان داد و از سوی دیگر خود را فردی عاقبت‌اندیش و حامی صلح و دوستی جلوه داد. انسان‌های دنیاگرا معمولاً از مرگ و آنچه که منتهی به مردن می‌شود، سخت گریزانند؛ زیرا در ایدئولوژی و جهان‌بینی آنها ایمان به غیب و سرای دیگر غیر از حیات این جهانی جایگاهی ندارد؛ از این‌رو تا آنجا که دین‌داری مستلزم گذشت از جان و موقعیت و منافع دنیوی‌شان نشود، دم از دین می‌زنند؛ ولی وقتی با خطرهای جدی مواجه شوند، عقب‌نشینی می‌کنند و رسماً می‌گویند از زندگی سخن بگویند، از مرگ دم نزنید.

یعقوبی می‌نویسد اشعث به حضرت گفت: «لَئِنْ لَمْ تَجِبْهُمْ أَنْصَرَفْتُ عَنْكَ... لِتَجِيبَتْهُمْ إِلَيَّ مَا دَعَا إِلَيْهِ أَوْ لِنُدْفِعَنَّ إِلَيْهِمْ»^۳ اگر پاسخ مثبت به آنها ندهی، از تو دست می‌کشیم... یا به آنها پاسخ مثبت می‌دهی، یا تو را به شامیان تحویل می‌دهیم.

جملات فوق یک اظهار نظر معمولی نیست. اصرار فزاینده اشعث بر پذیرش صلح حاکی از نوعی هماهنگی بین او و معاویه برای وادار کردن امیرمؤمنان × برای پذیرش صلح است. از این‌رو یعقوبی قبل از نقل برخورد اشعث با امیرمؤمنان × می‌گوید: «معاویه پیشتر سعی کرد نظر اشعث را جلب کرده، دل او را به دست آورد؛ نامه‌ای به او نوشت و او را به سوی خود دعوت کرد»^۴.

اگر مقصود یعقوبی همان نامه‌ای باشد که پیشتر آن را نقل کرده‌ایم، در آن نامه اشعث پاسخ مثبت به درخواست معاویه نداده بود و اگر مقصود نامه دیگری باشد، در آن صورت تبانی اشعث با معاویه به صورت مستند در می‌آید. ولی در هر حال سخنرانی اشعث در جنگ حساس و سرنوشت‌ساز لیل‌الهریر و فردای آن، آن هم در آستانه پیروزی سپاه عراق، و استدلال بر اموری چون ازدیاد تلفات که عیناً مورد استناد معاویه بود، به علاوه کوشش فراوان و اصرار شدید در حد غضبناک شدن از حضرت و درگیری با مالک اشتر برای خاتمه‌دادن به جنگ، نشان‌گر آن است که او عملاً

۱. بنگرید به: همان، ص ۴۸۳ و بنگرید به: احمد دینوری، *الاخبار الطوال*، همان، ص ۱۹۰، با اختصار ابن قتیبه، *الامامه و السیاسة*، همان، ج ۱، ص ۱۴۴ و ۱۴۵ و بنگرید به: محمدبن عبدالله اسکافی، *المعیار و الموازنه*، ص ۱۷۳ و ۱۷۴، با کمی تغییر.

۲. بنگرید به: همان، ص ۴۸۳ و بنگرید به: احمد دینوری، *الاخبار الطوال*، همان، ص ۱۹۰، با اختصار ابن قتیبه، *الامامه و السیاسة*، همان، ج ۱، ص ۱۴۴ و ۱۴۵ و بنگرید به: محمدبن عبدالله اسکافی، *المعیار و الموازنه*، ص ۱۷۳ و ۱۷۴، با کمی تغییر.

۳. احمد یعقوبی، *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۸۸ و ۱۸۹.

۴. همان، ج ۲، ص ۱۸۹.

سیاست‌های معاویه را در دل سپاه علی تعقیب کرده و به پایگاه دشمن در دل سپاه عراق تبدیل شده بود. ما دقیقاً همین پدیده را در سال‌های اخیر در عملکرد برخی از مجموعه‌ها و گروه‌های سیاسی داخلی مشاهده می‌کنیم که رسماً سیاست‌های استکبار جهانی و دشمنان قسم خورده این ملت را در درون جامعه ایران تعقیب می‌کنند و روزنامه‌ها و تربیون‌های آنان، پایگاه دشمن در درون ملت مسلمان ایران به حساب می‌آید. جریان نفاق الزاماً ارتباط رسمی با دشمنان عربیان جامعه اسلامی برقرار نمی‌کند، تا همان نفرتی که مردم نسبت به دشمنانشان دارند، نسبت به آنها پیدا کنند؛ بلکه برای حفظ ظاهر و تعمیق نفوذ خویش، پیوندهای ظاهری خود را با دشمنان جامعه اسلامی قطع می‌کنند؛ ولی در گفتار و کردار، اهداف و مقاصد آنها را تعقیب می‌کنند. شاید برای کسانی این پرسش ایجاد شود که این سیاست و این گونه برخورد چه نفعی برای جریان نفاق داشته و اساساً چه مکانیزمی او را به سوی چنین روشی سوق می‌دهد؟

در پاسخ باید گفت جریان نفاق در تضاد با جریان ایمان، مانند جریان کفر است؛ با این تفاوت که مناقان با نقاب دین‌داری به جنگ دین می‌آیند، ولی کفار با چهره‌ای باز با مؤمنان می‌ستیزند. هر دو دنیاگرا هستند؛ از این‌رو با مؤمنان به غیب سر ناسازگاری دارند؛ ولی شیوه مبارزه‌شان متفاوت است.

منافقان اصرار دارند تا رنگ و لعاب دینی شخصیت خود را حفظ کنند؛ روی این جهت در میدان مبارزه با مسلمانان سعی می‌کنند وحدت خویش با کفار را انکار کنند؛ زیرا اگر با کفار رابطه برقرار کنند، هویت دینی‌شان به یک هویت کاذب و پوشالی تبدیل می‌شود. بنابراین آنها ترجیح می‌دهند روابط خود را با کفر قطع کنند تا شخصیت‌شان لکه‌دار نشود. در چنین صورتی است که ما می‌بینیم جریان نفاق هدف و ادبیات سیاسی دشمنان اسلام را تعقیب می‌کند، ولی از پیوند علنی با آنها پرهیز می‌نماید.

افرادی چون اشعث بن قیس که امروزه نیز در جامعه ما کم نیستند، پیوند علنی و رابطه مکشوف با معاویه یا آمریکا را به مصلحت خود نمی‌بینند؛ زیرا سالیان متمادی در جامعه اسلامی به عنوان یک کارگزار یا چهره سیاسی، اجتماعی، مذهبی و خودی ظاهر شده‌اند و پیوستن به دشمنان اسلام، این امتیاز را از آنها سلب می‌کند. روی این جهت وقتی وضعیت جامعه اسلامی و حکومت و رهبر دینی را غیر قابل تحمل دیدند، به طور مستقل به مبارزه با آن برمی‌خیزند. البته این گروه پس از پیروزی کفر، همواره دست در دست آنها گذارده و به آنها نزدیک می‌شوند؛ ولی غالباً پس از پیروزی کفر نیز حاضر نیستند یک‌سره لباس دین را از تن برکنده، لباس کفر و الحاد بر تن کنند.

پس از حمایت اشعث از صلح، یمنی‌ها به پذیرش آتش‌بس رأی داده^۱ و حضرت را تحت فشار شدید قرار دادند؛ به گونه‌ای که طبق نقل منقري، غیر از عده قلیلی، بقیه سپاه می‌گفتند: «جنگ ما را خورده است، مردان ما کشته شده‌اند».^۲

حضرت در مرحله نخست، پس از بالا بردن قرآن‌ها خطبه مفصلی خواند و فرمود: «إِنَّهَا مَكِيدَةٌ وَ لَيْسُوا بِأَصْحَابِ قُرْآنٍ»^۳ این یک کید است، آنها جزء یاران قرآن نیستند». ولی اعتراض اشعث سخنان حضرت را خنثی کرد و زمینه پذیرش آتش‌بس را در افکار عمومی آماده ساخت؛ به گونه‌ای که مجال هرگونه مخالفت از امیرمؤمنان × سلب گردید و به ناچار آتش‌بس تحمیلی را پذیرفت و جام تلخ صلح با معاویه را در چند

۱. بنگرید به: یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۱۸۹.

۲. بنگرید به: منقري، همان، ۴۸۴. (الکتنا الحرب و قتل الرجال)

۳. یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۱۸۸.

قدمی پیروزی، با خیانت شخص ملونی چون اشعث نوشید.

۶. دلال انعقاد معاهده آتش‌بس موقت

پس از برقراری آتش‌بس، اشعث از حضرت خواست جهت استماع پیشنهاد معاویه به طرف سپاه شام برود. حضرت نیز با تعبیر «أئته إن شئت؛ اگر خواستی نزدش برو»، با بی‌میلی با پیشنهاد او موافقت کرد^۱ و او نزد معاویه رفت. اجازه حضرت به او برای رفتن نزد معاویه شاید بدین جهت بود که در آن شرایط یاران راستین حضرت مانند خود آن بزرگوار، به دلیل ناراحتی از آتش‌بس، هیچ‌گونه تمایلی با روبرو شدن با معاویه نداشتند.

نکته دیگر آنکه رغبت اشعث برای دلالی مذاکره شرایط صلح، نشانگر گرایش باطنی و بنای همگامی و همدلی او با معاویه است. به هر تقدیر او نزد معاویه رفت و پس از بازگشت به حضرت اطلاع داد پیشنهاد معاویه این است که یک نفر از طرف او و یک نفر از طرف عراقیان انتخاب شوند تا بین او و علی × بر اساس قرآن حکم کنند که کدامیک برحق می‌باشند. حضرت به ناچار این پیشنهاد را پذیرفت؛ ولی هنوز امید پیروزی وجود داشت؛ زیرا اگر داورانی که طبق قرآن به قضاوت می‌نشستند، درست عمل می‌کردند، یقیناً به امیرمؤمنان × حق داده و حکومت را به آن حضرت می‌سپردند. ولی در این مرحله حساس، یعنی انتخاب داور نیز، اشعث بن قیس وارد عمل شد و مانع گسیل فرد منتخب امیرمؤمنان × گردید.

داور مورد نظر علی × در درجه اول ابن عباس بود. حضرت معتقد بود معاویه بهتر از عمروعاص را ندارد که با دیدگاه و نظر او موافق باشد؛ از این رو یقیناً عمروعاص را برای داوری برخواهد گزید؛ لذا بهتر است که یک نفر از قریش که مانند خود عمروعاص از قریش بوده، به سیاست آگاه‌تر است را برای مقابله با او بفرستد، و این فرد کسی جز ابن عباس نیست. حضرت می‌فرمود:

فإنَّ عمرأ لا یعقده عقدة إلا حلَّها عبدالله، و لا یحلَّ عقدة إلا عقدها، و لا یبرم امرأ إلا نقضه، و لا ینقض امرأ إلا أبرمه؛^۲ همانا عمروعاص گرهی ایجاد نخواهد کرد، مگر آنکه عبدالله آن را می‌گشاید و گرهی نمی‌گشاید، مگر آنکه ابن عباس آن را می‌بندد؛ امری را محکم نمی‌کند، مگر آنکه عبدالله آن را نقض خواهد کرد و امری را نقض نمی‌کند مگر آنکه ابن عباس آن را اثبات می‌کند.

دلایل علی × دلایل محکم و قابل قبولی بود و از طریق برهان و استدلال قابل نقض نبود؛ ولی اشعث بار دیگر با یک ترفند حساب‌شده، از طریق تحریک احساسات قومی و تعصب‌های قبیله‌ای، یمنی‌ها را روبروی حضرت قرارداد و گفت: «لایحکم فیها مضریان»؛^۳ دو مضری نباید در این قضیه حکم کنند؛ مقصود از مضری، عرب‌های شمالی بودند. در آن دوران به عرب‌های شمال جزیره العرب که قریش هم جزء آنها است، مضری می‌گفتند، که اعراب جنوب، یعنی یمنی‌ها خود را از آنها جدا می‌دانستند. از این رو یمنی‌های لشکر حضرت، نظر اشعث را با تعصب‌های قبیله‌ای خود هماهنگ دیده، نظر او را پذیرفتند.

وقتی دنیاگرایی در جامعه رواج یابد، میل به زندگی راحت، روحیه جهاد و شهادت را از بین می‌برد و تعقل و

۱. بنگرید به: وقعه صفین، ص ۴۹۸ و ۴۹۹.

۲. همان، ص ۵۰۰.

۳. بنگرید به: همان، ص ۵۰۰ و برخی عبارت فوق را به این صورت نوشته اند: «لایحکم فینا مضریان؛ دو مضری نباید در میان ما قضاوت کنند.» بنگرید به: یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۱۸۹.

پیروی از دلیل و برهان، جای خود را به عصبیت‌های خشک و بی‌روح خواهد داد. از این‌رو در روزگار ما در جوامع دورافتاده از معیارهای اصیل اسلامی و امت‌های بی‌بهره از معنویت و ایمان، میل به رفاه و ملی‌گرایی بیشتر مشاهده می‌شود و اساساً حس ناسیونالیستی رشد فزاینده‌ای دارد.

به هر حال تعصب‌های قومی موجب گردید که آنها از پذیرش فرد پیشنهادی حضرت، سر باز زدند و گفتند الزاماً باید حَکَم عراقیان یک فرد یمنی باشد و آن کسی جز ابوموسی اشعری نخواهد بود. ابوموسی اشعری پیش‌تر در جنگ جمل از حضرت فاصله گرفته بود و آن جنگ را فتنه‌ای خوانده، از شرکت کوفیان در آن جلوگیری کرده بود؛ از این‌رو حضرت در پاسخ اشعث و سایرین فرمودند: «فإنَّه لیس لی برضا و قد فارقني و خذل الناس عني ثم هرب، حتَّى أَمِنَته بعد أشهر^۱؛ همانا او از من ناراضی است؛ از من فاصله گرفت و مردم را از پیوستن به من باز داشت؛ سپس گریخت، تا اینکه بعد از چند ماه به او امان داده‌ام». او در جنگ صفین نیز حضور نیافت و از هر دو گروه معارض فاصله گرفت و در حقیقت در عمل با دیدگاه و عملکرد حضرت مخالفت کرده بود. از این‌رو حضرت فرمودند: «إني أخاف أن یخدع یمنیکم، فإنَّ عمرأ لیس من الله فی شيء إذا کان له فی أمر هوی^۲؛ من می‌ترسم این [فرد یمنی] مورد نظرتان فریب بخورد؛ عمرو اگر به چیزی میل داشته باشد، دیگر به رضای خدا هیچ توجهی نخواهد کرد».

ولی اشعث سخنان حضرت را نپذیرفت و گفت اگر یکی از آنها یمنی باشد و به برخی از آنچه برای ما محبوبیتی ندارد، عمل کند، به‌تر است از اینکه هر دوی مضر [عرب شمالی] باشند، ولی در حکمشان به برخی از آنچه ما می‌خواهیم حکم کنند.^۳

طبق نقل اسکافی وقتی اشعث و اهالی یمن با عبدالله بن عباس مخالفت کردند و از حضرت خواستند فرد یمنی را برگزیند، حضرت فرمودند: «پس من [مالک] اشتر را می‌فرستم، او یمنی است». ولی اشعث گفت حکم [و قضاوت] اشتر ما را به این روز انداخت؛ ابوموسی را بفرست و گرنه یک یمنی با شما تیراندازی نخواهد کرد؛^۴ بدین‌وسيله تمام راه‌ها را بر حضرت بست و افکار یمنی‌ها را در اسارت توجیه‌های خود گرفت.

۷. نیل به آسایش و آرامش به قیمت محو مقدسات

بعد از انتخاب ابوموسی، نوبت به امضای سند تحکیم رسید و اشعث یکی از شهودی بود که در حین امضای سند تحکیم حضور داشت.^۵ یکی از بحث‌های اختلافی، بحث درج لقب «امیرالمؤمنین» به جای نام حضرت در متن اولیه سند تحکیم بود. معاویه وقتی این لقب را دید، اعتراض کرد و خواهان حذف عنوان مذکور از سند شد. وقتی سند را نزد حضرت آوردند تا لقب «امیرالمؤمنین» را حذف کند، برخی از اصحاب حضرت با محو لقب مذکور مخالفت کردند؛ ولی اشعث آمد و به حضرت گفت: «این اسم را محو کن».^۶ حضرت وقتی این سخن را از اشعث شنید، به یاد تکرار حادثه صلح حدیبیه افتاد و از فرط اعجاب از تکرار تاریخ فرمود: «لا إله إلا الله و الله أكبر، سنة

۱. منقری، همان، ص ۴۹۹.

۲. همان، ص ۵۰۰.

۳. منقری، همان، ص ۵۰۰.

۴. بنگرید به: محمد بن عبدالله اسکافی، همان، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ و منقری نیز همین مضمون را با اضافاتی آورده است، همان، ص ۵۰۰.

۵. بنگرید به: منقری، همان، ص ۵۰۶ و ۵۱۱.

۶. بنگرید به: یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۱۸۹ و منقری، همان، ص ۵۰۸.

بِسْمَةِ^۱ معبودی جز الله نیست و خدا بزرگ‌تر است؛ روشی است که از پی آن روش تکرار می‌شود». زیرا در جریان صلح حدیبیه همین حادثه تکرار شده بود؛ یعنی وقتی در صلح‌نامه لقب رسول‌الله را درج کردند، نماینده کفار مکه اعتراض کرد و پیامبر را به خاطر حفظ مصالح جامعه اسلامی، به علی × دستور داد آنرا محو کند، و امروز فرزندان کفار مکه همان را تکرار کردند و اشعث به عنوان یک منافق داخلی، همگام با آنان زمینه سلطه مجدد کفر و نفاق را فراهم می‌ساخت. پس از امضای سند تحکیم، اشعث برای تثبیت آن، خود آنرا به دست گرفت و متن آن را برای مردم قرائت کرد؛^۲ بدین ترتیب بزرگ‌ترین ضربه را بر پیکر حکومت امیرمؤمنان × وارد آورد.

اگر به تاریخ صدر اسلام درست بنگریم، پس از حکومت پیامبر ا، اولین حکومتی که بر مبنای بینش اسلام ناب و بر پایه عدالت و ولایت شکل گرفته و می‌رفت تا به قوام لازم برسد، حکومت امیرمؤمنان × بود و جنگ صفین گردنه حساسی بود که اگر حضرت از آن به سلامت و پیروزی عبور می‌کرد، کمر مخوف‌ترین و قوی‌ترین دشمن مستکبر اسلام را در زمان خود می‌شکست و بی‌تردید مسیر تاریخ دگرگون می‌شد. اگر حضرت در جنگ صفین و در صبح لیل‌الهریر همچنان به پیش‌روی پیروزمندانه‌اش ادامه می‌داد و حکومت شام را سرنگون می‌کرد، نه رقیبی به نام بنی‌امیه باقی می‌ماند و نه با پدیده سرخوردگی و واماندگی نیروهای عراق مواجه می‌شد و نه خوارج در مقابل حضرت سبز می‌شدند. اگر این روند ادامه می‌یافت، شاید قرن‌ها حکومت از دست ظالمان گرفته به دست ائمه طاهرین و انسان‌های والا و خدمت‌گزار می‌افتاد. ولی ناگاه در کشاکش جنگ صفین، دست شیطان از آستین افرادی چون معاویه و عمروعاص و اشعث بن قیس بیرون آمد و پایه‌های حکومت حضرت را سست نمود. گرچه طرح اصلی قرآن بر نی کردن از سوی سپاه شام بود، ولی اگر از درون سپاه عراق عنصری مثل اشعث به خواسته معاویه پاسخ مثبت نمی‌داد و مثل روز نخست جنگ، در صف پیروان امیرمؤمنان × باقی می‌ماند، یا اساساً در جنگ شرکت نمی‌کرد و یا از روز نخست به معاویه می‌پیوست، حضرت و یاران صادقش نیروهای عراق را قانع می‌کردند که خیر و صلاحشان در استمرار جنگ است، و سرنوشت جنگ صفین نیز به گونه دیگری رقم می‌خورد.

۸. استمرار طرح استحاله و براندازی پس از صفین

پس از جنگ صفین، سیاست اشعث این بوده تا همچنان پشت پرده‌های نفاق، در کنار یاران علی × مانده، طرح استحاله و براندازی حکومت علی را تعقیب کند. از این رو وقتی خوارج در بین راه صفین به کوفه، از علی جدا شدند و منطقه حروراء را مقر خود قرار دادند، اشعث به آنها نپیوست؛ بلکه همراه سپاه حضرت وارد کوفه شد؛ حتی در جنگ نهروان شرکت جست و اساساً یکی از محرکان سپاه حضرت برای جنگ با خوارج بود.^۳

حضرت بنا داشت پس از ماجرای تحکیم و مشخص شدن نیرنگ معاویه، بار دیگر برای جنگ با سپاه شام به صفین برود؛ ولی تندروی‌های خوارج موجب گردید تا برای حفظ امنیت درونی حکومت خویش، ابتدا آنها را ریشه‌کن کند. اشعث در عین اینکه در خلال جنگ صفین ابتدا دست در دست مسعر فدکی و زید بن حصین و سایر سران خوارج گذاشته و سند تحکیم را بر حضرت تحمیل کرده بود، اکنون از آنها جدا شد و با امیرمؤمنان × اتحاد برقرار کرد؛ زیرا خوارج ماهیت التقاطی داشتند و پس از پیروزی، هرگز با انسان‌های ملون، مصلحت‌اندیش و دنیامحوری چون اشعث کنار نمی‌آمدند. حتی در همان صحنه صفین، وقتی اشعث سند تحکیم را برای آنها قرائت کرد، گفتند: «لا حکم

۱. بنگرید به: همان، ص ۵۰۸.

۲. بنگرید به: منقری، همان، ص ۵۱۲.

۳. بنگرید به: محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم والملوک، ج ۳، ص ۱۱۹.

إِلاَّ لِلَّهِ» و به خاطر اینکه احساس کردند حَکَم قرار دادن اشخاص با مبانی قرآنی جور در نمی‌آید، دیدگاهشان تغییر کرد و حتی یکی از آنها با شمشیر به سوی اشعث حمله کرد و مرکب او را مجروح ساخت.^۱

بنابراین هرگز اشعث نمی‌توانست به ریسمان خوارچ چنگ زده، به آمال دنیوی و پُست و مقام و مال و منال مطلوب خود برسد؛ لذا هم او و هم بنی‌امیه با خوارچ به جنگ پرداختند.

البته در تحلیل تقابل اشعث با خوارچ، نباید این نکته را هم از نظر دور داشت که اشعث با مقابله با خوارچ و همدلی با یاران حضرت، موقعیت متزلزل ناشی از تحمیل سند تحکیم بر حضرت را تا حدی جبران می‌کرد و اعتماد آسیب دیده و نیم‌بند افکار عمومی یمنی‌ها را به خود جلب می‌نمود.

از سوی دیگر بریدن از امیرمؤمنان[×] و تشکیل یک جنبش یمنی معارض با حضرت علی[×] برایش میسر نبود؛ چرا که شیعیان یمنی گرچه به سوی راحت‌طلبی و زخارف دنیا گرویدند و حضرت را در کشاکش مبارزات سخت تنها گذاشتند، ولی هرگز حاضر به سرنگونی حکومت امیرمؤمنان[×] نبودند و این را اشعث و سایر منافقان کوفه و مدینه و بصره هم می‌دانستند. همین امر موجب می‌شد تا همچنان سیاست نفوذ و استحاله را در سرلوحه کار خود قرار داده، با قرار گرفتن در کنار حکومت امیرمؤمنان[×]، در لحظه‌های حساس و در کشاکش بحران‌ها، زیرکانه اهداف خود را دنبال کنند و زمینه براندازی حکومت حضرت را فراهم نمایند. معاویه نیز در برخی از اقدام‌های فرهنگی‌اش بر افکار عمومی سپاه حضرت، دقیقاً همین خط را تعقیب می‌کرد.

حضرت به این ترفند دشمن نیک پی‌برده بود، از این‌رو سعی می‌کرد در شرایط بحرانی، وقتی اشعث و امثال او افکار عمومی را به اسارت خود درآورده، مردم را روبروی حضرت قرار می‌دهند، از خود نرمش نشان دهد؛ چون هرگونه مقاومتی موجب فروپاشی درونی حکومت حضرت می‌شد و وحدت و انسجام سپاهش را از بین می‌برد. البته مدارای حضرت با خواسته‌های مردم، بی‌حد و مرز نبود؛ تا آنجا که به مصالح و مبانی اسلام و امت اسلامی ضربه وارد نمی‌شد و اصل اسلام و هویت حکومت دینی در زیر پای مصلحت‌اندیشی‌ها ذبح نمی‌گشت، با توده ضعیفی که فریفته خدعه جریان نفاق می‌شدند همراهی می‌کرد. به عنوان نمونه در صفین اصل آتش‌بس و سند تحکیم را پذیرفت؛ ولی هرگز به رغم اصرار خوارچ، حاضر نشد تعهداتی را که در سند مذکور سپرده بود نقض کند.

با سران جریان نفاق نیز سیاست مدارای کنترل شده را تعقیب می‌کرد؛ زیرا مقابله با آنها موجب تفرقه و اختلاف در میان سپاهش می‌شد. علی[×] می‌توانست از روزی که اشعث به او پیوست، با او مخالفت کرده و بیعتش را نپذیرد؛ ولی چنین نکرد؛ زیرا اگر این برخورد را انجام می‌داد، دیگر جمع کثیری از قبیلهٔ پرجمعیت «کِنْدَه» برایش باقی نمی‌ماند تا در جنگ صفین در مقابل معاویه ایستادگی کنند. حتی در میدان جنگ صفین نیز با اشعث برخورد رو در رو و درگیری علنی نکرد؛ چون از یک سو هنوز اشعث در میان یمنی‌ها نفوذ داشت و از سوی دیگر، یمنی‌ها رأی اشعث و استدلال‌هایش را مطابق طبع عافیت‌طلبانه و عقل حسابگرانهٔ خود می‌دیدند و حاضر نبودند اشعث را رها کرده، به فرمان علی[×] گوش بسپارند.

طبق نقل منقروی وقتی اشعث گفت مردم می‌خواهند زنده بمانند و از جنگ گریزانند، فرمودند: «إِنَّ هَذَا أَمْرٌ يَنْظُرُ فِيهِ»^۲ این چیزی است که باید در موردش فکر شود؛ و یا سرانجام اصرار او را بر انتخاب ابوموسی پذیرفتند و با محو لقب «امیرالمؤمنین» در سند تحکیم که از سوی معاویه درخواست و توسط اشعث تأیید

۱. بنگرید به منقروی، همان، ص ۵۱۳.

۲. بنگرید به: منقروی، همان، ص ۴۸۲.

شده بود، مخالفت نمودند.

همهٔ مماشات‌های حضرت با اشعث برای حفظ وحدت جامعه اسلامی و پیش‌گیری از فروپاشی درونی حکومت اسلامی بود؛ از این رو پس از شکست مذاکرات تحکیم، وقتی انسجام و وحدت جامعه فرو پاشید و بطلان دیدگاه اشعث در پذیرش سند تحکیم و انتخاب ابوموسی فاش شد و آنها که اهل فهم بودند، به درستی موضع علی × پی‌بردند، مماشات سیاسی امیرمؤمنان × نسبت به اشعث کاهش یافت. در این دوران گاه حضرت رسماً و در ملاً عام سوابق کفر و خیانت او را به رُخس می‌کشید و علناً او را منافق و منافق‌زاده خطاب می‌کرد؛ چنانکه یک بار بر فراز منبر وقتی مشغول خطابه در مورد حکم‌ها بود و تلویحاً مردم را به خاطر دست کشیدن از جنگ و پذیرش پیشنهاد تحکیم معاویه مورد سرزنش قرار می‌داد، ناگاه اشعث در میان جمعیت به حضرت اعتراض کرد؛ حضرت نگاهی به او افکنده^۱ و فرمودند:

تو چه می‌دانی چه چیزی به سود من است یا به زیان من؟ نفرین خدا و نفرین کنندگان بر تو باد! ای حائک پسر حائک (حائک به معنای بافنده است و در آن زمان نوعی تحقیر به حساب می‌آمده) و ای منافق فرزند کافر! به خدا سوگند تو یک بار در کفر و بار دیگر در اسلام اسیر گشتی! مال و حسبت نتوانست تو را از یکی از این دو اسارت آزاد سازد. همانا کسی که قبیله‌اش را به «شمشیرها» سپارد و مرگ را به جانب آنها سوق دهد،^۲ سزاوار است که بستگانش بر او خشم گیرند و بیگانگان به او اطمینان نداشته باشند.^۳

۹. تلاش برای توقف جنگ مجدد با معاویه

پس از جنگ نهروان که در آن خطر خوارج تا حد زیادی رفع گردید، حضرت امیر × به نیروهایش دستور داد تا طبق قرار سابق به سوی صفین حرکت کنند و برای دومین بار به جنگ معاویه بروند، این جنگ می‌توانست نقطهٔ امیدی برای بازگشت مجدد حکومت از دست رفتهٔ امیرمؤمنان × باشد. هم معاویه و هم اشعث به این نکته پی برده بودند؛ از این رو به طور هماهنگ تلاش کردند تا حرکت مجدد سپاه کوفه را به صفین متوقف کنند. بلاذری می‌نویسد:

علی × به مردم دستور داد تا از نهروان به سوی صفین حرکت کنند؛ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعَزَّكُمْ وَأَذْهَبَ مَا كُنْتُمْ تَخَافُونَ فَوْقَ عُنُكٍ فَاْمْضُوا مِنْ وَجْهِكُمْ هَذَا إِلَيَّ الشَّامَ؛ خدا شما را عزیز کرده و خطری را که از آن بیم داشتید از شما رفع کرد؛ از همین نقطه به سوی شام باز گردید».^۴

پیروزی بر خوارج تا حدی روحیه یاران حضرت را که در اثر بی‌نتیجه ماندن جنگ صفین ضعیف شده بود، جبران نمود؛ لذا اگر با همین روحیهٔ قوی به سوی جنگ با معاویه می‌رفتند، امید پیروزی‌شان به مراتب بیش از آن بود که بار دیگر به کوفه رفته و مشغول کار روزمره و زندگی راحت در کنار زن و بچه‌شان می‌شدند و اندک اندک گرمی و

۱. بنگرید به: ابن‌ابی‌الحدید، همان، ج ۱، ص ۲۹۶.

۲. مقصود حضرت از این جمله به ماجرای خیانت اشعث به قبیله‌اش باز می‌گردد. اشعث پس از رحلت پیامبر ا مرتد شده بود؛ ولی وقتی نیروهای ابوبکر او و قبیله‌اش را در محاصره قرار دادند، از آنها درخواست کرد تا وی و فرزندان و اموالش ایمن بمانند و در مقابل او در قلعه را به سوی سپاه خلیفه بگشایند؛ آنها پذیرفتند و او در قلعه را باز کرد و بدین وسیله افراد قبیله‌اش را برای نجات خود و فرزندان به کشتن داد. (بنگرید به: ابن‌خیاط، تاریخ خلیفه بن‌خیاط، ص ۶۰ و ۶۱).

۳. «مَا يَدْرِيكَ مَا عَلَيَّ مِمَّا لِي، عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ! حَائِكُ ابْنِ حَائِكٍ! مُنَافِقُ ابْنِ كَافِرٍ! وَاللَّهِ لَقَدْ أَسْرَكَ الْكُفْرَ مَرَّةً وَ الْإِسْلَامَ أُخْرَى! فَمَا فِدَاكَ مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالِكٌ وَ لَا حَسِبُكَ! وَ إِنَّ أَمْرًا دَلَّ عَلَيَّ قَوْمَهُ السَّيْفُ وَ سَاقَ إِلَيْهِمُ الْحَتْفَ، لَخَرِيٌّ أَنْ يَمُقُّهُ وَ الْأَقْرَبُ، وَ لَا يَأْمَنُهُ الْأَبْعَدُ!» (نهج‌البلاغه، خ ۱۹).

۴. بنگرید به: احمد بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۷۹.

حرارت جهاد در آنها خاموش می‌شد.

اما در این شرایط حساس بار دیگر دست شیطان از آستین اشعث بیرون آمد و به دنبال سخن حضرت در میان سپاه کوفه، فوراً مانند لیل‌الهریر با نطقی زیرکانه، برای سومین بار یک ضربه کاری دیگر به پیکر حکومت حضرت وارد ساخت و انگیزه حرکت سپاه کوفه را از بین برد و زمینه سيطرة معاویه بر عراق را کاملاً مهیا ساخت. پس از سخنان حضرت گفت: «ای امیرمؤمنان! تیرهایمان تمام شده، شمشیرهایمان کند گردیده، نیزه‌هایمان نیز؛ بنابراین اگر به شهرمان برویم تا قدری استراحت کرده، آمادگی در خود به وجود آوریم، سپس به سوی دشمنانمان حرکت کنیم [بهتر به نظر می‌رسد].»^۱

صدای اشعث که دارای صوتی قوی بود، به گوش مردم رسید و در آنها کارگر افتاد؛ به گونه‌ای که طبق نقل بلاذری، مردم نظر او را بر نظر حضرت ترجیح دادند^۲ و وقتی حضرت از مدائن گذشت و در نخیله (پادگان نظامی مجاور کوفه) منزل گزید، یارانش یکی پس از دیگری وارد کوفه شدند؛ به طوری که کمتر از سی صد تن با حضرت باقی ماندند. وقتی حضرت این وضع را مشاهده کرد، به ناچار خود نیز وارد کوفه شد^۳ و با زبان نصیحت و گاه سرزنش، سعی نمود تا آنها را برای رفتن به جنگ مجدد با معاویه آماده نماید؛ ولی هرگز این توفیق دست نداد و یکی از علل اساسی آن، تلاش شخص اشعث و فعالیت جریان نفاق برای متوقف کردن حرکت کوفیان به شمار می‌آمد.

طبق نقل بلاذری، پس از جنگ نهروان، از سوی معاویه نامه‌ای برای اشعث فرستاده شد و وعده‌ها و بخشش‌هایی نسبت به او صورت گرفت و همین چراغ سبزه‌ها موجب گردید که وی به معاویه تمایل پیدا کرده و از همراهی با علی × خودداری کند.^۴

البته ما معتقدیم اگر این نامه از سوی معاویه نیز نمی‌رسید، اشعث با حضرت همراهی نمی‌کرد؛ زیرا سیره او نشانگر آن است که وی خیلی پیش از این، به این نتیجه رسیده بود که در حکومت امیرمؤمنان × به آمال دنیوی خود دست نخواهد یافت؛ لذا از هر فرصت مناسبی برای تضعیف حکومت امام بهره می‌جست.

به هر تقدیر چراغ سبزه‌ها و نامه‌های مکرر معاویه به عنوان پادشاه شام، آن هم با آن وعده‌های مالی و غیر مالی، در دل‌ربایی از فرد دنیاپرستی چون اشعث بی‌تأثیر نبود؛ چنانکه خود معاویه می‌گفت: «لقد حاربْتُ علیاً بعد صفین بغیر جیش و لا عناء»^۵؛ همانا پس از صفین بدون لشکر و رنج و خستگی با علی × جنگیده‌ام.

این سند نشانه دیگری است بر اینکه دشمن عریان و نفاق پنهان در حکومت امیرمؤمنان ×، ارتباط مخفیانه‌ای برقرار نمودند و در براندازی حکومت علی × به هم پیوستند و مانند دو تیغه قیچی کمر به قطع ریشه حکومت علوی بستند.

۱. بنگرید به: احمد بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۲، ص ۳۷۹.

۲. بنگرید به: احمد بلاذری، *انساب الاشراف*، ص ۳۷۹.

۳. بنگرید به: همان، ص ۳۸۰.

۴. بنگرید به: همان، ص ۳۸۳.

۵. بنگرید به: همان.

۱۰. شرکت در ترور امیرمؤمنان* و براندازی حکومت حضرت

گفتیم معمولاً منافقان سعی می‌کنند با خدعه و نیرنگ به اهداف خود نایل آیند و در حد امکان با پنبه سر ببرند و از محوری به حکومت اسلامی و جامعه دینی ضربه بزنند که احدی متوجه نشود ضربه از چه جهتی بر او وارد شده است؛ ولی وقتی ماهیتشان فاش شده و یا خدعه‌هایشان برملا می‌شود، سخت برآشفته شده، برخوردهای تند و کینه‌توزانه از خود نشان می‌دهند. بر اساس برخی شواهد، اشعث نیز در مراحل آخر توطئه‌های خود برای فروپاشی حکومت امیرمؤمنان*، وقتی دید نقشه‌هایش برای براندازی علی* از حکومت به نتیجه مطلوب نرسید، طرح ترور و کشتن حضرت را دنبال نمود. دو شاهد زیر کاملاً نمایان‌گر دخالت اشعث در شهادت علی* می‌باشد.

شاهد اول تهدید رسمی او خطاب به حضرت می‌باشد. در متن سند مورد نظر شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد این تهدید پس از جنگ نهروان و پس از یکی از خطبه‌های حضرت در تحریک کوفیان برای جنگ با معاویه صورت گرفته است؛ زیرا حضرت در بخشی از خطبه‌اش می‌فرماید: «أَلَا إِنِّي لَسْتُ أَقَاتِلُ إِلَّا مَارِقًا يَمْرُقُ مِنْ دِينِهِ»^۱ آگاه باشید من نجنبیده‌ام مگر با خروج‌کننده‌ای که از دین خود خارج گردید».

بی‌تردید مقصود از مارقین کسی جز خوارج نیستند؛ بنابراین خطبه حضرت پس از جنگ نهروان ایراد گردیده است و پیش‌تر گفتیم که پس از جنگ نهروان، سیاست اشعث بر این بود که لشکریان علی* از کوفه خارج نشوند. در مقابل، حضرت به شدت تلاش می‌کرد مردم را به سوی صفین گسیل نماید؛ لذا در همین ایام خطبه‌های متعددی جهت تحریک مردم ایراد فرمود؛ ولی هر بار با بی‌توجهی لشکریانش مواجه می‌شد.

ولی طبق برخی اسناد یک‌بار کلام حضرت نتیجه بخشید و حدود دوازده هزار نفر به یاری‌اش برخاستند. حضرت در این خطبه یاری‌کنندگان خویش را مؤمن و جدانشوندگان از خود را منافق معرفی نموده و فرمودند: «من می‌دانم گروه‌هایی با من بیعت کرده‌اند، ولی در دل‌هایشان قصد خیانت دارند». اشعث در میان جمعیت حضور داشت؛ ولی شاید همین اشاره حضرت موجب شد که در میان آن جمعیت، مخالفت اشعث حمل بر خیانت گردیده و بی‌نتیجه بماند، و شاید در آن لحظه جمله مناسبی به ذهن اشعث نرسیده بود تا در دل مردم تردیدی ایجاد کند. به هر حال تیغ تزویر اینجا کند شد و سخن حق حضرت به بار نشست. طبق نقل تاریخ، ناگاه اشعث جمعیت بصیرت یافته را کنار زده، خود را به حضرت رسانید و از فرط عصبانیت حضرت را تهدید به قتل کرد.

به دنبال این ماجرا حضرت سخت ناراحت شده و فرمودند: «أَتَخَوِّفُنِي بِالْمَوْتِ؟ وَاللَّهِ مَا أَبَالِي وَقَعْتُ عَلَى الْمَوْتِ أَوْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَيَّ»^۲ آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟ قسم به خدا برایم فرقی ندارد که خود به سوی مرگ بروم یا مرگ به سراغم آید؛ سپس او را به دستگیری تهدید نمود که اشعث صحنه را ترک گفت.^۳

سند دیگری نیز ابوالفرج اصفهانی از زبان جعفر بن محمد نقل نموده که کاملاً مسأله تهدید به ترور حضرت از سوی اشعث را تأیید می‌کند.^۴

۱. بنگرید به: جواهرالمطالب، باب الخطب، ص ۵۶ نقل از محمودی، همان، ج ۲، ص ۶۵۹.

۲. بنگرید به: جواهرالمطالب، باب الخطب، ص ۵۶ نقل از همان، ج ۲، ص ۶۵۹ و ۶۶۰.

۳. بنگرید به: محمودی، همان، پاورقی ص ۶۶۰.

۴. البته مقاتل‌الطالبيين ضمن تأیید تهدید اشعث نسبت به ترور حضرت، از زبان (جعفر بن محمد) بدون اشاره به خطبه حضرت علت آن را برخورد

ولی آنچه قابل توجه است این است که اشعث بار دیگر برای اجرای تهدید خویش، از خوارج، این گروه متحجر و نادان استفاده کرد. چنانکه پیش تر گفتیم جریان نفاق همواره از متحجران به عنوان سپری برای دستیابی به اهداف خود استفاده می کنند. طبق برخی اسناد، اشعث نیز برای ترور حضرت علی[×]، خود پشت پرده قرار گرفت و ابن ملجم را برای قتل حضرت به میدان فرستاد. البته این بدین معنا نیست که ابن ملجم خود گناهی نداشته و مانند یک عبد در مقابل مولا از اشعث پیروی کرد؛ خیر؛ زمینه این شقاوت در ضمیر ابن ملجم وجود داشت. ولی اشعث از او به عنوان شخصی که آتش گیره مناسبی برای تأمین مقاصدش می باشد، بهره جست و سر راهش قرار گرفته، شب شهادت امام علی[×] وی را در خانه خود جای داد و صبحدم او را برای ترور حضرت تحریک نمود.

عبد الغفار بن قاسم می گوید: «از طرق متعدد شنیده ام که می گفتند ابن ملجم [شب قتل علی] نزد اشعث بن قیس بوده و هنگام سحر، اشعث او را به فرا رسیدن صبح خبر می داد [تا زودتر برای انجام مأموریتش از خواب بیدار شود]». ^۱ طبق نقل ابوالفرج، حجر بن عدی شنیده بود که اشعث صبحدم در مسجد، ابن ملجم را به تسریع در انجام مأموریت می خواند تا بتواند قبل از طلوع صبح فرار کرده، جان سالم به در ببرد. ^۲ روی این جهت برخی نوشته اند وقتی حجر بن عدی خبر شهادت علی[×] را شنید به اشعث گفت: «مگر ندیده ام که ابن ملجم با تو بود و تو با او نجوا کرده، به او می گفستی صبح تو را رسوا می کند؟ قسم به خدا اگر به این مطلب یقین داشتم [تو را می کشتم]»؛ ولی اشعث قضیه را انکار کرد و فریبکارانه فرزندش را جهت باخبر شدن از وضع امیرمؤمنان[×] به احوال پرسی علی[×] فرستاد و گفت قسم به خدای کعبه چشمم خونبار است. ^۳

اما اشعث با قتل امیرمؤمنان[×] هرگز به آمال و آرزوی خود نرسید و حدود چهل شب پس از شهادت علی[×]، در آخر سال چهل هجری مرد ^۴ و پس از سالیان متمادی کوشش و تلاش و شرکت در جنگ های طاقت فرسا، با کوله باری از وبال ناشی از ظلم و ستم و کارنامه ای پر از نیرنگ و خیانت به سوی جهنم روانه شد.

ج. جریر بن عبدالله بجلی

جریر بن عبدالله بجلی از سران قبیله بجیل و از چهره های سرشناس و معروف آنان به حساب می آمد؛ ^۵ به طوری که وقتی از یک اعرابی پرسیدند: «آیا جریر بن عبدالله را می شناسی؟» گفت: «چگونه کسی را که اگر نباشد قومش شناخته نمی شوند، شناسم؟» ^۶

وی از اصحاب رسول خدا^ص به شمار می آمد ^۷ و طبق برخی نقل ها در سال دهم هجری بر پیامبر^ص وارد شده، ^۸ اسلام آورد ^۹ و از سوی آن حضرت مأموریت هایی به او محوّل گردید. از جمله اینکه برای منهدم کردن بت

تند علی[×] با اشعث ذکر نموده و شأن نزول دیگری را بیان داشته است. بنگرید به: ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*، ص ۴۸.

۱. بنگرید به: ابی بکر ابن ابی الدنيا، *کتاب مقتل الامام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب*، ص ۳۶، ج ۱۳.

۲. بنگرید به: ابوالفرج اصفهانی، همان، ص ۴۷.

۳. بنگرید به: ابن ابی الدنيا، همان، ص ۳۷، ج ۱۴.

۴. بنگرید به: *تاریخ بغداد*، نقل از تستری، همان، ج ۲، ص ۱۶۰.

۵. بنگرید به: ابن اثیر، *اسد الغابه*، ج ۱، ص ۲۳۳، رقم ۷۳۰.

۶. بنگرید به: ابوالفرج اصفهانی، *الأغانی*، ج ۱۶، ص ۸۹ نقل از تستری، *قاموس الرجال*، ج ۲، ص ۵۸۷.

۷. بنگرید به: محمد بن حسن طوسی، *رجال الطوسی*، ص ۳۳، رقم ۱۴۸.

۸. بنگرید به: طبری، *تاریخ الامم و الملوك*، ج ۲، ص ۲۰۹.

۹. بنگرید به: محمد ابن سعد، *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۳۴۷. البته برخی سال اسلام آوردن او را سال وفات پیامبر ذکر کرده اند. (بنگرید به:

ذی‌الخصه و ویران کردن بتخانه آن فرستاده شد؛^۱ به علاوه در سال یازدهم هجری به عنوان سفیر پیامبر ا نزد ذی‌الکلاع حمیری رفت.^۲ پس از رحلت پیامبر ا، در زمان خلیفه اول در سرکوب مرتدان شرکت کرد.^۳ سپس در سال دوازدهم هجری به شام نزد خالد بن ولید رفت^۴ و از سوی خالد به فرمانداری بانقیا و بسما برگزیده شد.^۵ به علاوه از سوی ابوبکر به فرماندهی نیروهای نجران منسوب گردید.^۶

وی علاوه بر مسئولیت‌ها و مأموریت‌های فوق در فتوحات دوران عمر و فتح ایران نیز سهیم بود و از سوی خلیفه به فرماندهی بخشی از سپاه منصوب و به سوی عراق فرستاده شد^۷ و در جنگ قادسیه فرماندهی قبیله بجلیه را به عهده داشت.^۸ در جنگ جلولاء نیز چهار هزار سواره نظام را فرماندهی می‌کرد.^۹ در زمان عثمان نیز همچنان از چهره‌ها و کارگزاران نظام اسلامی به حساب می‌آمد و والی همدان بود.^{۱۰}

هنگامی که امیرمؤمنان × به حکومت رسید او را از فرمانداری همدان عزل کرد؛ پس از آن با علی × بیعت کرد و پس از جنگ جمل، از سوی آن حضرت مأمور أخذ بیعت از معاویه و شامیان شد و در جمع شامیان از امیرمؤمنان × دفاع کرد؛ ولی پس از مدتی از حضرت جدا شد و با معاویه ارتباط برقرار کرد. پس از شهادت علی × نیز در دستگیری و تحویل حجر بن عدی به ابن‌زیاد و معاویه شرکت جست و بدین ترتیب دستش به خون حجر آلوده گردید.^{۱۱} سرانجام در سال پنجاه و یک و به قولی پنجاه و چهار هجری^{۱۲} از دنیا رفت.

جریر مردم را حقیر می‌شمرد و همه را کوچک‌تر از خود می‌پنداشت و شاید به خاطر همین خودبرتربینی، به دنبال ریاست و تفوق بر دیگران بود؛ از حضرت در مورد او نقل شده است که فرمودند:

أما هذا الأكثف عند الجاهلية، فهو يري كل أحد دونه، و يستصغر كل أحد و يحتقره، قد ملئ ناراً، و هو مع ذلك يطلب رئاسة و يروم إمارة؛^{۱۳} اما این قوام یافته در عصر جاهلیت؛ [جریر بن عبدالله بجلی] او هر کسی را پایین‌تر از خود می‌بیند و هر شخصی را کوچک می‌شمارد و تحقیرش می‌کند؛ وجودش پر از آتش فتنه شده است؛ با این حال ریاست‌طلب است و به دنبال حکمرانی است.

وقتی ریاست هدف برتر انسان در زندگی قرار گیرد و سایر ارزش‌ها در حاشیه قرار گیرند، انسان به طور طبیعی از

طوسی، رجال الطوسی، ص ۳۳، رقم ۱۴۸. و برخی آن را چهل روز قبل از وفات پیامبر نقل کرده‌اند. (بنگرید به: ابن‌اثیر، اسد‌الغابه، ص ۳۳۳، ج ۱، رقم ۷۳۰).

۱. ابن‌اثیر، اسد‌الغابه، ج ۱، ص ۳۳۴، رقم ۷۳۰ و بنگرید به: ابن‌حجر، الاصابه، ج ۱، ص ۲۳۲، رقم ۱۱۳۶ و بنگرید به: ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۲۲.

۲. طبری، تاریخ‌الامم و الملوك، ج ۲، ص ۲۲۶ و یعقوبی، تاریخ‌اليعقوبی، ج ۲، ص ۷۸.

۳. طبری، تاریخ‌الامم و الملوك، ج ۲، ص ۲۹۵.

۴. بنگرید به: طبری، همان، ج ۲، ص ۳۱۸ و ۳۱۹.

۵. بنگرید به: طبری، همان، ج ۲، ص ۳۲۱.

۶. بنگرید به: طبری، همان، ج ۲، ص ۳۵۲.

۷. بنگرید به: دینوری، الاخبار الطوال، ص ۱۱۴ و ۱۱۹.

۸. بنگرید به: همان، ص ۱۲۲.

۹. دینوری، الاخبار الطوال، ص ۱۲۹.

۱۰. بنگرید به: یعقوبی، تاریخ‌اليعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۶.

۱۱. بنگرید به: دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۲۳ و ۲۲۴.

۱۲. بنگرید به: ابن‌اثیر، اسد‌الغابه، ج ۱، ص ۳۳۴، رقم ۷۳۰ و ابن‌حجر، الاصابه، ج ۱، ص ۲۳۲، رقم ۱۱۳۶.

۱۳. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۲۰، ص ۲۸۷.

همه چیز به عنوان ابزاری برای رسیدن به ریاست استفاده می‌کند و برای دستیابی به قدرت، هر روز به رنگی در می‌آید؛ هم با ابوبکر و هم با عمر و عثمان و علی * بیعت می‌کند و تنها زمانی از یک خلیفه فاصله می‌گیرد که زمینه فعالیت و رسیدن به ریاست برایش از بین برود. چنانکه جریر وقتی زمینه دست‌یابی به قدرت را در حکومت علی * فراهم ندید، از حضرت جدا شد.

۱. بیعت مصلحت‌آمیز با امیرمؤمنان *

طبق گزارش‌های موجود، امیرمؤمنان * پس از جنگ جمل، جریر بن عبدالله بجلی را از حکومت همدان عزل کرد؛ لکن ما به نامه حضرت که در آن جریر را عزل کرده و علت عزلش را ذکر نموده، دست نیافته‌ایم؛ ولی به طور مسلم یک علت اصلی عزل وی، بی‌اعتمادی علی * نسبت به او بوده است. چنانکه پیش‌تر گذشت حضرت دقیقاً با جریر و شخصیت او آشنایی داشت و او را لایق پست ریاست بر منطقه همدان نمی‌دانست.

در نخستین نامه‌ای که علی * بعد از جنگ جمل برای جریر فرستاد، علت جنگ با طلحه و زبیر و بصریان را برایش توضیح داد و همراهی مهاجران و انصار مدینه و مردم کوفه با آن بزرگوار را متذکر گردید. آنگاه تلاش خود برای حل مسالمت‌آمیز ماجرا و پیش‌گیری از جنگ و لجابت بصریان را یادآوری کرد و در پایان فرمود: «من زحربن قیس را نزد تو فرستاده‌ام؛ هر سؤالی داری از او بپرس».^۱

نامه حضرت در حقیقت نوعی دعوت به بیعت بوده است. روی این جهت جریر نامه علی * را برای مردم خواند و گفت:

هذا كتاب أمير المؤمنين علي بن ابي طالب، هو المأمون علي الدين و الدنيا... قد بايعه السابقون الأولون من المهاجرين و الأنصار و التابعين بإحسان و لو جعل هذا الأمر شوري بين المسلمين كان أحقهم بها؛^۲ این نامه امیرمؤمنان علی بن ابیطالب است؛ او در دین و دنیا مورد اعتماد است... نخستین سبقت گیرندگان از مهاجران و انصار و کسانی که با مهاجران و انصار با احسان برخورد کرده‌اند، با او بیعت کرده‌اند؛ اگر بنا باشد امر حکومت با مشورت مسلمانان شکل گیرد، شایسته‌ترین آنها برای خلافت اوست.

سپس مردم را به وحدت و پرهیز از تفرقه و فاصله گرفتن از بیعت دعوت کرد و گفت: «علي حاكم علي الحق ما استقمتم، فإن ملتكم أقام ميلكم»^۳؛ مادامی که شما استقامت داشته باشید، علی شما را به حق هدایت می‌کند و زمانی که از حق فاصله بگیرید، شما را از سقوط نجات می‌دهد». به دنبال نامه علی *، خود جریر شخصاً از همدان به کوفه آمد و با علی * بیعت کرد.^۴ به رغم ظاهر سخنان جریر در میان مردم، بیعت او با امیرمؤمنان * از روی ناچاری بوده است؛ زیرا او در همان ایام، طی نامه‌ای به اشعث بن قیس، سرکرده منافقان در حکومت علی * می‌نویسد:

درخواست بیعت با علی * به من رسید و من آن را پذیرفتم و راهی برای دفع آن ندیده‌ام. در امور پنهان مسأله عثمان نیز نگرستم؛ ولی چیزی در آن نیافته‌ام که مرا ملزم به کاری کند؛ به علاوه مهاجران و انصار شاهد مسأله عثمان بوده‌اند [ولی عکس‌العملی از خود نشان نداده‌اند]. بهترین عکس‌العمل آنها این بوده

۱. منقری، همان، ص ۱۶ و بنگرید به: دینوری، الامامه و السياسة، ص ۱۱۰.

۲. منقری، همان، ص ۱۶.

۳. منقری، همان، ص ۱۶.

۴. بنگرید به: منقری، همان، ص ۱۸.

است که سکوت کرده‌اند؛ [بنابر این بهانه‌ای برای مخالفت با علی × وجود ندارد]. کنی که به سراغش بروی و بدان که بیعت با علی × بهتر از ابتلای به سرنوشت اهل بصره است.^۱

از نوشته فوق چند نکته روشن می‌گردد:

اولاً؛ ماهیت شخصیت جریر و اهداف و رویکرد سیاسی‌اش با هویت و روش اشعث نزدیک بوده و آنها با یکدیگر دوستی و مشترکات سیاسی - اجتماعی زیادی داشتند که جریر حرف‌های پنهان و اسرار سیاسی درون خود را برایش فاش می‌کرد.

ثانیاً؛ بیعت جریر با علی × از روی مصلحت‌اندیشی و ترس از مبتلا شدن به سرنوشت خفت‌بار مردم بصره در جنگ جمل بوده، نه از روی معرفت و حق‌شناسی نسبت به علی ×.

ثالثاً؛ با توجه به نکات فوق، هیچ‌گونه اعتمادی به بیعت او نبوده، هر لحظه ممکن بود چنین فردی به حکومت علی × ضربه وارد کند؛ لذا عزل او از فرمانداری همدان کاملاً مطابق مصالح عالیّه حکومت علی × به شمار می‌آمد.

نکته قابل توجه در بیعت جریر، پذیرش بیعت او از سوی علی × است. بیعت جریر با امیرمؤمنان × به عنوان خلیفه‌ای که بر اوضاع مسلط گردیده، امری طبیعی است؛ آنچه مایه تعجب و موجب ایجاد پرسش در ذهن انسان می‌شود، این است که چرا علی × بیعت جریر و امثال او را که از روی مصلحت‌اندیشی و ناچاری بود، می‌پذیرفت؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت علی × مادامی که شخصی عملاً دست به خیانت نمی‌زد و خیانت او ثابت نمی‌شد، با او همکاری می‌کرد؛ نه تنها بیعتش را می‌پذیرفت، بلکه بعضاً از او در اموری که برای نظام اسلامی خطرآفرین نبود، استفاده می‌کرد. روی همین جهت بیعت امثال اشعث و جریر را پذیرفت؛ ولی تا حد امکان از اعطای پست‌های حساس به آنها جلوگیری کرد؛ چنانکه اشعث را از فرمانداری آذربایجان و جریر را از همدان عزل نمود.

البته این بدان معنا نبود که حضرت دست جریر را از هرگونه فعالیت بی‌بند؛ چرا که در این صورت وی به یک نیروی مخالف نظام ولایی و یک عنصر خطرآفرین مبدل می‌شد. روی این جهت وقتی جریر به حضرت پیشنهاد کرد که از سوی ایشان نزد معاویه رفته، او را وادار به بیعت با حضرت کند، علی × پیشنهاد او را پذیرفت و او را به عنوان سفیر خویش نزد معاویه فرستاد. گزینش او به عنوان سفیر هیچ خطری برای امیرمؤمنان × نداشت؛ چرا که فرجام این مأموریت از سه صورت خارج نبود؛ یا جریر موفق می‌شد معاویه را وادار به بیعت کند که در این صورت حضرت به هدفش نایل می‌شد، یا موفق به اخذ بیعت نمی‌شد و ناامید از نزد معاویه بازمی‌گشت، و یا خود به معاویه ملحق می‌شد و به حضرت امیر خیانت می‌کرد. در این صورت نیز ضرری بر حکومت امیرمؤمنان × مترتب نمی‌شد؛ چرا که جدا شدن جریر جز جدا شدن یک نیروی غیر قابل اعتماد و سست عنصر و ضعیف‌الایمان نبود. از این رو وقتی جریر از علی × خواست به عنوان سفیر ایشان نزد معاویه برود، حضرت به رغم مخالفت برخی از اصحاب وفادارش، تقاضای جریر را پذیرفت.

توجه به این نکته حائز اهمیت است که انسان مختار، هر لحظه ممکن است تغییر هویت داده، در یک نقطه از زندگی از لایقیدی و هواپرستی به حق‌طلبی و خداپرستی روی آورد. اسلام و رهبران دینی به مردم فرصت می‌دهند

۱. «فإنّه أتني بيعة عليّ فقبلتها و لم أجد إليّ دفعها سبيلا و إنّي نظرت فيما غاب عنيّ من أمر عثمان، فلم أجدّه يلزمني، و قد شهده المهاجرون و الأنصار، فكان أوثق أمرهم فيه الوقوف، فأقبل بيعته فإنّك لالتفت إليّ خير منه، و اعلم أن بيعة عليّ خير من مصارع أهل البصرة». این نامه طبق ترتیب نقل حوادث ابن‌قتیبه بعد از نامه علی به اشعث برای دعوت به بیعت فرستاده شده است. (بنگرید به: ابن‌قتیبه، الامامه و السياسه، ج ۱، ص ۱۱۲ و ۱۱۳).

تا در مسیر زندگی و صحنه‌های آزمایش، خود را بیازمایند تا شاید از فرصت‌های موجود به طور صحیح استفاده کرده، به حق بگرایند؛ از این رو هرگز قصاص قبل از جنایت نکرده، مردم را به خاطر نیت گناه محاکمه نکرده‌اند.

۲. از سفارت شام تا فرار از کوفه

طبق نقل منقری، بعد از جنگ جمل و بیعت جریر، علی × تصمیم گرفت فردی را نزد معاویه بفرستد تا از او و شامیان بیعت بگیرد. جریر بن عبدالله بجلی پیشنهاد کرد تا این مسئولیت به وی سپرده شود؛ چرا که او از دوستان و نزدیکان معاویه به شمار می‌آمد و در برقرار نمودن ارتباط با معاویه مشکلی پیش روی خود نمی‌دید؛ لذا به حضرت گفت:

مرا نزد معاویه بفرست؛ وی همواره پند دهنده و دوست من بوده است. نزدش می‌روم و از او می‌خواهم تا حکومت را به تو واگذار کند و حول محور حق به تو بپیوندد و مادامی که مطیع خداوند بوده و به آنچه در کتاب خداست عمل می‌کند، امیری از امرا و کارگزاری از کارگزارانت باشد. اهل شام را [نیز] به اطاعت از شما و پذیرش حاکمیت شما خواهم خواند؛ اکثر شامیان جزء قوم من و از مردم شهرهای من هستند؛^۱ روی این جهت امیدوارم از من سرپیچی نکنند.^۲

در این میان مالک اشتر با فرستادن جریر مخالف بود و می‌فرمود: «وَاللَّهِ إِنِّي لَأُظْنِ هَوَاهُ هَوَاهُم وَ نَيْتَهُ نَيْتَهُمْ»^۳ قسم به خدا گرایش او همان گرایش شامیان است و خواسته‌اش عین خواسته آنهاست. ولی چنانکه گذشت تز امیرمؤمنان × در حکومت این بود که به افراد، مادامی که فعالیت آنها مصالح اسلام و نظام اسلامی را تهدید نمی‌کرد، میدان فعالیت و مانور می‌داد؛ لذا در پاسخ مالک فرمودند: «دَعَهُ حَتَّى نَنْظُرَ مَا يَرْجِعُ بِهِ إِلَيْنَا»^۴ رهایش کنید تا ببینم با چه نتیجه‌ای نزد ما بر می‌گردد.

حضرت هنگام حرکت جریر به سوی شام او را تشویق کرد تا او با دلگرمی قضیه را پیگیری کند و فرمودند:

إِنَّ حَوْلِي مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ أَهْلِ الدِّينِ وَالرَّأْيِ مَنْ قَدْ رَأَيْتَ، وَ قَدْ أَخْتَرْتُكَ عَلَيْهِمْ لِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ فِيكَ: «إِنَّكَ مِنْ خَيْرِ ذِي يَمَنِ»^۵؛ خودت دیده‌ای اطراف من افراد دیندار و صاحب‌نظر از اصحاب رسول خدا | هستند؛ ولی من تو را برای رفتن نزد شامیان ترجیح دادم؛ چون رسول خدا | در موردت فرموده‌اند: «تو از بهترین یمنیان هستی».

جریر در شام سعی کرد تا با تکیه بر رأی اکثریت و جلوگیری کردن از تکرار فتنه جنگ جمل، معاویه را وادار به بیعت کند. از این رو وقتی نزد معاویه رفت، ابتدا به بیعت مردم شهرهای مکه و مدینه و بصره و کوفه و سایر مناطق حجاز و یمن و مصر و عروص و عمان و بحرین و غیره با علی × اشاره نمود؛^۶ سپس خطاب به معاویه و جمعی از شامیان، عملکرد طلحه و زبیر را تقبیح کرد و گفت:

طلحه و زبیر از کسانی بودند که پیمان خود با علی × را بدون دلیل شکستند؛ بدانید این دین تاب و تحمل فتنه را ندارد؛ بدانید عرب دیگر نمی‌تواند شمشیر را برتابد. دیروز در بصره کشتاری به راه افتاد که اگر

۱. به نظر می‌رسد مقصود از اکثر شامیان، کسانی باشند که به عنوان رزمنده از یمن به عراق آمده و از آنجا برای فتح شام رفتند و در زمان معاویه به عنوان نیروهای فاتح در همانجا باقی ماندند؛ و گر نه مردم اصیل شام با قوم جریر بجلی نسبتی نداشته‌اند.

۲. منقری، همان، ص ۲۷ و ۲۸ و بنگرید به: مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۱ با کمی حذف و تغییر.

۳. منقری، همان، ص ۲۷ و ۲۸ و بنگرید به: مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۱ با کمی حذف و تغییر.

۴. منقری، همان، ص ۲۷ و ۲۸ و بنگرید به: مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۱ با کمی حذف و تغییر.

۵. منقری، همان، ص ۲۸.

۶. بنگرید به: منقری، همان، ص ۲۸.

بخواهد این بلا با یک بلایی مثل خودش درمان شود، دیگر کسی از مردم باقی نخواهد ماند.^۱

سپس در نزد شرجیل بن سمسط، یکی از سران کارگزاران معاویه، امیرمؤمنان * را «وصی رسول خدا» خواند^۲ و شرکت حضرت در قتل عثمان را یک تهمت ناشی از گرایش دنیاطلبانه شمرد.^۳ اما هیچ یک از این سخنان نه در معاویه و نه در اطرافیانش تأثیر نگذاشت؛ چرا که خیانت معاویه و اطرافیانش به حدی بود که سخنان و براهین امیرمؤمنان * در آنها تأثیر نمی‌کرد، تا چه رسد به سخنان جریر که اعتقاد خودش به علی *، یک اعتقاد محکم و برخاسته از نور معرفت به ولایت نبود؛ از این رو هر قدر تلاش می‌کرد به نتیجه نمی‌رسید.

این یک قاعده مقبول و تجربه شده است که فاقد شیء نمی‌تواند معطی آن باشد. کسی که خود به حقیقتی ایمان ندارد، نمی‌تواند آن حقیقت را به دیگران منتقل کند. جریر که خود به علی باور نداشت، چگونه می‌توانست در شامیان ایجاد باور کند. او تنها کاری که می‌توانست بکند این بود که با دلایل مصلحت اندیشانه، معاویه و اطرافیانش را قانع کند تا به ناچار با علی * بیعت مصلحت‌آمیز کنند؛ اما در این جهت نیز موفق نبود. علی * نیز بیش از این از او انتظار نداشت.

به هر تقدیر بازگشت جریر از نزد معاویه طولانی شد؛ به طوری که یاران حضرت، جریر را متهم به تبانی با معاویه کردند؛ ولی حضرت فرمودند: «وَقْتُ لِرَسُولِي وَقْتًا لَا يَقِيمُ بَعْدَهُ إِلَّا مَخْدُوعًا أَوْ عَاصِيًا»^۴؛ من برای فرستاده‌ام وقتی را معین کرده‌ام که اگر توقف او از آن موعد بگذرد، یا فریب آنها را خورده و یا نافرمانی کرده است.

بالاخره پس از یکصد و بیست روز جریر بدون نتیجه وارد کوفه شد. وقتی او بازگشت مردم او را به تبانی با معاویه متهم ساختند. در میان یاران حضرت، مالک اشتر به شدت بر جریر سخت گرفت. مالک معتقد بود جریر با معاویه تبانی کرده و اساساً سفر او به شام برای معامله با معاویه و محکم کردن جایگاهش نزد او بوده و بازگشت او نیز با هدف تهدید علی * و یارانش بوده است. از منظر مالک جریر آمده بود تا بگوید اگر شما با معاویه بجنگید، او با نیروهای فراوانی که آماده نموده، شما را شکست خواهد داد. از این رو مالک خطاب به جریر گفت:

قسم به خدا! تو شایستگی نداری که در روی زمین زنده بمانی؛ همانا تو نزد آنها رفته‌ای تا راهکاری برای پیوستن به آنان برای خود فراهم کنی؛ برگشتن تو از پیش آنها به سوی ما برای این بوده تا بدین وسیله ما را از آنها بترسانی. قسم به خدا! تو از آنها هستی؛ من تلاش تو را جز برای آنها نمی‌بینم؛ اگر امیرمؤمنان * نظر مرا می‌پذیرفت، تو و امثال تو را در محبسی زندانی می‌کردم که از آن خارج نشوید تا این کارها فیصله یابد و خدا ظالمان را به هلاکت برساند.^۵

۱. «كَانَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ مَعْنِ بَايَعَهُ ثُمَّ نَكَا بَيْعَتَهُ عَلِيٌّ غَيْرَ حَدَثٍ. أَلَا وَ إِنَّ هَذَا الدِّينَ لَا يَحْتَمِلُ الْفِتْنَ، أَلَا وَ إِنَّ الْعَرَبَ لَا تَحْتَمِلُ السِّيفَ وَ قَدْ كَانَتْ بِالْبَصْرَةِ أُمَسٌ مَلْحَمَةٌ إِنْ يَشْفَعُ الْبَلَاءُ بِمِثْلِهَا فَلَا بَقَاءَ لِلنَّاسِ». (منقري، همان، ص ۳۰ و ۳۱ و بنگرید به: ابن‌قتیبه، همان، ج ۱، ص ۱۱۴).

۲. بنگرید به: منقري، همان، ص ۴۹.

۳. بنگرید به: منقري، همان، ص ۴۹ - ۴۷.

۴. منقري، همان، ص ۵۵.

۵. «وَاللَّهِ مَا أَنْتَ بِأَهْلٍ أَنْ تَمْشِيَ فَوْقَ الْأَرْضِ حَيًّا إِنْ مَا أَتَيْتَهُمْ لَتَتَّخِذَ عِنْدَهُمْ يَدًا بِمُسِيرِكَ إِلَيْهِمْ، ثُمَّ رَجَعْتَ إِلَيْنَا مِنْ عِنْدِهِمْ تَهْدِنَا بِهِمْ، وَ أَنْتَ وَاللَّهُ مِنْهُمْ وَ لَا أَرِي سَعِيكَ إِلَّا لَهُمْ، وَ لَنْ أَطَاعَنِي فَيْكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لِيَحْبِسَنَّكَ وَ أَشْبَاهَكَ فِي

ظاهراً مالک معتقد بود جریر نه تنها برای بیعت گرفتن از معاویه تلاشی نکرد، بلکه در این سفرش تمام دریچه‌های امید برای تسلیم کردن معاویه را مسدود کرد و با اطلاعات و اخباری که از اوضاع کوفه و سپاه حضرت به معاویه داد، در معاویه بصیرت خاصی ایجاد کرد و او را از تنگ‌ناهایی که ممکن بود در آینده در آن گرفتار شود، نجات داد.^۱

گرچه مالک دلایل قاطعی برای نظرش نداشت و نمی‌توانست براهین روشنی برای قضاوت تند خود علیه جریر بن عبدالله ارائه کند، ولی از لابلای کلمات به شواهدی بر گرایش جریر به معاویه استشهد می‌کرد که قابل ملاحظه بود؛ از جمله می‌گفت: «تو در گفتارت زیاد از همراهی کردن و همدلی معاویه و اطرافیانش دم زده و ما را از کثرت نفرت آنها می‌ترسانده‌ای».^۲

نکته جالب توجه در این مقام این است که حضرت در جریان مشاجره میان مالک و جریر سکوت اختیار کرد. طبق اسناد موجود حضرت در صحنه برخورد مالک با جریر شخصاً حضور داشت؛ ولی مانند مالک موضع‌گیری نکرد؛ چرا که دلیل قاطعی برای متهم کردن جریر به خیانت نداشت؛ ولی مدتی بعد از صحبت مالک، جریر از حضرت جدا شد و به قرقسیا گریخت.^۳

از این پس حجت بر خیانت جریر اقامه گردید؛ زیرا در عرف آن عصر اگر کسی از مشاهیر و کارگزاران از فرمان حاکم سرپیچی می‌کرد، این امر نوعی تمرد به حساب می‌آمد و حاکم او را تنبیه می‌کرد. از این‌رو امیرمؤمنان * به طرف خانه جریر حرکت کرده، آن را تخریب نمود و به آتش کشید. سپس از آنجا به طرف خانه ثویر، یکی دیگر از بزرگان کوفه که به جریر ملحق گردید، حرکت کرد و آن را نیز سوزاند و منهدم ساخت.^۴

گریختن جریر تنها به خود او منحصر نگشت؛ از آنجا که او در میان قومش جایگاه رفیعی داشت، عده قابل ملاحظه‌ای از اقوامش به او پیوستند؛ به گونه‌ای که طبق نقل منقروی از قوم «قسر»^۵ تنها نوزده نفر^۶ در جنگ صفین حاضر شدند.^۷

جریر پس از گریختن، طی نامه‌ای محل استقرار خود را به معاویه اطلاع داد و اعلام کرد که دوست دارد در کنار او باشد و در خانه او سکنی اختیار کند. روی این جهت معاویه نامه‌ای به او نگاشت و از او خواست به شام بیاید.^۸ برخی نوشته‌اند جریر بن عبدالله بجلی و حنظله کاتب از کوفه به قرقسیا رفتند و گفتند در شهری که از عثمان

محبس لا تخرجون منه، حتی تستبین هذه الأمور و يهلك الله الظالمين». (منقروی، همان، ص ۶۰ و ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۸ نقل از المعارف، ص ۲۹۲).

۱. بنگرید به: منقروی، همان، ص ۶۰ و ابن‌اعثم، الفتوح، ج ۱ و ۲، ص ۵۲۲.

۲. نقل به مضمون از ابن‌قتیبه، الاخبار الطوال، ص ۱۶۱.

۳. بنگرید به: منقروی، همان، ص ۶۰.

۴. بنگرید به: منقروی، همان، ص ۶۱.

۵. «قسر» تیره‌ای از قوم «بجیله» به شمار می‌آمد.

۶. بنگرید به: منقروی، همان، ص ۶۰.

۷. برای اطلاع از جزئیات جریان ارسال جریر بن عبدالله بجلی نزد معاویه و بازگشت او نزد امیرمؤمنان * در کوفه، علاوه بر وقعه‌صفین منقروی، به اخبار الطوال، ۱۵۶ تا ۱۶۱ و تاریخ الامم و الملوك، ج ۳، ص ۷۰ و انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۷۷ - ۲۷۵ و الامامه و السياسة، ص ۱۱۶ - ۱۱۳ مراجعه کنید.

۸. بنگرید به: مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۲، برخی نوشته‌اند معاویه او را نزد خود برد. بنگرید به: تستری، قاموس الرجال، ج ۲، ص ۵۸۶.

عیب‌جویی کنند نخواهیم ماند؛^۱ ولی این سخن لاقلاً در مورد جریر بهانه‌ای بیش نبود؛ چرا که عیب‌جویی از عثمان خیلی قبل از این دوران در کوفه رواج داشته است. چرا جریر وقتی پس از جنگ جمل به کوفه آمد و این وضع را مشاهد کرد، از کوفه بیرون نرفت؟ بی‌تردید اگر سخن فوق از زبان جریر صادر شده باشد جز بهانه‌ای برای توجیه خیانتش به امیرمؤمنان × نبوده و شاید از همین رو حضرت خانه‌اش را تخریب نمود.

به هر تقدیر جریر بن عبدالله بجلی پس از بیعت با علی × و اظهار وفاداری نسبت به آن حضرت، ظرف چند ماه بوقلمون‌وار رنگ عوض کرد و از آن حضرت جدا و با معاویه مرتبط گردید.

آری یکی از مشکلات حکومت امیرمؤمنان × وجود شخصیت‌ها و رجال بی‌ثباتی بود که به آنها هیچ اعتمادی نبود؛ گاه از روی تعصب‌های جاهلانه و گرایش‌های قومی و قبیله‌ای با معاویه می‌جنگیدند و گاه برای حفظ منافع شخصی خویش، از جنگ منصرف شده، طبل صلح را به صدا در می‌آوردند. بی‌تردید شخصیت‌هایی که بعضاً نفوذ قابل ملاحظه‌ای در سپاه حضرت داشتند، روند اصلاحات جامعه را با مشکل جدی مواجه می‌کرد؛ چرا که مراکز قدرت و سرچشمه‌های تأثیرگذاری در جامعه، ناگاه به پایگاه دشمن مبدل گردیده، نه تنها در جهت اصلاحات گام بر نمی‌داشتند، بلکه در جهت افساد و سدّ مسیر اصلاحات حرکت می‌کردند. از این رو حضرت سعی می‌کرد تا حد امکان از سپردن پست‌های کلیدی به این افراد جلوگیری کند و همواره حرکت آنها را زیر نظر داشته باشد و در عین حال از طرد کاملشان که موجب کینه‌توزی و پیوستن آنان به دشمن می‌شد، پرهیز نماید. اما با همه این تدابیر، آنها در مواضع گوناگونی از حکومت حضرت، نسبت به ایشان خیانت کرده، موجب بی‌ثباتی حکومت آن بزرگوار گردیدند.

بخش سوم : مشکلات جریانهای تأثیر گذار

بخش سوم : جریانهای تأثیر گذار

فصل اول : امویان (قاسطین / جریان زرسالار برانداز)

اهداف بنی‌امیه از زبان پیامبر ا

ماهیت بنی‌امیه از منظر علی ×

رشک بر امیرمؤمنان ×

هشدار علی × در مورد امویان

بازتاب دیدگاه امیرمؤمنان × در میان اصحاب آن حضرت

نگاهی گذرا به سیاست‌ها و اهداف امویان تا سال ۶۱ هجری

فرایند تحقیر و تضعیف عزت مسلمانان (از رحلت پیامبر ا تا عصر عاشورا)

بی‌گمان گذر زمان بر سبک سخن و ادبیات، تنوع و تکامل ابزارهای جنگی، ترفند و تاکتیک‌های نزاع میان حق و باطل تأثیر شگرفی می‌گذارد؛ اما از آن‌جا که ماهیت آدمی به عنوان بازیگر اصلی جنگ میان حق و باطل ماهیتی ثابت دارد و مبدأ گرایش‌ها و جاذبه و دافعه‌اش واحد است، بسیاری از انگیزه‌ها و عوامل مؤثر در حضور آدمی در جبهه حق یا باطل تکرارپذیر و یکسان است. به علاوه روح و شیوه برخورد و شاکله بسیاری از ترفندهای جبهه باطل در اعصار مختلف، درست مثل یکدیگر می‌باشد؛ به گونه‌ای که انسان گمان می‌کند همان حادثه دیروز در لباس نو و جدید امروز ظاهر گردیده است. البته بهانه‌ها و دست‌مایه‌های طغیان و سرکشی به طور طبیعی در زمان‌های مختلف تغییر خواهد کرد؛ ولی شالوده، منطق و مرام هر یک از دو جریان اهل حق و اهل باطل امری ثابت است. از این‌رو تأمل و تدبر در ماجرای کشمکش میان بنی‌امیه و امیرمؤمنان^۱ می‌تواند دست‌مایه خوبی برای تحلیل رفتار ستیزه‌جویانه برخی دیگر از جریان‌های معاصر با دین و رهبر و حکومت دینی به شمار آید. استاد مطهری در این مورد می‌فرماید:

برای ما تحقیق در امر حادثه حکومت اموی تنها جنبه تعجب‌آمیز ندارد؛ این یک امر سطحی نبوده که فقط مربوط به سیزده قرن پیش باشد که بگوییم آمد و رفت. این خطری بود برای اسلام از آن روز تا روزی که خدا می‌داند. حتماً اگر ما بخواهیم به تاریخ روحیه خودمان رسیدگی کنیم، باید به تاریخ اموی رسیدگی کنیم.

فکر اموی در زیر پرده و لفافه، با فکر اسلامی مبارزه می‌کرد؛ عنصر فکر اموی داخل عناصر فکر اسلامی شد. ای بسا که فکر همان‌هایی که هر صبح و شام بنی‌امیه را لعنت می‌کنند، عنصری از فکر اموی موجود باشد و خودشان خیال کنند فکر اسلامی است و قطعاً این‌طور است. (اموی‌ها رفتند، ولی مع‌الاسف عناصر فکر اموی و رژیم اموی باقی ماند و با تغییر، جزء اصول زندگی ما شده؛ امروز هم اصول معاویه‌ای، عامل دیانت را استخدام کرده علیه دیانت و نمی‌شود یک کلمه علیه اصول اموی سخن گفت؛ به اندازه گریه‌ای که در پای پیراهن عثمان ریختند، باز می‌ریزند).^۱

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید از منظر استاد شهید مطهری، امویان تنها یک طایفه خاص و یک خانواده ویژه صدر اسلام نبوده‌اند؛ آنها یک نوعی از سرشت انسانی هستند با یک سری علایق و دلبستگی‌ها؛ با یک جهان‌بینی و ایدئولوژی خاص که در هر زمانی ممکن است در یک جامعه ظهور کنند. بنابراین دقت در افکار و رفتار و بررسی

۱. مرتضی مطهری، حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۵ و ۲۶.

ویژگی‌های آنان می‌تواند جامعه را در برخورد با افکار و طبایع و جریان‌های مشابه امویان بصیر نماید و اسلام را از آفت خطر آنان مصون بدارد.

نکته دیگری که بررسی وضع امویان در حکومت علی[×] را با اهمیت می‌کند، ویژگی‌های آنان است. بنی‌امیه چند ویژگی مهم داشتند که آنها را از سایر طوایف ممتاز می‌کرد و آنها را به یک آفت اجتماعی خطرآفرین برای مسلمانان مبدل می‌ساخت.

نخستین ویژگی آنها زرسالاری است. آنها به مال و ثروت بسیار اهمیت می‌دادند؛ به انباشت ثروت و سلطه بر منابع مادی جامعه سخت اهتمام می‌ورزیدند؛ اشرافیت و زندگی مرفه برایشان اصل بود و شاید همین ویژگی، مولد خصایص دیگری در میان آنان گردید. معاویه در همان دوران خلیفه دوم یک زندگی شاهانه‌ای در شام به راه انداخت^۱ و سعید بن عاص در زمان حاکمیتش بر کوفه گفت: «روستاها و سرزمین‌های حاصل‌خیز عراق متعلق به قریش است»؛ یعنی سواد عراق را جزء تیول خود و قوم بنی‌امیه می‌پنداشت.

دومین ویژگی‌شان این بود که علاوه بر ثروت، تشنه قدرت و سلطه سیاسی بر مردم بودند. تنها زندگی مرفه آنها را از طمع به سایر جلوه‌های دنیا بی‌نیاز نمی‌کرد؛ لذا در کنار مال و منال، عشق به جاه و جلال در آنها موج می‌زد و شدیداً در پی این بودند تا افسار سیاسی اجتماع را در دست خود داشته باشند. از این‌رو با لطایف‌الحیل گوناگون، ابتدا یزید بن ابوسفیان و سپس معاویه بن ابی‌سفیان حاکمیت شام را به دست گرفته و رفته رفته پس از صلح امام حسن[×]، حکومت کل جهان اسلام به دست آنها افتاد.

سومین خصوصیت‌شان این بود که برای مردم هیچ ارزشی قایل نبودند. به انسانها به اندازه‌ای که به خودشان و حزبشان منفعت دنیایی می‌رساند، بها می‌دادند؛ و گرنه با توده ملت برخوردی برده‌وار داشتند. خود را حاکم و ولی نعمت و آقا، و مردم را غلام و نوکر خویش می‌انگاشتند. معاویه معتقد بود و رسماً نیز اعلان می‌کرد که برای اجرای احکام دین با مخالفان خود نجنبیده؛ بلکه برای سلطه و حکمرانی و واداشتن مردم به فرمانبری از خود، با کوفیان جنگیده است.^۲

در جهان‌بینی خود دنیا را سرای اول و آخر بشر می‌دانستند و هیچ‌گاه قبل از پیروزی مسلمانان و چه پس از آن، نگاهشان به هستی تغییر نکرد؛ لذا فلسفه حیات در نزد آنان چیزی جز بهره‌جویی افزون‌تر از لذایذ مادی نبود. روی این جهت هر قدر بیشتر قدرت می‌یافتند، بیشتر عیاشی و فجور می‌کردند.

آنها جریانی زیرک و باهوش و اهل زد و بند سیاسی، خدعه، نیرنگ و خیانت بودند و این خصلت به آنها کمک می‌کرد که رقبای خود را از صحنه مبارزات سیاسی کنار بزنند و بر گرده جامعه سوار شوند.

روحیه انحصارطلبی و طایفه‌سالاری داشتند. وقتی به قدرت می‌رسیدند، مناصب اجتماعی را بین اقوام خود تقسیم می‌کردند و در پی آن بودند تا گوی خلافت را همواره در میان خاندان خود دست به دست کنند.

وقتی با شخصیت‌ها و یا جریان‌های معارض مواجه می‌شدند، اگر می‌توانستند آن را از سر راه خود برمی‌داشتند و اگر قادر به چنین کاری نبودند، با حیل‌های گوناگون و تا حد توان از معارضان به نفع خویش بهره می‌جستند.

با ظهور اسلام و آغاز دعوت رسول خدا^ا ابتدا با آن بزرگوار و آیین مقدسش مقابله کردند؛ ولی وقتی دیدند تاب ایستادگی در مقابل مسلمانان و موج اسلام‌خواهی را ندارند، به دروغ به اسلام گرویدند و در سال‌های پس از رحلت

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۶.

۲. مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۴.

پیامبر ا، با برقراری پیوند با جانشینان پیامبر، بار دیگر بر بخش‌هایی از جهان اسلام سلطه یافتند و مکتب اسلام را استحاله کردند.

اما وقتی امیرمؤمنان* به حکومت رسید، بار دیگر مانند عصر نبوی، با شخصیت کاملی مواجه شدند که قدرت مصالحه و معامله با او را نداشتند. از سوی دیگر تسلیم شدن و بیعت با آن بزرگوار نیز موجب از دست رفتن سلطه‌شان بر جامعه اسلامی می‌شد؛ لذا خود را بر سر یک دوراهی سرنوشت‌سازی دیدند. سرانجام طبل مخالفت با علی* و کارشکنی در حکومت حضرت را به صدا در آوردند تا از این رهگذر حکومت علی* را واژگون نموده، قدرت کل جهان اسلام را به دست گیرند و تا حد زیادی نیز به اهداف شوم خود نایل آمدند و پس از شهادت امام علی* و صلح امام حسن* بر تمام جهان اسلام مسلط شدند.

با توجه به مطالب فوق، شایسته است با دقت نظر در مورد ماهیت و خصوصیات امویان، ببینیم این اوصاف بر کدام یک از احزاب مخالف مسلمانان در دنیای معاصر تطبیق می‌کند؟ آیا در میان جامعه اسلامی ما، جریانی با چنین ویژگی‌ها پیدا می‌شود؟ اسباب و ابزارهای پیروزی امویان و ترفندها و شعارهایشان چه خصوصیتی داشتند؟ مواضع سیاسی و اجتماعی‌شان چگونه بوده؟ و چرا در میان گروه‌های مختلف درگیر با حکومت دینی، سرانجام آنها بر اریکه قدرت نشستند؟

استاد شهید مطهری در یکی از فرازهای سخنانش پیرامون امویان، آنها را به یهود در دنیای معاصر تشبیه نموده و انسجام درونی و حرکت با طرح و برنامه آنان را مشابه حرکت یهود بر ضد اسلام شمرده، در وصفشان می‌فرماید:

در پنجاه سال بین وفات رسول خدا ا و شهادت حسین بن علی*، جریانات و تحولات فوق‌العاده‌ای رخ داد. محققین امروز، آنهایی که به اصول جامعه‌شناسی آگاه هستند، متوجه نکته‌ای شده‌اند؛ مخصوصاً عبدالله علّالی با این که سنی است، شاید بیشتر از دیگران روی این مطلب تکیه می‌کند؛ می‌گوید: بنی‌امیه بر خلاف همه قبایل عرب (قریش و غیر قریش) تنها یک نژاد نبودند. نژادی بودند که طرز کار و فعالیتشان شبیه طرز کار یک حزب بود؛ یعنی افکار خاص اجتماعی داشتند. تقریباً نظیر یهود در عصر ما و بلکه در طول تاریخ که نژادی هستند با یک فکر و ایده خاص که برای رسیدن به ایده خودشان، گذشته از هماهنگی‌ای که میان همه افرادشان وجود دارد، نقشه و طرح دارند.^۱

ما به حول و قوه الهی در آینده درباره ماهیت ترفندها و چالش‌هایی که امویان در حکومت علی* پدید آورده‌اند، بحث‌هایی خواهیم داشت. به امید این که به نتایج رهگشا و عبرت‌های کارسازی در شناخت و مواجهه با منافقان نقاب‌دار و دشمنان پرده‌نشین مسلمانان و حاکمیت اسلامی نایل آییم.

اهداف بنی‌امیه از زبان پیامبر ا

وقتی یک نهضت اجتماعی و انقلاب ارزشی به پیروزی می‌رسد، جریان‌ها و نیروهای شکست خورده سابق به چند دسته تقسیم می‌شوند؛ دسته‌ای واقعاً تسلیم نظام اجتماعی و ارزشی جدید می‌شوند و در حقیقت همراه با انقلاب، در خود انقلاب می‌آفرینند. دسته‌ای نیز همچنان به مخالفت خود ادامه داده، در بیرون مرزهای حکومت جدید، دست به حرکت‌های نظامی علیه آن زده و یا با استفاده از فرصت‌های موجود به مبارزه فرهنگی و تبلیغی خویش علیه نظام جدید ادامه می‌دهند.

اما در این میان برخی منافقانه خود را تسلیم انقلاب نموده و به خیل انقلابیون می‌پیوندند؛ ولی همواره در آرزوی

تغییر اوضاع بوده و در کمین یافتن فرصتی برای ضربه زدن به نهضت جدید هستند. البته منافقان در قدرت فتنه‌گری و اخلال‌گری یکسان نیستند؛ گاه برخی از آنها در برنامه‌ریزی از پشتکار، زیرکی، هوشمندی و امکانات تشکیلاتی ویژه‌ای برخوردارند که اگر در بدنه یک انقلاب بزرگ و با پشتوانه‌های قوی، مردمی، فکری و اعتقادی هم نفوذ کنند، به مرور آن را سرنگون کرده، ساقه‌هایش را از درون می‌پوکانند. چنانچه گذشت بنی‌امیه از این دست منافقان بوده‌اند. از این‌رو رسول اکرم^۱ از روز نخست سخت مواظب آنها بود و هیچ‌گاه پست‌های کلیدی به آنها نداد؛ البته آنها را از جامعه هم طرد نکرد؛ چون انزوا و طرد آنها خود موجب می‌شد کینه‌هایشان شعله‌ور شود و فرصت توطئه بیشتری برایشان فراهم آید؛ حتی گاه با بخشش‌های مالی و سپردن پست‌های بی‌اهمیت سعی می‌کرد از آنها تألیف قلوب کند. رسول خدا^۲ به عمق خطر بنی‌امیه رسیده بود و اهداف شوم و پیامد سلطه آنان بر جامعه اسلامی را به خوبی درک می‌کرد. روی این جهت در میان قبایلی که به نوعی از اسلام سیلی خورده و از رشد اسلام دل‌چرکین بودند، روی بنی‌امیه انگشت نهاده و فرمودند:

إِذَا بَلَغَ بَنُو الْعِمَامِ ثَلَاثِينَ إِتَّخَذُوا دِينَ اللَّهِ دَغْلًا وَ عِبَادَ اللَّهِ خِوَلًا وَ مَالَ اللَّهِ دُولًا؛^۳ هرگاه پسران عاص^۴ (یعنی بنی‌امیه) به سی تن برسند، دین خدا را تباه و معیوب می‌کنند؛ بندگان خدا را بنده [خود] قرار می‌دهند و مال خدا را میان خود دست به دست می‌کنند.

رسول خدا^۵ سه هدف و انگیزه شوم بنی‌امیه را در این روایت گوشزد می‌کند. نخست آن که آنها می‌خواهند اموال خدا را که در حقیقت همان بیت‌المال مسلمانان و منابع ثروت عمومی است، در دست خاندان خود داشته باشند؛ به علاوه مردمی را که آزاد و شریف آفریده شده‌اند، نوکر خود کنند و به تعبیری دیگر مردم را حقیر و پست می‌خواهند، نه عزیز و با شرافت. از منظر آنها مدار ارزش آدمی، تأمین منفعت آنها و خدمت‌گذاری به آنان است. از همه مهم‌تر می‌خواهند حقایق دین خدا را با باطل در آمیزند و با در آمیختن حق و باطل، حقیقت دین را از دسترس مردم دور نگه دارند و جامعه را از برخورداری از یک آیین‌نامه روشن برای سیر به سوی خود محروم سازند.

شهید مطهری معتقد است سخن نبی اکرم^۶ از این که می‌فرمایند: «إِتَّخَذُوا دِينَ اللَّهِ خِوَلًا؛ آنها بندگان خدا را برده خود می‌کنند»، اشاره است به ظلم و استبداد امویان. بدیهی است که امویان نه مردم را به پرستش خود می‌خواندند و نه آنها را مملوک و برده خود ساخته بودند؛ بلکه استبداد و جباریت خود را بر مردم تحمیل کرده بودند. رسول خدا با آینده‌نگری الهی خود، این وضع را نوعی شرک و رابطه «ربّ و مربوبی» خواند.^۷ روشن است که مقصود استاد این است که امویان در حقیقت خود را جای خدا و مردم را جای بنده خویش پنداشتند و با خودکامگی‌هایشان، گویا برای خود در برابر خداوند متعال، شأن پروردگاری و ربوبیت قایل گردیده، خود را ربّ و مردم را عبد خویش انگاشتند.

ماهیت بنی‌امیه از منظر علی^۸ ×

امیرمؤمنان^۹ × بارها در طول مدت خلافت خود در مورد بنی‌امیه با مردم سخن گفت و ماهیت و عمق خطر آنها را برای یارانش بیان کرد. این سخنان گاه به صورت خطبه و گاه به صورت‌های دیگر بیان گردید، و وقتی ما آنها را کنار هم قرار می‌دهیم، می‌بینیم همان مواردی که توسط پیامبر خدا به عنوان اهداف شوم بنی‌امیه شمرده شده است،

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۱۲۶، ح ۳۶، باب ۱۱.

۲. جد مروان حکم و اکثر خلفای اموی

۳. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج ۲، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

به خوبی در آن مشاهده می‌شود. حضرت در مورد بنی‌امیه و ترفندها و هویت مخفی‌شان اموری را پیش‌گویی کرد که بعدها تاریخ آن را تصدیق نمود. اکنون به ترتیب آنها را بیان نموده و در موردشان توضیح می‌دهیم.

۱. خودکامگی و خداوندگاری

از منظر اسلام، یکی از وظایف حاکم خدمت‌گزاری به مردم و برقراری عدالت اجتماعی در جامعه است. پیامبران الهی به عنوان حاکمان آسمانی آمده‌اند تا در بستر جامعه قسط و عدل را برقرار کنند؛ نه آن‌که اربابان خودکامه و مستبد باشند. اسلام ربوبیت غیر خدا را مساوی شرک می‌داند. خداوند در قرآن به پیامبرش می‌فرماید: «به اهل کتاب بگو بیایید بر سر سخنی که بین ما و شما یکسان است بایستیم، که جز خداوند را نپرستیم و برای او هیچ‌گونه شریکی نیابیم و هیچ کس از ما دیگری را به جای خداوند به خدایی بر نگیرد».^۱

اساساً یکی از تفاوت‌های اساسی نظام پادشاهی و حزب‌سالار با نظام ولایی در همین امر است که ولی خدا خود را مأمور و مسئول انجام احکام الهی در جامعه می‌داند؛ خود را خادم و خدمت‌گزار مردم می‌داند؛ چراکه از منظر او خدمت به خلق خدا موجب رضای باری تعالی است.

از همین روست که می‌بینیم امیرمؤمنان * در سفارش‌نامه خود به مالک اشتر، هنگام نصب ایشان به استانداری مصر، ایشان را به تواضع در برابر مردم و فروتنی نشان دادن نسبت به آنان توصیه نموده، می‌نویسد:

وَاجْعَلْ لِدَوَى الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْماً تُفَرِّغَ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ، وَ تَجْلِسَ لَهُمْ مَجْلِساً عَامّاً فَتَتَوَاضَعَ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَ تَقْعَدَ عَنْهُمْ جَنْدَكَ وَ أَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَ شَرْطِكَ حَتَّى يَكَلِّمَكَ مَتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعِّتٍ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعِّتٍ»؛^۲ بخشی از وقت خود را به کسانی که به تو نیاز دارند اختصاص بده؛ در مجلس عمومی با آنان بنشین و در برابر خدایی که تو را آفریده فروتن باش و سربازان و یاران و نگهبانان خود را از سر راهشان دور کن تا سخنگوی آنان بدون اضطراب در سخن گفتن، با تو گفتگو کند. من بارها از رسول خدا شنیده‌ام که می‌فرمود: «امتی که حق ناتوانان را از زورمندان، بی اضطراب و بهانه‌ای باز نستانند، رستگار نخواهد شد».

ولی در نظام پادشاهی و یا حزب‌سالار، شاه و حزب تا زمانی که می‌تواند بدون پشتوانه توده مردم بر آریکه قدرت تکیه بزند، خودکامانه عمل می‌کند و برای رضایت مردم ارزشی قایل نمی‌شود؛ ولی زمانی که محتاج حمایت مردم شد، از ظلم و ستم خویش می‌کاهد. امیرمؤمنان * بنی‌امیه را یک طایفه خودکامه و مستبد معرفی نموده و چنین قسم یاد می‌کند:

وَإِنَّمَا اللَّهُ لَتَجِدَنَّ بَنِي أُمِيَّةَ لَكُمْ أَرْبَابَ سُوءٍ بَعْدِي، كَالنَّابِ الضَّرُوسِ: تَعْدِمُ بِفِيهَا وَ تَخْبِطُ بِيَدِهَا، وَ تَزِينُ بِرَجُلِهَا، وَ تَمْنَعُ دَرَهَا، لَا يَزَالُونَ بِكُمْ حَتَّى لَا يَتْرَكُوا (لَا يَكُونُ) مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعاً لَهُمْ، أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ. وَ لَا يَزَالُ بِلَاؤُهُمْ عَنْكُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ انْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَانْتِصَارُ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ وَ الصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَصْحَبِهِ؛^۳ به خدا قسم بنی‌امیه بعد از من برای شما زمامداران بدی خواهند بود؛ آنها مانند شتر چموشی که دست به زمین می‌کوبد و لگد می‌زند و با دندان گاز می‌گیرد و از دوشیدن شیر امتناع می‌ورزد، با شما برخورد خواهند کرد و از شما باقی نگذارند جز آن کسی که برای آنها سودمند باشد یا آزاری بدانها نرساند. بلای آنها هم‌چنان بر

۱. آل عمران (۳): ۶۴

۲. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۹۳.

سرتان مستدام خواهد بود؛ به طوری که یاری خواستن شما از ایشان چون یاری طلبیدن بنده از مولای خویش یا تسلیم شده از پیشوای خود باشد.

در فراز دیگر با اشاره به ماهیت ارباب رعیتی فکر سیاسی امویان می‌فرمایند:

حَتَّى تَكُونَ نَصْرَةً أَحَدِكُمْ مِنْ أَحَدِهِمْ كُنْصَرَةَ الْعَبْدِ مِنْ سَيِّدِهِ، إِذَا
شَهِدَ أَطَاعَهُ وَ إِذَا غَابَ اغْتَابَهُ؛^۱ یاری خواستن یکی از شما از یکی از آنها، مانند یاری
طلبیدن عبد از مولایش است که در حضور ارباب اطاعت دارد و در غیبت او بدگویی می‌کند.

از سخن حضرت چند نکته استفاده می‌شود:

اولاً؛ امویان در پی تبدیل نظام خلافت الهی به نظام پادشاهی بوده‌اند؛ چنانچه این حقیقت کمی پس از شهادت علی[×] فاش شد. هنگامی که معاویه امام حسن[×] را به صلح وادار نمود، در سخنرانی‌اش برای مردم کوفه رسماً اعلان کرد که من برای برپایی نماز و روزه و حج با شما جنگیده‌ام، این کارها را شما پیشتر انجام می‌دادید و گفت: «أَنْتِي قَاتِلَتُكُمْ لِأَتَأْمُرَ عَلَيْكُمْ»^۲ من با شما جنگیدم تا بر شما حکومت کنم».

از منظر مورخان اسلامی، از آن روز، یعنی از روزی که حکومت جهان اسلام از دست اهل بیت[^] خارج و به دست معاویه افتاد، ماهیت الهی و آسمانی‌اش تا حد زیادی دگرگون شد و به سلطنت مبدل گردید. در حکومت ارباب رعیتی، مردم به آقا و بنده مبدل می‌شوند. دیگر طبقه حاکم برای فرودستانش ارزشی قایل نیست و با کوچک‌ترین سرپیچی رعایا، به سخت‌ترین وجه ممکن برخورد می‌شود. چنانچه وقتی مردم مدینه در سال ۶۲ هجری از پرداخت مالیات به نماینده یزید سر بر تافتند و امویان را از شهر بیرون راندند، یزید یکی از سفاک‌ترین فرماندهانش یعنی مسلم بن عقبه را برای سرکوبی مردم مدینه فرستاد. وی پس از تسخیر مدینه منوره، دستبازی به جان و مال و ناموس مردم مدینه را بر سربازان حکومتی مباح کرد و سرانجام از مردم بر غلامی برای یزید بیعت گرفت.^۳

امروزه ما چنین برخورد برده‌وار با مردم را در مواجهه صهیونیسم، آمریکا و انگلیس با جهان به وضوح مشاهده می‌کنیم؛ به گونه‌ای که ملت فلسطین و عراق به جرم اعتراض برای تجاوز به اموال و سرزمینشان، به بدترین وضع مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند.

ثانیاً؛ کنار آمدن با بنی‌امیه بسیار دشوار بود. آنان مانند حیوان چموشی بودند که نه تنها از انجام وظایف خود سر باز می‌زدند، بلکه هر از چندی به مراجعه‌کنندگان خود ضربه می‌زدند؛ و همین بی‌خیری آنان از یک سو و ترس از اعتراض از سوی دیگر، موجب گردید که مردم با آنان برخورد منافقانه داشته باشند و وقتی نزدشان می‌رسند تظاهر به تواضع و فرمانبرداری کنند و هنگامی که از نزد آنها بیرون می‌آیند، به بدگویی نسبت به آنها بپردازند.

۲. قلع و قمع نیکان و نخبگان

دومین ویژگی بنی‌امیه این بود که انسان‌های بصیر و فهیم و روشنفکران فرزانه را در جامعه، تحت فشار قرار می‌دادند و آنها را به گرفتاری و مصیبت مبتلا می‌کردند. نمی‌گذاشتند کسانی که از خدعه‌گری‌ها و ترفندهای حزب اموی سر در می‌آوردند و توان مقابله با آنها را دارند، آسوده زندگی کنند. حضرت امیر[×] پس از بیان فتنه بودن امویان می‌فرمایند:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۸.

۲. شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۴.

۳. احمد یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۰ و ۲۵۱.

عَمَّتْ خُطَّتْهَا وَ خَصَّتْ بَلِيَّتْهَا، وَ أَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا وَ
أَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا؛^۱ سلطه‌اش همه‌جا را فرا گرفته، بلای آن دامن‌گیر نیکوکاران
است و هر کس فتنه آنان را بشناسد، به بلای آنان گرفتار می‌شود و هر کس که ترفند آنها را نشناسد،
حادثه‌ای برایش رخ نخواهد داد.

به تعبیر استاد مطهری، حضرت می‌فرمایند:

این بلیه‌ای است که همه‌جا را می‌گیرد؛ ولی گرفتاری‌هایش اختصاص به یک طبقه معین پیدا می‌کند. هر
کس که بصیرتی داشته باشد و به قول امروز روشنفکر باشد، هر کس که فهم و درکی داشته باشد، این بلا و
فتنه او را می‌گیرد؛ زیرا نمی‌خواهند آدم چیزفهمی وجود داشته باشد و تاریخ نشان می‌دهد که بنی‌امیه
افراد به اصطلاح روشنفکر و درآک آن زمان را درست مثل مرغی که دانه‌ها را جمع کند، یکی یکی جمع
می‌کردند و سر به نیست می‌نمودند و چه قتل‌های فجیعی در این زمینه انجام دادند.^۲

آری امویان در فرآیند طرح استعمارگرایانه خویش شخصیت‌ها و جریان‌های بیدار جامعه را به هر طریق ممکن از
پیش روی خود بر می‌داشتند. برخی را با تهمت و افتراء و فحش و ناسزا ترور شخصیت می‌کردند و حتی پس از
شهادتشان سعی می‌کردند یاد آنها را از خاطره‌ها محو کنند؛ برخی دیگر را با شکنجه و تهدید و حبس و غارت مال و
تخریب خانه، وادار به سکوت می‌کردند. بسیاری از امامان شیعه را یکی پس از دیگری به شهادت رساندند؛ حتی پس
از شهادت علی × تلاش بسیار زیادی کردند تا نام نیک آن حضرت را از دل‌ها محو کنند و معاویه طی بخشنامه‌ای به
گویندگان و خطبا دستور داد در خطابه‌های خود علی را لعن کنند.^۳

این سنت شوم تا زمان عمر بن عبدالعزیز رواج داشت؛ یعنی تا اواخر قرن اول هجری، حدود شصت سال پس از
شهادت امیرمؤمنان × ادامه داشت.^۴

معاویه به نمایندگانش نوشت: «اگر دو نفر گواهی دادند که کسی از دوستان علی و خاندانش است، اسمش را
از دفتر دولت حذف کنید و حقوقش را قطع کنید... هر کس متهم به دوستی با این قوم است، خانه‌اش را ویران کنید
و بلایی بر سرش آورید که برای دیگران درس عبرت باشد».^۵

امام حسن × را با سم مسموم کرد و امام حسین × در دوران ده ساله امامتش، کاملاً در فشار به سر می‌برد؛
به‌گونه‌ای که برقراری ارتباط با آن حضرت بسیار خطرناک بود. وقتی تنی چند از شیعیان کوفه در مدینه نزد حضرت
آمدند، مروان بن حکم به معاویه نوشت من از حسین بن علی احساس خطر می‌کنم. در پی آن معاویه طی نامه
تهدیدآمیزی به امام چنین نوشت: «به من خبر رسیده برخی از کوفیان تو را به قیام دعوت کرده‌اند؛ بدان که اگر با
من خدعه کنی، من هم با تو از در حيله درمی‌آیم».^۶

پس از معاویه، یزید در نخستین روزهای خلافتش حضرت را بین بیعت و کشته شدن مخیر نمود. به
ولید بن عتبّه (والی مدینه) نوشت: «حسین بن علی × را احضار کن و از او بیعت بگیر؛ اگر امتناع کرد، گردنش را قطع

۱. نهج البلاغه، ج ۹۳.

۲. مرتضی مطهری، حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۶۷ و ۲۶۸.

۳. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۴۴.

۴. همان، ج ۳، ص ۵۷.

۵. همان، ج ۱۱، ص ۴۴.

۶. ابن قتیبه، الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۲۰۱ و علامه امینی، الغدير، ج ۱۰، ص ۲۴۰.

کن»^۱.

وضع شیعیان نیز مانند وضع ائمه طاهرين^۲ بسیار وخیم بوده است. امام باقر^۳ در مورد برخورد سفاکانه امویان با شیعیان می‌فرماید: «شیعیان ما در هر نقطه که بودند، به قتل رسیدند. بنی‌امیه دست‌ها و پاهای افراد را به گمان این که از شیعیان ما هستند، بریدند. هر کس معروف به دوستی و دلبستگی به ما بود، زندانی شد یا مالش به غارت رفت و یا خانه‌اش ویران گردید»^۴.

هر کس دم از اسلام ناب و محبت اهل‌بیت^۵ می‌زد، به شدت سرکوب می‌شد؛ کما این که حجر بن‌عدی به جرم مخالفت با فحش و ناسزا گفتن خطبا نسبت به علی^۶ به شهادت رسید و یا عبدالرحمن بن حسان به دستور زیاد بن ابیه، زنده زنده دفن گردید.^۷ بدین‌سان امویان، نیکان و نخبگان جامعه را تحت فشار قرار دادند.

بنی‌امیه نه تنها شیعیان، بلکه هر نیروی اهل فهم و بیداری را که از فرمانبری چشم بسته از آنان سر می‌تافت، به طرز فجیعی سر جایش می‌نشانند تا درس عبرتی برای سایرین باشد. به عنوان نمونه زیاد بن ابیه، حکم‌بن عمرو غفاری، یکی از اصحاب پیامبر^۸ را به خراسان فرستاد. حکم در جریان فتوحات غنایم زیادی به دست آورد. زیاد به او نوشت: «امیرمؤمنان (معاویه) مرقوم داشته که سفید و سرخ را برای او انتخاب کنیم و ذره‌ای طلا و نقره بین مسلمانان تقسیم نشود».

حکم^۹ با استناد به اینکه چنین حکمی در قرآن وجود ندارد، از اجرای فرمان خلیفه سر باز زد و آن را میان مسلمانان تقسیم کرد. ظاهراً به دنبال این ماجرا معاویه کسی را فرستاد و حکم را دست‌بسته به زندان انداخت و آنقدر در زندان ماند تا با همان غل و زنجیرها جان داد.^{۱۰} بدین‌سان امویان فرزنانگان جامعه را زیر چکمه‌های استبداد^{۱۱} له کردند.

۳. قداست‌زدایی از احکام دین

امیرمؤمنان در فرازهای مختلف از سخنانش به مسأله شکستن حریم احکام خدا توسط بنی‌امیه اشاره نموده و می‌فرمودند: «اگر آنها بعدها کارها را به دست بگیرند، حرمت و سطوت احکام خدا را می‌شکنند؛ عملاً مرتکب حرام می‌شوند تا قباحتش از بین برود».

در خطبه ۹۸ نهج‌البلاغه می‌فرماید: «والله لا يزالون حتّی لا يدعوا لله محرّماً إلا استحلّوه و لا عقداً إلا حلّوه؛ به خدا قسم بنی‌امیه همچنان به ستم ادامه دهند تا آنجا که حرامی باقی نماند، مگر آنکه آن را حلال بشمارند و پیمانی نیست، مگر آنکه آن را بشکنند».

البته نمونه‌هایی از هتک احکام دین توسط عمال بنی‌امیه در عصر عثمان، در همان زمان حیات امیرمؤمنان^{۱۲} خود را نشان داد؛ ولی پس از شهادت امیرمؤمنان^{۱۳} این مسأله به صورت علنی‌تر و فراگیرتری گسترش یافت.

امروزه نیز مسأله گسترش فساد جنسی و اخلاقی و اقتصادی از راهکارهای رسمی استکبار برای از بین بردن قداست حلال و حرام دینی است. در آن عصر نیز خود امویان به عنوان جانشینان دروغین نبی مکرم^{۱۴} پرده‌های

۱. یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۲۴۱ و بنگرید به: طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۲۶۹ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۵.

۲. ابن ابی‌الحدید، همان، ج ۱۱، ص ۴۳.

۳. طبری، همان، ج ۳، ص ۲۲۴.

۴. ماجرای مذکور از مطالعه شرح حال حکم‌بن عمرو غفاری در کتاب‌های زیر به دست می‌آید. بنگرید به: عسقلانی، الاصابه، ج ۱، ص ۳۴۷.

ابن عبدالبر قرطبی، الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ج ۱، ص ۳۱۵ و ۳۱۶.

عفاف را دریده و علناً فسق و فجور به راه انداختند. وضع طوری شد که وقتی نمایندگان مردم مدینه به شام رفته و دستگاه یزید در شام را از نزدیک مشاهده کردند، سخت تعجب کردند و در بازگشت به مردم مدینه گفتند:

«لیس له دین، یشرَب الخمر، و یعزف بالطنابیر، و یضرب عنده القیان و یلعب بالکلاب»^۱ [یزید] دین ندارد؛ شرب خمر می‌کند؛ طنبور می‌زند و کنیزان نزدش می‌نوازند و با سگ‌ها بازی می‌کند».

۴. دشمنی با دین اسلام

چهارمین نکته‌ای که امیرمؤمنان * در مورد اهداف بنی‌امیه بیان می‌کند، برنامه‌ای است که آنها در برخورد با قرآن و سنت پیامبر دارند. علی * معتقد بود بنی‌امیه هیچ میانه خوبی با دین ندارند؛ آنها نه تنها خود عملاً به دین ملزم نیستند، بلکه اساساً با دین دشمن هستند. در کلمات حضرت، آنها «أعداء السنن و القرآن»^۲ دشمنان سنت پیامبر و قرآن، و «أعداء الإسلام؛ دشمنان اسلام»^۳ نامیده شده‌اند.

بنی‌امیه مفاهیم و تعالیم دین را به نفع خود تأویل می‌بردند؛ اعتقاد به خدا و ربوبیت الهی را انکار نمی‌کردند، ولی با رواج دادن جبرگرایی، رفتار خود را خواست خدا و نهی از منکر را عملی عبث و بیهوده جلوه می‌دادند. شأن نزول آیات را تغییر می‌دادند و احادیث پیامبر را به سود خود ترجمه می‌کردند، که نمونه بارز آن در ماجرای شهادت عمار در جنگ صفین رخ داد. پیامبر فرموده بودند عمار را یک گروه ستمگر خواهند کشت. وقتی عمار در جنگ صفین به دست سپاه معاویه به شهادت رسید، معاویه گفت عمار را کسی کشت که به میدان جنگ آورد و از این طریق علی * و یارانش را عاملان کشته شدن عمار معرفی نمود.

آنها درست مانند سایر مسلمانان نماز می‌خواندند، حج به جا می‌آوردند، روزه می‌گرفتند؛ ولی همه اینها یک سری اعمال بی‌روح و نمایشی بود تا با نام دین، دین‌داری واقعی را از بین ببرند. روی این جهت حضرت امیر * در مورد فلسفه جنگ‌هایش با سپاه معاویه می‌فرمودند:

إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الْإِسْلَامِ عَلَيَّ مَا دَخَلَ فِيهِ مِنْ
الزَّيْغِ وَالْإِعْوَجَاجِ وَالشَّبْهَةِ وَالتَّأْوِيلِ؛^۴ وضع به‌گونه‌ای شده که ما با
برادرانمان در اسلام می‌جنگیم؛ زیرا گمراهی و کجی و شبهه و تأویل ناروا در اسلام راه یافته است.

حقیقت نماز و روزه و حج، همان بندگی و عبودیت و تسلیم در برابر دستورات خداوند است؛ ولی آنها آن را پلی برای استمرار خودکامگی خویش قرار دادند و این خطر بسیار بزرگی بود که در صورت استمرار، مانند موربانه‌ای که در بدنه یک درخت لانه می‌کند، بنای نوبنیاد دین را از درون تهی می‌کرد و فروپاشی و سرنگونی آن را حتمی می‌ساخت. در دوران معاصر، برخی از جریان‌هایی که به نام دین‌داری در خانواده متدینان جای گرفته‌اند؛ مانند بهائیت و ...، چنین نقشی را ایفا کرده‌اند.

علی * می‌فرمودند: «سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ يُكْفَأُ فِيهِ الْإِسْلَامُ، كَمَا يُكْفَأُ

۱. طبری، همان، ج ۳، ص ۳۵۰.

۲. نصرین مزاحم منقری، وقعه صفین، ص ۹۴.

۳. همان، ص ۹۴ و اسکافی، المعیار و الموازنه، ص ۱۲۵.

۴. نهج البلاغه، خ ۱۲۲.

الإِنَاءَ بِمَا فِيهِ؛^۱ ای مردم به زودی زمانی بر شما فرا می‌رسد که اسلام مانند ظرف واژگون شده، آن‌چه در آن است، ریخته می‌شود».

کنایه از این که روح بندگی و مغز و هسته احکام دین از بین می‌رود و پوسته و ظاهر دین که در قالب یک‌سری دستورات خشک و بی‌روح به جامعه عرضه می‌شود، می‌ماند. استاد شهید مطهری این سخن امیرمؤمنان * را چنین توضیح می‌دهند:

مثل اسلام در آن زمان، مثل ظرفی است که محتوی مایعی بوده است؛ بعد آن ظرف را وارونه کرده باشند و آن مایع ریخته باشد...؛ قسمتی از دستورهای دین شکل ظرف را دارد برای دستورهای دیگری که شکل آب را دارد؛ یعنی این ظرف لازم است؛ اما این ظرف برای آن آب لازم است. اگر این ظرف باشد، آن آب هم نمی‌ریزد؛ اما اگر آن آب نباشد و این ظرف به تنهایی باشد، انگار نیست. امیرالمؤمنین * می‌خواهد بفرماید که بنی‌امیه اسلام را تو خالی می‌کنند؛ مغزش را به کلی از میان می‌برند و فقط پوستی برای مردم باقی می‌گذارند.^۲

البته آنچه امیرمؤمنان * در حکومت خویش در مورد اهداف شوم بنی‌امیه در مورد پوکاندن اسلام پیش‌بینی کرده بود، بعدها خود معاویه و پسرش یزید به آن تصریح کردند. معاویه در دوران حکومت خود، گاه نزد دوستان صمیمی‌اش مانند مغیره بن شعبه، از این که نام پیامبر روزی پنج بار بر مأذنه بلند می‌شود و به رسالت آن حضرت شهادت داده می‌شود، اظهار ناراحتی می‌کرد و آن را مانعی بزرگ در جهت شهرت و نامدار شدن خود می‌شمرد.^۳ و یا یزید (لعنة الله عليه) هنگامی که سر مطهر سیدالشهدا در مقابلش قرار داده شد، گمان کرد با شهادت حسین بن علی^۴ دیگر فاتحه اسلام خوانده شده است؛ از این رو کفر خاندان اموی را علنی ساخت و گفت:

ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل
لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحى نزل
لست من خندف إن لم انتقم من بنی احمد ما كان فعل^۴

– ای کاش بزرگانم که در جنگ بدر کشته شدند، حضور داشتند و جزع و ناله قبیله خزرج را از ضرب نیزه می‌شنیدند.

– بنی‌هاشم با پادشاهی بازی کرده‌اند؛ نه خبری [از آسمان] آمده بود و نه وحیی نازل گردیده است.

– من از قبیله خندف نباشم اگر از فرزندان احمد به خاطر آنچه انجام داده، انتقام نگیرم.

این سخن یزید کاملاً حاکی از باقی ماندن کینه شکست جنگ بدر و احد در دل‌های بنی‌امیه بود؛ به علاوه عدم ایمان آنها به اساس رسالت و پیامبری پیامبر ا و قرآن را هویدا می‌سازد. نکته سوم این که به وضوح نشان می‌دهد بنی‌امیه نسبت به بنی‌هاشم کینه داشتند و در صدد بودند روزی انتقام خود را از آنها بستانند.

گفتنی است در بدو ظهور اسلام و حتی تا فتح مکه، قبایل متعددی از قریش؛ مانند بنی‌زهره، بنی‌مخزوم، ثقیف و ... با اسلام سر جنگ داشتند؛ یعنی این طور نبود که تنها بنی‌امیه در میان قبایل قریش نسبت به اسلام عداوت نشان دهند. اما این تفاوت اساسی بین بنی‌امیه و سایرین وجود داشت که سایر قبایل اندک اندک در امت اسلامی منحل

۱. نهج البلاغه، خ ۱۰۳.

۲. مرتضی مطهری، اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۲۳۴ و ۲۳۵.

۳. بنگرید به: ابن ابی‌الحدید، همان، ج ۵، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

۴. ابن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص ۲۱۴ و ۲۱۵.

شدند و به اسلام پیوستند و تا حد زیادی کینه‌هایشان فروکش کرد؛ ولی بنی‌امیه و برخی دیگر از قریش با دل‌هایی افروخته از شعله کینه نسبت به اسلام و مسلمانان و قرآن و سنت پیامبر، به صفوف مسلمانان پیوستند و این دشمنی را پشت قیافه‌های خندان و ژست‌های دوستانه و لباس همدلی با مسلمانان حفظ کردند و در کمین انتقام نشستند. البته علت این امر تا حد زیادی به این مسأله برمی‌گردد که آنها بیش از سایر قبایل از اسلام ضربه دیدند؛ چون ریاست قبایل قریش در دست ابوسفیان، سرکرده بنی‌امیه قرار داشت. در حقیقت پیروزی اسلام به معنای فروپاشی نظام زرسالارانه بنی‌امیه بود؛ از این‌رو آنها در صدد برآمدن تا اسلام را نابود کنند.

شهید مطهری در مورد راز مبارزه پی‌گیر بنی‌امیه با اسلام، به سه نکته اساسی و ارزنده اشاره می‌کند و می‌فرماید:

مبارزه شدید امویان که در رأس آنها ابوسفیان بود، با اسلام و قرآن... دو علت داشت:

۱. رقابت نژادی، که در سه نسل متوالی متراکم شده بود.

۲. تباین قوانین اسلامی با نظام زندگی اجتماعی رؤسای قریش، مخصوصاً اموی‌ها که اسلام بر هم زننده آن زندگانی بود و قرآن نیز این را اصل کلی می‌داند، [که هنگامی که یک پیامبری می‌آید، مردمان اهل اسراف و خوشگذرانی آن را بر نمی‌تابند] در سوره سبأ می‌فرماید: «و ما أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا...»^۱ ... گذشته از همه این‌ها، مزاج و طینت آنها طینتی منفعت‌پرست و مادی بود و در این‌گونه مزاج‌های روحی، تعلیمات الهی و ربانی اثر ندارد و این ربطی به باهوشی و بی‌هوشی آنها ندارد. کسی به تعلیمات الهی اذعان پیدا می‌کند که در وجود خودش پرتوی از شرافت و علو نفس و بزرگواری موجود باشد؛ نوری و حیاتی و هدایتی در خمیره خودش موجود باشد.^۲

البته غیر از عوامل فوق، علل دیگری را می‌توان برای ریشه دشمنی آنها با اسلام برشمرد که برخی از آنها پیش‌تر بدان اشاره شد و یا بعدها بدان پرداخته می‌شود.

ریشک بر امیرمؤمنان ×

بنی‌امیه در رقابت و برتری‌جویی خود نسبت به بنی‌هاشم، مرزهای مروّت انسانی را در هم ریختند و به کینه‌توزی و حسادت شدید مبتلا گردیدند. آنها دیدند با وجود نبوت نبی اکرم ا و حلول نور ولایت در خاندان بنی‌هاشم، هرگز نمی‌توانند با آنان رقابت کنند؛ زیرا این مسأله یک امر غیر اکتسابی است؛ لذا از روی حقه و حسد به انتقام‌جویی از آنان پرداختند. البته برای این دشمنی دلایل دینی و غیر دینی تراشیدند؛ ولی یکی از ریشه‌های همه آنها حسادت بود. امیرمؤمنان × در یکی از نامه‌هایش به معاویه می‌نویسند:

أَلا وَنَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ آلِ إِبْرَاهِيمَ الْمَحْسُودُونَ حَسَدًا كَمَا حَسَدَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلِ سَنَةٍ وَ مِثْلًا...^۳ آگاه باشید ما اهل‌بیت، فرزندان ابراهیم، مورد حسادت قرار گرفته‌ایم، همان‌گونه که پدران ما پیش‌تر محسود واقع شده‌اند؛ این سنت و مثل است...

هَلْ تَنْقَمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَ اقْتَدَيْنَا وَ

۱. «و ما أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أَرْسَلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ؛ و هیچ هشداردهنده‌ای به هیچ شهری نفرستادیم، مگر آنکه ناپروردگان آن گفتند ما رسالت شما را منکریم؛ سبأ، آیه ۳۴.

۲. مرتضی مطهری، حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۹.

۳. الغارات ص ۱۱۸ و نهج السعادة، ج ۴، ص ۱۵۲، به نقل از اثبات الهداه، ج ۳، ص ۹۵، ح ۸۱۳ و بحار الانوار، ج ۸، ص ۵۵۳.

اتَّبِعْنَا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ صَلَواتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عَلِي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ...؛ آیا جز این است که به خاطر این که ما به خدا و آنچه بر ما نازل شده، ایمان آورده‌ایم، به ملت ابراهیم اقتدا کردیم و از دین ابراهیم صلوات الله علیه و علی محمد و آلہ تبعیت کرده‌ایم، از ما انتقام می‌کشید.

حسادت از خصایص شرارت‌بار بشری است که بسیاری از انسان‌ها آن را در درون خود احساس می‌کنند؛ ولی انسان‌های متعالی سعی می‌کنند آن را از درون خود ریشه‌کن کنند و یا لاقلاً از عمل به مقتضای آن خودداری ورزند. در این صورت، خود و جامعه را از ابتلا به آتش شرارت‌بار حسد نجات می‌دهند. ولی متأسفانه برخی انسان‌ها نه تنها از عمل به مقتضای حقد و کینه خودداری نمی‌ورزند، بلکه آن را یک امر طبیعی تلقی کرده، از رفتار برخاسته از رشک و حسد هیچ باکی ندارند. بسیاری از جریان‌های سیاسی - اجتماعی و رفتار گروه‌ها ناشی از همین صفت رذیله است که بعضاً عواقب بسیار وخیمی برای جامعه بشری به بار می‌آورد. قرآن مجید در سوره فلق به نبی مکرم اسلام می‌فرماید: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ... وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ؛^۲ بگو به خدا پناه می‌برم، ...».

از این آیه شریفه به روشنی پیداست که حسادت آثار بسیار خطرآفرینی برای جامعه دارد؛ لذا خداوند به پیامبرش دستور می‌دهد تا از شر انسان حسود به خدا پناه ببرد. اگر حسد یک خصلت ناپسند معمولی مانند خست و پرحرفی و غیره بود، هرگز خداوند حسود را یک فرد شرور و زاینده شر معرفی نمی‌کرد. به علاوه، اگر شر ناشی از حسادت امری خرد و کوچک بود و آثار مخرب درخور توجهی نداشت، خداوند به پیامبرش دستور نمی‌داد تا از شر حسود به خداوند پناه برد و اساساً انسان حسود را در میان انسان‌هایی که صاحب رذایل اخلاقی هستند، جدا نمی‌کرد و خطر او را چنین به نبی اکرم^۱ گوشزد نمی‌فرمود.

سخن امیرمؤمنان^۲ نیز مصداق عینی خطر حسادت در آیه شریفه است. امیرمؤمنان^۳ با این بیان می‌فهماند که آنچه معاویه و اطرافیان او را وادار به ایستادگی در مقابل حکومت علوی نموده، قبل از هر چیز، عدم تحمل موقعیتی است که خداوند برای حفظ و حراست از دین خود به خاندان بنی‌هاشم داده است. معاویه و اطرافیان او قبل از ظهور اسلام از قبایل برتر عرب بودند و ریاست و منزلت اجتماعی آنان بدون رقیب بود؛ ولی با ظهور اسلام و نزول وحی در خانه پیامبر^۴ و سبقت جستن امیرمؤمنان^۵ و برخی دیگر در ایمان به اسلام و طلوع دولت اسلامی پیامبر^۶، آنها به یک حزب شکست خورده اجتماعی مبدل شده بودند؛ لذا نمی‌توانستند تحمل مردمی که تا دیروز در مقابل آنان خضوع می‌کردند، امروز از بنی‌هاشم تبعیت کنند و سیادت و آقایی آنها را بپذیرند. از این رو با تمام قوا در پی آن بودند تا با ماسک دین‌داری، این امتیاز را از دست اهل بیت^۷ برابند و به جایگاه نخست خویش دست پیدا کنند.

اواخر خلافت عثمان، هنگامی که فساد دستگاه عثمان موجب شورش‌های مردم مناطق گوناگون جهان اسلام شده بود، یک مجلس مشورتی مهمی با حضور سران اصحاب پیامبر^۸ در مدینه تشکیل شد تا برای حل اوضاع نابسامان جامعه اسلامی گامی برداشته شود. شاید مهم‌ترین اعضای آن مجلس علی^۹ و عثمان و معاویه (به عنوان حاکم شام) بودند. معاویه در آن مجلس سخنانی بر زبان راند که کاملاً نشان می‌داد او از موقعیت از دست رفته بنی‌امیه سخت ناراحت است و لحظه به لحظه در پی دست یافتن به همان منصب دوران جاهلی است؛ او گفت:

ای مهاجران! شما می‌دانید هر یک از شما پیش از اسلام در میان قومتان فردی ورشکسته و گمنام بوده‌اید و

۱. الغارات، ص ۱۲۱ و نهج السعاده، ج ۴، ص ۱۵۶، به نقل از همان، ج ۳، ص ۹۵، ح ۸۱۳ و بحار الانوار، ج ۸، ص ۵۵۳.

۲. سوره فلق.

امور اجتماع بدون نظرخواهی از شما رتق و فتق می‌شد؛ تا اینکه خداوند رسولش را مبعوث کرد و شما سبقت جست، زودتر به او پیوستید. پس شما تنها به واسطه سبقتتان سیادت یافته‌اید؛ به طوری که امروز می‌گویند «آل فلان»؛ و گرنه پیش‌تر شما قابل ذکر نبوده‌اید.^۱

این جملات کاملاً نشانگر آن است که معاویه تنها مزاحم خود بر تفوق بر سایر مسلمانان را، سبقت آنان در ایمان به اسلام می‌دیده؛ چیزی که نه با پول قابل خریدن بود و نه می‌شد بر سر آن معامله‌ای کرد. از این‌رو نسبت به سایرین کینه می‌ورزید که چرا با سبقت جستن در ایمان، راه آقایی آنها را مسدود کردند. وقتی یک انقلاب ارزشی تحقق می‌یابد، اندک اندک عده‌ای با هر نیتی خود را به رهبر و کانون انقلاب نزدیک می‌کنند. این‌گونه افراد اگر بتوانند تا آخر عمر به ارزش‌های انقلاب در مراحل گوناگون و در کشاکش حوادث وفادار بمانند، رستگار می‌شوند و روز به روز بر عزتشان افزوده خواهد شد؛ ولی اگر در میان راه به هر دلیلی توقف نمایند، دو حالت برایشان پیش خواهد آمد: یا این ظرفیت را دارند که رشد دیگران را تحمل کنند و یا این ظرفیت را ندارند. اگر در خود این شرح صدر را ایجاد کنند، در این صورت هم سوابق گذشته‌شان برایشان به عنوان یک سرمایه عزت‌بخش باقی می‌ماند و هم با خشنودی از موفقیت دیگران، در حقیقت به آنان می‌پیوندند؛ یعنی هم نزد آنان در این دنیا محبوبیت می‌یابند و هم در آخرت به علت خشنودی و حمایت قلبی از پیشرفت جامعه مؤمنان، مأجور خواهند بود. اما اگر چنین توفیقی نصیبشان نشود و از رشد دیگران در مسیر انقلاب ناراحت و رنجور گردیده و حسادت بورزند، اندک اندک این حسادت‌ها آنها را از انسان‌های رو به کمال جدا می‌کند؛ یا عزلت‌نشین می‌شوند و یا به منافقان و مخالفان ارزش‌ها می‌پیوندند. از سوی دیگر آنچه در گذشته برای خویش ذخیره کرده‌اند، یک‌جا می‌بازند و تباہ می‌کنند؛ چرا که دشمنی و حسادت نسبت به اهل حق، آثار روحی حق‌مداری پیشین را نیز رفته رفته زایل می‌کند.

در انقلابی که پیامبر ا در جامعه خویش برپا نمود، این اتفاق به روشنی رخ داد و امروز نیز در جامعه ما مصادیق هر دو گروه در اصحاب انقلاب اسلامی امام خمینی + به روشنی مشاهده می‌شوند. امویان درست به همین دلیل دست از حمایت پیامبر ا کشیدند؛ نه تنها او را حمایت نکردند، بلکه سال‌ها با آن حضرت جنگیدند و سرانجام نیز با تسلیم ظاهری، با خدعه و نیرنگ کمر به استحاله اسلام و جامعه اسلامی بستند، که امیرمؤمنان × روبرویشان ایستاد و از همین‌جا شمشیر به روی منصبی کشیدند که پیش‌تر آن را به عنوان منصب جانشینی پیامبر ا لازم‌الاتباع جلوه می‌دادند.

هشدار علی × در مورد امویان

مجموع این خصوصیات موجب گردید که امویان به خطرناک‌ترین دشمن حکومت دینی و اساس اسلام تبدیل شوند. از این‌رو امیرمؤمنان × مقابله با آنها را در رأس سیاست‌های اصلاحی حکومت خویش قرار داد و در یک حرکت دوسویه، هم تلاش نمود تا ماهیت پوشالی آنان را برای مردم روشن کند و هم در عمل دست آنها را از پست‌های دولتی کوتاه کند. در روزهای نخست حاکمیت خویش، کلیه صاحب‌منصبان اموی را از کار برکنار کرد و در طول مدت حکومت خود همیشه مبارزه با امویان را در اولویت نخست خویش قرار داد. نه ناکثین و نه مارقین، هیچ یک در نزد علی × دشمن اصلی حکومت به حساب نمی‌آمدند. ناکثین با اصل اسلام مشکلی نداشتند؛ بلکه تمتعات دنیا و

۱. بنگرید به: ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۹.

زیاده‌خواهی‌هایی که از علی × داشتند، آنان را به ورطه دشمنی با علی × کشانید. شاید امثال طلحه و زبیر با گرفتن فرمانداری بخشی از جهان اسلام، دست از دشمنی با علی × می‌کشیدند، که البته امیرمؤمنان × به علت عدم کفایت لازم آنان، از سپردن پست‌های جهان اسلام به آنها خودداری ورزید. ولی امویان اگر هم حکم ولایت شام را از دست علی می‌گرفتند، باز از دشمنی با آن حضرت و اساس اسلام دست نمی‌کشیدند؛ چرا که آنان از روز نخست دشمن اساس اسلام بودند. آنها می‌خواستند خود به تنهایی بر کل جهان اسلام حاکمیت داشته باشند و حکومت را تنها در خاندان خود بگردانند. هنگامی که عثمان، یکی از امویان خوش سابقه، بر کرسی خلافت رسید، ابوسفیان رسماً همه امویان را سفارش کرد تا گوی خلافت را تنها در میان خود دست به دست کنند؛ در ضمن صریحاً عالم غیب و بهشت و دوزخ و پیامبری را انکار کرد.

در مورد سران خوارج نیز، کج فهمی در دین و خشک مغزی و تحجر، موجب عصیانگری‌شان در مقابل علی × گردید؛ لذا اگر روزی بصیرت فکری می‌یافتند، شاید با امیرمؤمنان مقابله نمی‌کردند؛ یعنی با اساس اسلامی که علی × در آن ذوب شده بود، سر جنگ نداشتند. اسلام را بد می‌فهمیدند و بر فهم غلط خود لجاجت می‌ورزیدند. از این رو حضرت روی مشکل بنی‌امیه به عنوان مشکل اساسی حکومت دینی و اسلام و مسلمانان خیلی تأکید می‌کردند و می‌فرمودند:

أَلَا وَ إِنَّ أَخْوَافَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فَتَنَةُ بَنِي أُمِيَّةَ، فَإِنَّهَا فَتَنَةٌ
غَمِيَاءٌ مُظْلِمَةٌ غَمَّتْ خَطُئُهَا؛^۱ بیدار باشید که بیمناک‌ترین فتنه‌ها برای شما از نظر من، فتنه
بنی‌امیه است، که آن فتنه کور و تاریکی است که دامنه آن فراگیر و همگانی و گرفتاری‌اش ویژه افراد
خاصی است.

با توجه به توضیحاتی که در مورد خصایص بنی‌امیه داده شد، شاید بتوان گفت مقصود حضرت از فتنه خواندن بنی‌امیه این باشد که آنها یک پدیده‌ای چند پهلوی و غیر قابل شناخت در جامعه اسلامی هستند که به صورت مرموزانه‌ای جامعه اسلامی را از درون استحاله می‌کنند و بار دیگر جامعه الهی را به جامعه جاهلی باز می‌گردانند و ساختار و شاخصه‌های عصر جاهلیت عرب را دوباره احیا می‌کنند. وقتی که حضرت می‌خواست سپاهش را به جنگ اهل شام تحریک کند، فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ سِيرُوا إِلَيَّ أَعْدَاءَ الْإِسْلَامِ، سِيرُوا إِلَيَّ مِنْ حَارِبِ
مُحَمَّدٍ قَدِيمًا وَ جَمَاعِ طَغَامٍ، سِيرُوا إِلَيَّ الْمُؤَلَّفَةَ قُلُوبَهُمْ كَيْمَا
تَكْفُوا عَنِ الْمُسْلِمِينَ بِأَسْهُمِ فَطَالُ وَاللَّهِ مَا صَدَّوْا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ
بَغَوْا الْإِسْلَامَ عَوْجًا، تَخَالَفُوا وَ تَحَارَبُوا عَلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ وَ الْمُسْلِمِينَ وَ
جَعَلُوا لَهُمُ الْمَرَاغِدَ وَ وَضَعُوا لَهُمُ الْمَسَالِحَ وَ رَمَوْهُمْ بِالْمَنَاسِرِ
وَ الْكَتَائِبِ وَ صَدَّوْا رَسُولَ اللَّهِ وَ الْمُسْلِمِينَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ
قَتَلُوا الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ وَ جَدَّوْا فِي إِطْفَاءِ نَوْرِ
اللَّهِ حَتَّى أَظْهَرَ اللَّهُ وَ هُمُ كَارِهُونَ؛^۲ ای مردم! به سوی دشمنان اسلام حرکت کنید؛ به سوی
کسانی که در گذشته قدیم با محمد جنگیدند، سیر کنید، مردمانی که احمق هستند، به سوی کسانی که با
پرداخت مالی از بیت‌المال نسبت به آنها تألیف قلوب شد تا از مسلمانان دست بردارند...

در مکتب اهل بیت^۳ افشای سوابق سوء افراد و گروههای اجتماعی، در حالت عادی عملی قبیح و ناپسند است و حتی شاید در جایی که موجب هتک حرمت افراد شود، مستوجب عقاب هم باشد. از این رو به بهانه آزادی بیان نباید

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۳.

۲. المعیار و الموازنه، ص ۱۲۵؛ وقعه صفین، ص ۹۴، با کمی تغییر؛ نهج السعاده، ج ۲، ص ۹۵، با کمی تغییر.

آبروی یک مؤمن را ریخت؛ اما اگر افرادی که سوابق سویی دارند، با همان هویت سابق اما همراه با رنگ و لعابی مذهبی و خیرخواهانه، مصالح کلی اسلام و جامعه اسلامی را به خطر انداخته و یا در صدد ایجاد فتنه در جامعه باشند، در این صورت وظیفه هر مسلمان آگاه و بصیر این است تا با افشای سوابق سوء آنها پیش از بروز فتنه‌ها، سرچشمه‌های آن را با روشنگری بخشکاند.

امیرمؤمنان * می‌دید امویان به عنوان یک حزب زرسالار و دنیامدار امروزه پر و بال گرفته و بر مفصل‌های مهم حکومت اسلامی پنجه انداخته و در لباس یک مؤمن و مسلمان در کمین ذبح اسلام و جامعه اسلامی هستند. از این‌رو به مردمان حجاز و عراق و یمن که سال‌ها پس از فتح مکه ایمان آورده و چهره سفاک و کینه‌توز بنی‌امیه را از نزدیک ندیده بودند و نمی‌دانستند پشت این چهره‌های آراسته به زیور و نشانه تدین و گفتارهای ملایم و آمیخته با ادبیات دینی چه نیات و نقشه‌های شومی نهفته است، از طریق بیان سوابق سوء آنان جرأت می‌بخشید تا در جنگ با آنان عزمشان را جزم کنند و هیچ تردیدی به خود راه ندهند. ادبیات امیرمؤمنان * به گونه‌ای است که گویی می‌خواهد به مردم بفهماند جنگ با نفاق، عین جنگ با کفر است و اسلام ظاهری و نمای نوین منافق هیچ تأثیری در زدودن کفر باطنی‌اش ندارد. روی این جهت آنها را در عین قرائت نماز و قرآن و اتیان حج و عمره و روزه، «دشمن اسلام» یعنی کافر می‌خواند.

بنابراین اگر در جامعه اسلامی، جریان نفاق حکومت دینی را تهدید کند، وظیفه مسلمانان این است که با آنها مثل کفار برخورد کنند و هیچ تردیدی در جهاد با آنان در خود راه نداده و با کمال صراحت، پیشینه سوء و گذشته پوشالی آنها را به مردم گوشزد نمایند. از همین روست که پیشوای متقیان وقتی به امویان می‌رسد، تقوا را در افشاگری و بیان مفاسد آنان دیده و می‌فرماید: «وَأَيُّمَ اللَّهُ مَا زَلْنَا لَهُمَ عَلَيَّ الْإِسْلَامَ مَتَّهِمِينَ وَ لِأَحْدَاثِهِمْ فِيهِ خَائِفِينَ حَتَّى نَجْمَتَ مِنْهُمْ هَذِهِ الْأُمُورُ الَّتِي تَرَوْنَ»^۱.

با همه این تلاش‌ها باز برخی در جنگ صفین از میدان جنگ فرار می‌کردند؛ تو گویی لاک دینی امویان به قدری مقاوم بود که اصحاب امیرمؤمنان * در استمرار جنگ تردید می‌کردند. حضرت برای روشن شدن آنها قسم یاد کرده، می‌فرمودند:

وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ لَقَدْ قَاتَلْتَ مَعَاوِيَةَ وَ أَبَاهُ عَلِيَّ تَنْزِيلَ الْكِتَابِ وَ أَنَا الْيَوْمَ أَقَاتِلُهُ وَ أَشْيَاعُهُ عَلِيَّ تَأْوِيلَ الْكِتَابِ؛^۲ قسم به کسی که محمد را به حق به رسالت مبعوث کرد، من در گذشته با معاویه و پدرش بر سر تنزیل قرآن جنگیده‌ام و امروز با او و طرفدارانش بر سر تأویل بردن مفهوم قرآن می‌جنگم.

این سخن نشانگر آن است که در مکتب علی *، گناه انکار نزول قرآن مساوی تحریف آن است؛ چرا که هر دو منجر به انحراف بشریت از وحی می‌شود، که صراط مستقیم سلوک الی الله و نیل به سعادت است و این در حقیقت انکار خدا و رسول به شمار می‌آید که عین کفر است، اما در لباس ایمان.

بازتاب دیدگاه امیرمؤمنان * در میان اصحاب آن حضرت

اصحاب امام علی * از حیث درک سیاسی و بینش اجتماعی دو دسته بودند: دسته اول، که اکثریت اصحاب

۱. المعیار و الموازنه، ص ۱۲۵.

۲. المعیار و الموازنه، ص ۱۵۰.

امیرمؤمنان * را به خود اختصاص داده بودند، از هوش سیاسی پایینی برخوردار بودند. در میان این گروه کسانی بودند که تنها به ظاهر رفتار دو سپاه علی * و معاویه می‌نگریستند و وقتی می‌دیدند هر دو شعائر ظاهری اسلام را رعایت می‌کنند، بر سر دوراهی قرار می‌گرفتند. همین گروه بودند که در خلال جنگ صفین با مشاهدۀ قرآن‌های سپاه شام دست از جنگ با شامیان شستند. این گروه اگر هم می‌خواستند شاید نمی‌توانستند ماهیت سپاه شام را کشف کنند و با خیال آسوده با آنها بجنگند.

اما در میان سپاه حضرت یاران خاصی پیدا می‌شدند که با بصیرت به آن چیزی که امیرمؤمنان * از آن ابراز خطر می‌کرد، پی بردند. یکی از این افراد هوشمند و بافراست، مالک اشتر است. مالک در مورد امویان قسم یاد کرده و می‌گفت:

قسم به خدا! بنی‌امیه جز خیانت، چیزی به اسلام نیفزودند و برای اهل اسلام چیزی جز بغض و کینه به یادگار نگذاشتند. اگر برخی از آنها بر طائفه‌ای از مسلمانان سلطه پیدا کنند، خداوند را به خشم آورده و با اعمالشان زمین را تیره و تاریک می‌کنند؛ سنت پیامبر ا را می‌میرانند و بدعت‌ها را زنده می‌کنند.^۱

مالک با همین دیدگاه روشن که کاملاً منطبق بر نظریه امیرمؤمنان * در مورد امویان می‌باشد، در جنگ صفین دلیرانه با سپاه معاویه می‌جنگید و تا پای چادر معاویه پیش می‌رفت و سرش را حواله دشمن می‌کرد؛ چرا که هیچ تردیدی در حقانیت خویش و باطل بودن دشمن نداشت. از این‌رو می‌گفت: «فَعَجَلَ النُّهُوسُ بِنَا إِلَيْهِمْ»^۲ با سرعت ما را به سوی آنها ببر.

یکی دیگر از کسانی که به خوبی به ماهیت امویان پی برده و به عمق راز حساسیت علی نسبت به بنی‌امیه رسیده بود، قیس بن سعد بن عباد است. او که همواره از یاران توانمند امیرمؤمنان * به حساب می‌آمد، خطاب به امیرمؤمنان در مورد جنگ با معاویه و یارانش چنین می‌گوید:

به طرف دشمنان فشار بیاور و درنگ مکن؛ چرا که جهاد آنها از جهاد ترک‌ها و رومیان برایم محبوب‌تر است؛ زیرا آنها در دین خدا مسامحه می‌کنند و می‌خواهند اولیای خدا، اصحاب رسول خدا و آن کسانی که به نیکی با اصحاب پیامبر برخورد کرده‌اند را ذلیل کنند. وقتی بر کسی خشم گیرند او را محبوس می‌کنند، یا به باد کتک می‌گیرند و یا از دیارش بیرون می‌کنند، یا محرومش می‌نمایند. فیء (نوعی از اموال بیت‌المال) ما را برای خود حلال می‌شمارند.^۳

نکته مهمی که در کلام جناب قیس توجه انسان را جلب می‌کند این است که او جنگ با امویان را بر جنگ با کفار ترجیح می‌دهد و فلسفه آن را تسامح دینی بنی‌امیه و برخورد برده‌وار و بی‌اعتنایی به اصحاب رسول خدا و اولیای الهی می‌شمارد. از اینجا به روشنی به دست می‌آید که از دیدگاه دست‌پروردگان امیرمؤمنان *، یکی از نشانه‌های سلامت یک جریان سیاسی، تعهد به دین و دیگری حرمت نهادن و قدرشناسی از افراد باتقوا و برگزیدگان دینی

۱. والله ما ازدادو للإسلام إلّا غشاً و لا لأهله إلّا بغضاً و لقد وليت عصابة منهم علي طوائف من المسلمين فأسخطو الرب، و أظلمت بأعمالهم الأرض و أماتوا السنة و أحيوا البدعة. (المعيار و الموازنه، ص ۱۲۶)

۲. همان.

۳. يا أمير المؤمنين إنكمش إلي عدونا و لاتعرج فوالله إن جهادهم أحب إلي من جهاد الترك و الروم لإدهانهم في دين الله و استذلّالهم أولياء الله من أصحاب رسول الله صلي الله عليه و سلم و آله و التابعين بإحسان إذا غضبوا علي رجل حبسوه أو ضربوه أو سيّروه أو حرّموه، و فيئنا [لهم] في أنفسهم حلال. (المعيار و الموازنه، ص ۱۲۷)

وتمه صفین، ص ۹۳، با کمی تغییر).

است. به علاوه، ایشان چنگ انداختن خودسرانه بر بیت‌المال مسلمانان را علت دیگر برائت خویش از امویان مطرح می‌کند، که این خود بیان‌گر آن است که امیرمؤمنان[×] به گونه‌ای کارگزاران خود را تربیت نموده بود که نه تنها خود در مسأله بیت‌المال اهل اختیار باشند، بلکه اساساً شیوه برخورد افراد و جریان‌ها با بیت‌المال را ملاک حق یا باطل بودن آنها به شمار آورند. گفتنی است قیس مدتی از سوی حضرت، فرماندار مصر و سپس از سرداران بنام لشکر امام علی[×] بوده است.

درست همین ملاک را ما در نظریه حارث‌بن عبیدالله^۱ أعور در مورد بنی‌امیه مشاهده می‌کنیم. ایشان خطاب به امیرمؤمنان[×] در ایام حکومتش، با تکیه بر مسأله دست‌یازی خودسرانه بنی‌امیه بر بیت‌المال، جنگ با آنان را روا دانسته و می‌گوید:

چرا ما در راه خدا با کسانی که ما را از شهر و فرزندان و اموالمان جدا کرده، شرب خمر می‌کنند و لباس حریر می‌پوشند و بر ابریشم لَم می‌دهند و گمان می‌کنند فیء ما (نوعی از اموال بیت‌المال) بر ایشان حلال است، جهاد نمی‌کنیم؟^۲

نکته قابل توجه دیگر در کلمات حارث‌بن عبیدالله^۱ أعور این است که از منظر او حاکمی که بر فرش ابریشمی می‌خوابد ولی رعیتش یک زندگی ساده دارد، مجرم است؛ چرا که از منظر اسلام یکی از وظایف اساسی حاکم برقراری عدالت اجتماعی است. از این‌رو فرماندار یا استانداری که زندگی اشرافی دارد، خود عدالت را نقض کرده و هرگز نمی‌تواند محرومان را درک کند.

عبدالله‌بن‌بدیل خزاعی نیز هنگام اظهار وفاداری نسبت به علی[×] علیه امویان، روی سه مسأله زیاده‌خواهی مالی و سیطره‌جویی و کینه‌هایی که از امیرمؤمنان[×] در دل‌های امویان مانده، انگشت نهاده و آنها را علل جنگ امویان با حضرت معرفی نموده است. عبدالله که از افاضل اصحاب امیرمؤمنان[×]^۳ و شخص زاهد و از بزرگان و پیران تابعین به شمار می‌آمده،^۴ در این مورد چنین می‌گوید:

همانا آن قوم (بنی‌امیه) برای اینکه به تقسیم مساوی بیت‌المال تن ندهند و به خاطر طمعی که به بیشتر گرفتن از بیت‌المال دارند و به خاطر از دست ندادن سلطه خودشان و به خاطر از دست ندادن مظاهر دنیایی که در دستشان است و به خاطر نفاق و کینه‌ای که در سینه‌شان است و دشمنی‌ای که در نفسشان می‌یابند، با ما می‌جنگند. چگونه معاویه با علی بیعت کند و حال آنکه او برادر و دایی و جدش را به قتل رسانید؟!^۵

هر یک از این بزرگان که از شخصیت‌های نامدار سپاه علی[×] بودند، به دلیل بینش عمیق سیاسی - اجتماعی و دشمن‌شناسی بالا، در مقابل سپاه شام پایداری به خرج داده‌اند. به گونه‌ای که عبدالله‌بن‌بدیل تا خیمه معاویه پیش رفت و سرانجام شامیان دسته‌جمعی به او حمله کرده و ایشان را به شهادت رساندند.

۱. و ما لنا ألا نقاتل في سبيل الله و قد أخرجنا من ديارنا و أبنائنا و أموالنا - الذين يشربون الخمر و يلبسون الحرير، و يفترشون الديباج و يزعمون أن فيئنا لهم حلال. (المعيار و الموازنه، ص ۱۲۹).

۲. بنگرید به: اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۸۴.

۳. بنگرید به: رجال‌کشی، ص ۶۹ نقل از تستری، قاموس الرجال، ج ۶، ص ۲۶۱.

۴. لكن القوم إنما يقاتلوناً فراراً من الأسوة و خباً للأثره و ضناً بسلطانهم و كراهية لفراق دنياهم التي في أيديهم و غلاً و وحرراً في صدورهم و عداوة يجدونها في أنفسهم؛ و كيف يبائع معاوية علياً و قد قتل أخاه و خاله و جدّه. (المعيار و الموازنه، ص ۱۲۸؛ وقعه صفین، ص ۱۰۳، با کمی تغییر).

آری! اگر انسان اهل بصیرت باشد و آگاهی سیاسی عمیق داشته باشد، نه تنها در شناخت حق و باطل مشکلی نخواهد داشت، بلکه در میدان جهاد از نبرد و شهادت هراسی به دل راه نخواهد داد؛ چرا که معرفت به حق و باطل مانع راه یافتن تردید در دل و سست شدن قدم انسان در میدان جهاد می‌شود.

بنابراین در یک جمع بندی کلی می‌توان گفت امویان به عنوان یک جریان زرسالار و دنیامدار، چهار خصیصه خطرناک را در کمون خویش داشتند که اندک اندک در گستره زمان همه را ظاهر کردند:

نخست آن که همواره در پی سلطه‌جویی و برتری و علو بر جامعه بودند؛ میل به خودکامگی و خداوندگاری در آنان موج می‌زد.

دوم آن که سعی می‌کردند انسان‌های برجسته و تیزبین را در خدمت خود بگیرند و اگر به چنین هدفی نمی‌رسیدند، آنها را از سر راه بر می‌داشتند.

سوم آن که سعی می‌کردند سطوت احکام شریعت را بشکنند؛ تا آن گونه که خود می‌خواهند و هواهایشان اقتضا می‌کند، در جامعه حرکت کنند و قیدی به نام دین آنها را محدود نکند.

چهارم آن که با دین میانه‌خوشی نداشته؛ سعی می‌کردند به هر طریق ممکن اسلام را از ریشه بکنند، که البته این خصوصیتشان ارتباط تنگاتنگی با خصوصیت سوم آنان داشت.

نگاهی گذرا به سیاست‌ها و اهداف امویان تا سال ۶۱ هجری

بنی‌امیه هسته مرکزی حزب طلقا به حساب می‌آمده‌اند. آنان کسانی بودند که پیش از پیروزی اسلام، قدرت برتر مکه و حتی جزیره العرب به حساب می‌آمدند؛ هم از حیث نظامی و هم از حیث سیاسی و اقتصادی قدرت درجه اول شمرده می‌شدند. پس از بعثت پیامبر ا، به شدت با دعوت آن حضرت مخالفت نمودند؛ چرا که حاکمیت ارزش‌های اسلامی را با منافع دنیوی خویش در تضاد می‌دیدند؛ از این رو علیرغم تساهل با سایر ادیان مکه، با اسلام به سختی به مبارزه پرداختند. پیامبر ا و مسلمانان را تحت سخت‌ترین فشارها قرار دادند؛ به طوری که مسلمانان برای حفظ دین و انجام مناسک خویش، دست از مال و منال و خاندان خود کشیدند و به ناچار به حبشه و مدینه هجرت کردند؛ ولی کفار قریش به سرکردگی بنی‌امیه همچنان به تعقیب آنها ادامه داده، افرادی را به حبشه فرستادند تا پادشاه حبشه را به اخراج مسلمانان وادار نمایند.

آنان سه جنگ سنگین و خونین و خسارت‌بار را بر حکومت نوپای پیامبر در مدینه وارد ساختند که در برخی از این جنگ‌ها ضربه‌های سختی به مسلمانان وارد نمودند. هدف اصلی آنان در این جنگ‌ها قبل از هر چیز نابودی اسلام و کشتن پیامبر ا بود. ولی در پرتو مجاهدت‌های پیامبر ا و امیرمؤمنان * و اصحاب راستین آن حضرت و در سایه امدادهای غیبی خداوند متعال، سرانجام مسلمانان پیروز شدند و مکه را فتح کردند. روز فتح مکه نیز ابوسفیان و فرزندان تنها از روی ترس اسلام آوردند و سیاست دشمنی علنی و حمله از بیرون را به ستیز پنهان و نفوذ از درون تغییر دادند.

آنان که از نابودی اسلام از طریق جنگ مسلحانه کاملاً نومید شده بودند، این بار تصمیم گرفتند با نفوذ در ارکان جامعه اسلامی و اشغال مفاصل‌های حساس دستگاه تصمیم‌گیری جامعه، بار دیگر بر مسلمانان سیطره یابند. از این رو ابتدا مناطق مفتوحه شامات را به دست گرفته، اول یزیدبن‌ابی‌سفیان و بعد از مرگ او برادرش معاویه فرمانده

نیروهای نظامی و حاکم شام شدند.^۱ آنها در زمان عثمان قلمرو نفوذ خود را گسترش داده، ریاست دفتر عثمان و فرمانداری کوفه و مصر را نیز تصاحب کردند و از آنجا که فرمانداری کوفه بر تمام مناطق ایران نیز نظارت داشت، می‌توان گفت ایران هم تحت نفوذ بنی‌امیه قرار گرفت.

آنان پس از نفوذ در دستگاه‌های اجرایی، اقتصادی و سیاسی جهان اسلام، عملیات استحاله را آغاز کردند. یکی از مهم‌ترین روش‌های استحاله آنها شکستن حرمت احکام اسلام از طریق رواج فساد اخلاقی، اقتصادی و اداری و تحریک احساسات مسلمانان بود. آنان از این طریق در جامعه اسلامی التهاب ایجاد می‌کردند و با ناراضی ساختن مردم از حکومت، اندیشه ناکارآمدی حکومت دینی را بارور می‌کردند. در ادامه به نمونه‌هایی از اقدامات آنها اشاره می‌کنیم:

- ولید بن عقبه بن ابی معیط رسماً در کوفه شراب خورد و در محراب عبادت هنگام نماز صبح از فرط شراب‌خواری استفراغ کرد. این عمل سخت مسلمانان کوفه را خشمگین ساخت؛ به طوری که یکی از نمازگزاران - عتاب بن غیلان - گفت: «والله لأعجب إلا مَن بعثك إلینا والياً و علینا امیراً»^۲؛ قسم به خدا! از کسی که تو را والی و امیر ما قرار داده تعجب می‌کنم.

- سعید بن عاص رسماً به مردم کوفه گفت: «إِنَّمَا هَذَا السَّوَادُ قَطِینٌ لِقْرِیش»^۳؛ سرزمین‌های سرسبز عراق کالای بی‌مقدار قریش است.

این سخن به معنای برده دانستن فاتحینی بود که با جانبازی‌های خود این مناطق را فتح کرده و اکنون بر اساس حق اسلامی خویش می‌بایست از محصولات آن استفاده کنند. از این رو اعتراض مردم را برانگیخت و مالک اشتر فرمود: «أَتَجْعَلُ مَا أَفَاءَ اللَّهِ عَلَيْنَا بَظَلَالٍ سَيُوفِنَا وَ مَرَكَزٍ رَمَحْنَا بَسْتَاناً لَكَ وَ لِقَوْمِكَ؟»^۴ آیا این زمین‌های سرسبزی را که خداوند در ازای شمشیر زدن‌ها و فرود آمدن نیزه‌هایمان به عنوان غنیمت به ما عطا فرموده، مال خود و قومت می‌خوانی؟

- عبدالله بن سعد بن ابی سرح با ظلم و ستم خود مردم مصر را به تنگ آورد؛ به گونه‌ای که عده زیادی از مسلمانان از مصر به مدینه آمده و از او شکایت کردند. ولی شکایت آنان موجب به خطر افتادن جان خودشان گردید؛ زیرا هنگام بازگشت، در میان راه غلام عثمان را در حالی که حامل نامه‌ای برای عبدالله بن سعد بود دیدند؛ مشکوک شده و نامه را گشودند؛ معلوم گردید حاوی دستوری از طرف عثمان به عبدالله بن سعد مبنی بر دستگیری و به دار کشیدن برخی از معترضان است.^۵ این امر آتش خشم آنان را بر افروخت؛ لذا از همانجا راهی مدینه شدند و علیه عثمان انقلاب کردند.

این برخوردهای دو گانه، مردم شهرهای مختلف را به تنگ آورد؛ از این رو سرانجام خواهان عزل عثمان شده، او را کشتند.

معاویه گمان می‌کرد با کارشکنی‌های بنی‌امیه و عزل عثمان حکومت به دست او خواهد افتاد؛ روی همین جهت

۱. بنگرید به: احمد بن اعثم، کتاب الفتح، ج ۱ - ۲، ص ۲۴۴ و ۲۶۲.

۲. بنگرید به: «امام علی (علیه السلام) و تساهل خواص»، معرفت، ش ۳۸، ص ۹۳.

۳. بنگرید به: علی بن الحسن مسعودی، مروج الذهب، دارالفکر، ج ۲، ص ۳۴۴.

۴. همان، ص ۳۴۶.

۵. بنگرید به: همان.

۶. بنگرید به: ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۸۷.

به زبان از عثمان حمایت می‌کرد، ولی در عمل زمینه انتقال قدرت از عثمان به خود را فراهم می‌ساخت. وی دوازده هزار نیرو در شام به عنوان حمایت از عثمان بسیج کرده بود؛ ولی کمی بیرون شام آنها را متوقف نمود و از ادامه حرکت آنان به سوی مدینه ممانعت نمود؛ سپس خود به مدینه آمد و به عثمان گفت آمده‌ام تا نظرتان را بگیرم و برگردم نیروها را بیاورم. عثمان کید او را فهمید و گفت: «لا والله، و لكنك أردت أن أقتل فتقول: أنا ولي الثأر»^۱، نه، قسم به خدا تو می‌خواهی من کشته شوم و بگویی من صاحب خون [عثمان] هستم».

معاویه دنبال فرو افکندن حکومت به ظاهر دینی عثمان و تحکیم قدرت خویش بود؛ ولی با تلاش بزرگانی چون مالک اشتر و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر، مردم بعد از قتل عثمان با علی × بیعت کردند و بنی‌امیه به هدف خود، یعنی بنیان‌گذاری سلطنت اموی نرسیدند. اما آنها آرام ننشستند و عملیات تضعیف حکومت دینی را ادامه دادند؛ ولی نه به شیوه گذشته؛ زیرا علی × کاملاً ماهیت ضد اسلامی آنان را می‌شناخت؛ به طوری که می‌فرمود: «وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ، مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسْلَمُوا وَ أَسْرُوا الْكُفْر»^۲، قسم به آنکه دانه را شکافت و انسان را آفرید! آنها اسلام نیاوردند؛ لکن به ظاهر تسلیم شده‌اند و کفر خود را پنهان کرده‌اند».

و شاید به همین جهت در همان روزهای نخست خلافت همه کارگزاران اموی را عزل کرد.^۳ از این رو امویان این بار علاوه بر ادامه استحاله درونی جامعه اسلامی از طریق ایجاد اختلاف بین گروه‌ها و دسته‌های بیعت‌کننده با امیرمؤمنان ×، به طور همزمان مبارزه علنی بیرونی را مانند صدر اسلام آغاز کردند. آنها ابتدا طلحه و زبیر را به جنگ با امیرمؤمنان × تحریک کردند. مروان بن حکم به طور علنی در جنگ جمل شرکت نمود و اوضاع را به دقت زیر نظر داشت؛ به گونه‌ای که وقتی علائم پشیمانی را در طلحه مشاهده کرد، در همان میدان نبرد از پشت به سویش تیر افکند و او را از پای در آورد.^۴

معاویه نیز به محض اطلاع از بیعت مردم با علی ×، طی نامه‌ای بیعت خود را با طلحه و زبیر اعلان کرد و از آنها خواست به خون‌خواهی عثمان برخیزند.^۵

سپس در جنگ صفین خود مستقیماً رو به روی امیرمؤمنان × قرار گرفتند و وقتی از پیروزی نظامی در میدان نبرد نومید شدند، از طریق تزویر و تطمیع عناصر فرصت طلب، سپاه کوفه را فریفتند و بدین وسیله مقاومت سپاه حضرت را شکستند و دست به غارت شهرهای تحت نظارت حکومت علی × زدند. سرانجام با بهره‌گیری از زر و زور و تزویر، اقتدار حکومت امام علی × و فرزند گرانقدرش امام حسن × را متلاشی کردند و در نهایت به سال ۴۱ هجری، زمینه فروپاشی حکومت دینی و تبدیل خلافت اسلامی به سلطنت طاغوتی را فراهم آوردند. معاویه رسماً در سخنرانی خویش در میان جمعیت کوفه پس از صلح امام حسن × گفت:

إِنِّي مَاقَاتِلْتُكُمْ لَتَمْلُوكُوا وَ لَا تَتَصَمَّوْا وَ لَا تَحْجُوا وَ لَا تَزْكُوا؛

۱. احمد یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵.

۲. نهج البلاغه، نامه ۱۶ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱.

۳. بنگرید به: احمد یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۹.

۴. همان، ص ۱۸۲.

۵. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۳۱.

إِنَّكُمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ؛ إِنَّمَا قَاتَلْتَكُمْ لِتَأْمُرَ عَلَيْكُمْ؛^۱ من با شما جنگیده‌ام تا نماز گزارده و روزه گرفته و حج بجا آورید و زکات بپردازید؛ شما اینها را انجام می‌دهید؛ من با شما جنگیده‌ام تا بر شما حکومت کنم.

اما با همه تلاش‌های بنی‌امیه در جهت فروپاشی دینی، هنوز اصول و فروع اسلام در جامعه زنده بود. صوم و صلات، حج و زکات، اذان و اقامه، توحید و نبوت و قرآن و معاد جزء باورهای مقدس جامعه اسلامی به حساب می‌آمد. مردم پنج بار در شبانه روز بر مأذنه‌ها اذان می‌گفتند و استوانه‌ها و ارکان دین محفوظ مانده بود. بنی‌امیه به آن هدف نهایی خویش که هدم و مسخ اساس دین بود نایل نیامده بودند. معاویه تحت فشار افکار عمومی شعائر اسلامی را رعایت می‌کرد؛ به حریم اعتقادات و اصول و فروع دین تجاوز علنی و رسمی نمی‌کرد؛ ولی سخت از استمرار حیات شالوده‌های دین غمگین و ملول بود. این حقیقتی است که وی در ملاقات با مغیره بن شعبه ابراز داشته است؛ او در پاسخ مغیره که از او درخواست کرده بود حال که به قدرت رسیده قدری با بنی‌هاشم ملایم‌تر رفتار کند تا نام نیکی از خویش باقی نگذارد، محو شدن نام خلیفه اول و دوم را شاهد آورده، با اشاره به شهادت به رسالت پیامبر ا در اذان‌های پنجگانه گفت: «وَأَيُّ ذِكْرٍ يَدُومُ بَعْدَ هَذَا؟»^۲ پس از این دیگر چه نامی باقی خواهد ماند». این نشان می‌دهد که معاویه از زنده بودن نام پیامبر ا در جامعه سخت ناراحت بوده، اگر فرصت مناسبی می‌یافت یاد پیامبر ا را از خاطره‌ها محو می‌کرد. ولی تا پایان مرگ به هدف خویش نرسید و لکن یزید سیاست پنهان پدر را آشکارا دنبال کرد و با عزم نابود کردن اساس دین و انکار رسالت و وحی و نبوت و معاد و قیامت و گرفتن انتقام کشته‌های کفار قریش در جنگ بدر، به میدان آمد. بهترین گواه این مدعا سخنی است که هنگام ملاقات با سر مطهر حسین بن علی × بر زبان جاری کرده و در حقیقت با گفته خویش کفر خود را علنی نمود؛ او گفت:

لَيْتَ أَشِیْخِي بَبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجُ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلُ^۳

...

بیت نخست این ابیات شعری بود که ابن زبیری، یکی از کفار مکه، هنگام پیروزی کفار در جنگ اُحد سروده بود.^۴ تمسک به این اشعار نشانگر آن بود که اساساً یزید می‌خواهد تیر خلاص را به پیکره نیمه‌جان دین بزند. بنابراین تا قبل از یزید، بنی‌امیه موفق گردیدند حکومت دینی را فرو ریخته، ارزش‌های اصیل اسلامی جامعه را به ارزش‌های بدیل جاهلی تغییر دهند؛ ولی از این پس بنای نابودی و مسخ اساس دین و ارکان و اصول آنرا در سر می‌پروراندند. از این رو وقتی یزید روی کار آمد، سیدالشهداء × به این راز پنهان و هدف شوم اشاره نموده فرمودند: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذَا قَدْ بُلِيتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ»^۵ دیگر فاتحه اسلام را باید خواند که امت [اسلامی] به حاکمی مانند یزید مبتلا شده باشد.

۱. محمد بن محمد مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۴.

۲. بنگرید به: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

۳. علی بن موسی، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص ۲۱۴ و ۲۱۵.

۴. ابن هشام، السیره النبویه، ج ۳، ص ۱۵۳.

۵. علی بن موسی، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص ۹۹.

فرایند تحقیر و تضعیف عزت مسلمانان (از رحلت پیامبر ا تا عصر عاشورا)

تاکنون به هویت بنی‌امیه و منویاتشان پرداختیم؛ اما در مورد وضع جامعه اسلامی باید گفت، پس از پیامبر ا بار دیگر تعصبات قومی و قبیله‌ای در میان مردم زنده شد و دقیقاً به خاطر همین عصبیت‌ها، در بیعت با امیرمؤمنان × سستی به خرج داده و افسار جامعه را به دست کسانی سپردند که خود بارها به ضعف و ناتوانی خودشان برای اداره جامعه در زبان و عمل اعتراف کردند. چنانچه جناب عمر در مورد تأثیر تعصبات قومی در کنار گزاردن امیرمؤمنان × به ابن عباس می‌گفت:

قریش خوش نداشتند تا رسالت و خلافت هر دو در میان بنی‌هاشم باشد و در نتیجه شما به قوم خودتان فخر بورزید و مغرور شوید.^۱

وقتی دست جامعه اسلامی از دامن ولایت کوتاه شد، دچار مشکلات متعددی گردید؛ مشکلاتی چون تبعیض در تقسیم بیت المال، بی‌مبالاتی به مسائل فرهنگی و حفظ دستاوردهای عصر بعثت، بی‌توجهی به پاسداری از ارزش‌ها، روی کار آمدن شخصیت‌های فرومایه و مسأله‌دار، حذف چهره‌های شایسته، گسترش روحیه نفاق، شیوع بی‌اعتمادی، پیدایش بدعت‌های ناروا و سرانجام مهم‌ترین آنها رواج تجمل‌گرایی و دنیاطلبی که مادر بسیاری از مصائب شد. یاران نزدیک پیامبر ا و بزرگان اصحاب به مال و منال و زن و فرزند و خرید خانه‌های متعدد و زمین و املاک کدایی مبتلا شدند و مجاهدان نامدار و مصلحان دردمند جامعه اسلامی به ثروتمندان بی‌درد مبدل گردیدند. مسعودی آمار ثروت برخی از آنها را به شرح ذیل نقل نموده است:

- طلحه: روزانه هزار دینار از غلات زمین‌های عراق و بیش از این مقدار از زمین‌های شرات.
- زبیر: خانه‌ای وسیع در بصره که پایگاه تجار و ثروتمندان بوده و خانه‌هایی در مصر و کوفه و اسکندریه، پنجاه هزار دینار نقد، هزار اسب، هزار کنیز و [غلام].
- عبدالرحمان بن عوف: صد اسب، صد شتر، ده هزار گوسفند؛ به علاوه سهم هر یک از چهار زنش از یک هشتم ارث، هشتاد و چهار هزار گردید.

- زبید بن ثابت: یکصد هزار دینار اموال منقول و غیرمنقول؛ همچنین طلاهایش را با تبر بین وراثت تقسیم کردند.
- عثمان بن عفان: یکصد و پنجاه هزار دینار و یک میلیون درهم و زمین‌های کشاورزی در وادی القری و حنین و ... به ارزش یکصد هزار دینار و تعداد زیادی اسب و شتر.^۲

وقتی خواص اصحاب پیامبر ا به دنیا چسبیدند و ارزش‌های دینی را فراموش کردند، رفته رفته سنت پیامبر ا جای خود را به سنت‌های جاهلی داد؛ چرا که سنت پیامبر ا با استمرار عملی اصحاب زنده می‌ماند. ولی بعد از رحلت پیامبر ا، هر چه از زمان وفات آن حضرت می‌گذشت، بسیاری از اصحاب در زبان از پیامبر ا یاد می‌کردند و در عمل بر خلافت سیره آن حضرت عمل کرده و از روش‌های دوران جاهلیت پیروی می‌نمودند. از این رو کم‌کم رفتار نبوی جای خود را به رفتار جاهلی داد، صاحبان پول و قدرت صدرنشین مجالس شدند، مال و منال و جاه و جلال مایه افتخار و معیار ارزش گردید و ارزش‌های اصیل دینی به فراموشی سپرده شد. در چنین شرایطی بود که زمینه رشد مجدد امثال معاویه فراهم آمد؛ چرا که آنها بیش از سایرین در اشرافیت سابقه داشته و زندگانی شاهانه‌ای در شام برای خود رقم زده بودند.

۱. محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم و الملوک ج ۲، ص ۱۰۳.

۲. بنگرید به: علی بن الحسن مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۱ تا ۳۴۳.

وقتی ارزش‌ها تغییر کرد، سوابق دینی و افتخارات جهادی رزمندگان و ایثارگران صدر اسلام قیمت خود را از دست داد و روحیه امر به معروف و نهی از منکر از بین رفت؛ به علاوه شوکت و عظمت خواص اهل حق فرو پاشید؛ چرا که امتیاز آنها به اموری بود که امروز رنگ باخته بود.

از دیگر سو انحراف خواص موجب انحراف عوام گردید؛ یعنی آنها نیز بر اساس معیارهای دوران جاهلیت نو در تمیز افراد عمل می‌نمودند و به صورت ناخودآگاه در قبال صاحبان زر و زور کرنش می‌کردند و در مقابل اشراف احساس کمبود و کمتری نموده، سلطه اشراف فرومایه و ضعیف‌الایمان را می‌پذیرفتند.

حاصل این فرایند این بود که بنی‌امیه به آسانی بر مردم مسلط گشتند و افسار اختیار جامعه را در دست گرفتند؛ به طوری که اگر زمان پیامبر ا به عنوان یک حزب شکست خورده سیاسی در حاشیه مجالس حل و عقد جامعه اسلامی می‌نشستند، پس از پیامبر ا رفته رفته صدر نشین مجالس شدند و حتی اصحاب با سابقه مهاجر و انصار را تحقیر و تهدید می‌کردند.

ابن‌ابی‌الحدید می‌نویسد در اواخر خلافت عثمان معاویه در جمع بزرگان اصحاب حاضر شد و به بهانه دفاع از عثمان با کمال جسارت آنها را تحقیر کرد و خود و پدران بت پرستش را به نیکی و بزرگی ستود. گفت:

ای مهاجران! شما می‌دانید هر یک از شما پیش از اسلام در میان قومتان فردی ورشکسته و گمنام بوده‌اید؛ امور اجتماع بدون نظرخواهی از شما رتق و فتق می‌شد؛ تا اینکه خداوند رسولش را مبعوث کرد و شما سبقت جسته، زودتر به او پیوستید. پس شما تنها به واسطه سبقت‌تان سیادت یافته‌اید؛ به طوری که امروز می‌گویید: رهط فلان، آل فلان؛ و گر نه پیش‌تر شما قابل ذکر نبوده‌اید.

طبق گزارش تاریخ همه اصحاب حاضر در مجلس سخنان تحقیرآمیز معاویه را تحمل کردند؛ تنها کسی که در مقابلش ایستاد امیرمؤمنان × بود. حضرت که می‌دانست وی در خلال این سخنان در حال تحقیر مسلمانان و اثبات اقتدار خود می‌باشد، فرمودند: «ای پسر زن کثیف! تو را چه به این حرف‌ها... سپس برخاستند و از مجلس خارج شدند».^۱

این ماجرا از یک سو میزان سلطه بنی‌امیه، و از سوی دیگر احساس وحشت و حقارت بزرگان اصحاب را نسبت به آنان نشان می‌دهد. وضع به گونه ای شده بود که اگر کسی از بنی‌امیه مرتکب جنایتی می‌شد و طبق دستورات شرع مستوجب حد شرعی می‌گردید، کسی از مسلمانان جرأت نمی‌کرد حد را بر او جاری کند. طبق نقل مسعودی وقتی ولید به جرم شراب‌خواری محکوم به شلاق شد، کسی از اصحاب جرأت نکرد حد را بر او جاری کند، تا اینکه امیرمؤمنان × شلاق را برداشت و او را به سزایش رسانید.^۲

این ذلت و خواری در برابر بنی‌امیه و احساس وحشت و خودباختگی در برابر امویان، محصول سیاست تساهل خلیفه اول و دوم در برابر بنی‌امیه و سیاست‌های غلط آنان در زمینه امور اقتصادی و فرهنگی جامعه بود، که با ضعف‌های شخصیتی و تعصبات قومی و بی‌مبالاتی مضاعف عثمان افزایش یافت و پس از عدم موفقیت مسلمانان در جنگ صفین و تحمیل صلح بر امام حسن × و سلطه معاویه بر کل جهان اسلام به اوج خود رسید. به طوری که معاویه در دوران خلافت خود به آسانی می‌توانست قیام متنفذترین شخصیت‌های شیعه را در کانون مخالفان خود، یعنی کوفه، در نطفه خفه کند؛ کما اینکه به آسانی قیام حجر بن عدی را کنترل و خود حجر و فرزند و یارانش

۱. بنگرید به: ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۹.

۲. بنگرید به: علی بن الحسن مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۵.

را به شهادت رسانید.

در شهرهای حجاز، مصر، ایران و ... نیز وضع به همین منوال بود و رعب بنی‌امیه در کانون دلهای مسلمانان نشسته بود. یا از آنها می‌ترسیدند و یا از پیروزی بر آنها نومید گردیده، نسبت به عملکردشان بی‌تفاوت شده بودند و یا مجذوب قدرت و اموالشان شده، به آنها می‌پیوستند.

از این رو وقتی سیدالشهداء* قیام خویش را آغاز کرد، برخی مانند عبدالله بن جعفر و عبدالله بن مطیع تلاش می‌کردند حضرت را از تصمیم خویش منصرف نمایند. برخی دیگر همچون احنف بن قیس چون پست و مقام و مال و منالی نزد سیدالشهداء* نمی‌دیدند، از یاری آن حضرت سر باز زدند.

عبدالله بن جعفر به حضرت گفت: «از راهی که برگزیده‌ای برایتان نگرانم که مبادا به هلاکت شما و نابودی اهل بیت بینجامد».^۱

عبدالله بن مطیع گفت: «و الله اگر آنچه را که [امروز] در دست بنی‌امیه است [یعنی حکومتشان را] بطلبی، شما را می‌کشند و اگر شما را بکشند، بعد از شما هرگز از کسی نمی‌هراسند».^۲

احنف بن قیس، رئیس جمعیت کثیری از تیره‌های بصره گفت:

جَزَبْنَا آلَ أَبِي الْحَسَنِ فَلَمْ نَجِدْ عِنْدَهُمْ أَيْالَةَ لِلْمَلِكِ وَ لَاجِمَةً
لِلْمَالِ وَ لَمْ نُكِدْ فِي الْحَرْبِ؛^۳ ما فرزندان ابی‌الحسن (علی) را آزموده‌ایم؛ نزد آنها نه فرمانداری استانی یافته و نه ثروت اندوخته‌ای دیده‌ایم و نه سیاست جنگی لازم را مشاهده کرده‌ایم.

این جملات حاکی از آن است که ترس و رعب بنی‌امیه در دل‌های برخی لانه کرده، از پیروزی بر آنها مأیوس شده بودند و برخی دیگر تحت نفوذ فرهنگی بنی‌امیه، عقاید دنیامدارانه، مال‌پرستانه و جاه‌طلبانه پیدا کردند. و شاید از همین رو عوام مردم نیز به پیروی از خواص، روحیه شهادت‌طلبی و ظلم‌ستیزی را از کف داده و از امر به معروف و نهی از منکر دست شستند. آنها در عین علاقه به سیدالشهداء*، به خاطر ترس از امویان و یا طمع به دنیا، از شرکت در نهضت امام حسین* دوری جستند.

بنابراین در جمع‌بندی از اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر امامت امام حسین* باید گفت در جامعه آن روز حکومت دینی باطنی و ظاهری هر دو از بین رفت، خلافت به سلطنت مبدل گردید، ارزش‌های دینی مسخ و جامعه از فرهنگ دینی تهی شد. مردم در اثر مرعوب شدن در برابر امویان، با حقارت تسلیم وضع موجود گردیده، از اصلاح امور نومید گشتند. زیرا امویان با در دست گرفتن حکومت و تبدیل حاکمیت دینی به سلطنت و پادشاهی، عزت و اقتدار مسلمانان را زیر سؤال بردند و با اهانت به ارزش‌ها و هتک مقدسات، عزت اسلامی مسلمانان را پایمال ساختند. اکنون یزید می‌خواست با مسخ اصول و فروع و فروپاشی ستون‌ها و شالوده‌های اساسی اسلام، چون وحی و نبوت و نماز و روزه و حج، آخرین ضربه را بر پیکر جامعه اسلامی بزند و به مسلمانان اعلان کند اسلامیت هیچ خیری برای آنان نداشته، دین آنان نه قدرت اداره جامعه را دارد و نه مایه عزت افراد است.

۱. محمد بن محمد مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۶۸.

۲. همان، ص ۷۲.

۳. ابن قتیبه، عیون الاخبار، ج ۴، ص ۳۵. نقل از محمد تقی تستری، قاموس الرجال، ج ۱، ص ۶۹۱، رقم ۶۳۳.

فصل دوم: جریان اعتزال

مقدمه

جریان‌های سه‌گانه در حکومت علی علیه‌السلام

در یک نگاه کلی می‌توان گروه‌ها و دسته‌های مختلف سیاسی جامعه را در حکومت امیرمؤمنان علیه‌السلام به سه جریان عمده مخالف، موافق و بی‌طرف تقسیم کرد.

جریان مخالف امیرمؤمنان علیه‌السلام خود به طیف‌های گوناگونی تقسیم می‌شوند: برخی، مناصب مهم دولتی از حضرت طلب می‌کردند، اما وقتی حضرت از اعطای آن مناصب به آن‌ها خودداری ورزید به مخالفت و نزاع با آن

بزرگوار پرداختند. طلحه و زبیر از این گروه بودند. آن‌ها از لحاظ مالی در سطح بسیار بالایی از رفاه بودند، ولی از لحاظ موقعیت سیاسی ارضا نشده و پست و مقام بالایی را می‌طلبیدند و چون با امتناع امیرمؤمنان علیه‌السلام روبه‌رو شدند به جنگ با حضرت برخاستند. طیف دوم از مخالفان سیاسی حضرت مانند سران آن روز بنی‌امیه، اساس اسلام و ولایت و خلافت امیرمؤمنان علیه‌السلام را قبول نداشتند و به منظور حفظ منافع دنیوی خویش می‌خواستند از شرایط موجود به طور کامل استفاده کنند. البته توقعات آن‌ها از حضرت و منافع مورد نظرشان متفاوت بود. عده‌ای، مانند ولید بن عقبه، سعید بن عاص و مروان بن حکم می‌خواستند اموالی را که عثمان از بیت‌المال مسلمانان به آن‌ها داده بود در دستشان بماند. معاویه هم دنبال آن بود تا علاوه بر حفظ سلطه‌اش بر اموالی که از بیت‌المال به دستش رسیده بود، سلطنت خویش را مثل گذشته و با همان بسطید و استقلال رأی و خودکامگی بر شام حفظ کند. اما حضرت با توجه به شناخت عمیقی که از بنی‌امیه داشت و چون حکومتش بر محور عدالت استوار بود با هیچ یک از دو گروه مزبور مصالحه نکرد و از همین رو آن‌ها نیز به جنگ با آن بزرگوار برخاستند.

خارج نیز طیف سوم از معارضان امیرمؤمنان علیه‌السلام به حساب می‌آمدند که انگیزه و ریشه اصلی درگیری آنان با حضرت، جهل و نادانی و کج فهمی در دین بود. آن‌ها بر خلاف دو جریان سابق از زرق و برق دنیا فاصله داشتند و همین امر موجب می‌شد تا در وهم خویش خود را لایق تعیین مرز میان حق و باطل دیده به خلیفه امر و نهی کنند.

امیرمؤمنان علیه‌السلام به خطر این دسته در گسترش التقات فکری در جامعه، ایجاد تردید در میان مسلمانان و زمینه‌سازی سلطه کفر و نفاق واقف گردید و به مقابله با آنان برخاست.

وجه مشترک هر سه طیف یاد شده این است که سرانجام به معارضه و درگیری نظامی با حضرت روی آورده و سه جنگ جمل، صفین و نهروان را بر امیرمؤمنان علیه‌السلام تحمیل کردند.

در مقابل این سه طیف، جریان موافق امیرمؤمنان علیه‌السلام بود که در مقام داوری و عمل از حاکمیت آن بزرگوار دفاع می‌کردند. آن‌ها همان کسانی بودند که در آغاز خلافت امیرمؤمنان علیه‌السلام با آن بزرگوار بیعت کرده (طلحه و زبیر و ناکثین نیز بیعت کرده بودند) و در مناقشه‌ها و نزاع‌های دوران حکومت آن حضرت با سیاست‌ها و مواضع ایشان همراه و در صورت امکان در جنگ‌ها نیز در کنار آن حضرت قرار داشتند. افرادی، چون عمار، مالک اشتر، ابوالهیثم بن تیّهان، عثمان بن حنیف، سهل بن حنیف، عبد الله بن عباس، عمرو بن حمق، حجر بن عدی، محمد بن ابی بکر، قیس بن سعد بن عبادة، عدی بن حاتم، جعدة بن هبیره و بسیاری از اصحاب از مهاجران و انصار و قبایل یمنی و غیره از این گروه به حساب می‌آیند. در میان دو موج ناهمساز و همساز با امیر مؤمنان علیه‌السلام موج سومی پدید آمد که خود را بی‌طرف معرفی می‌کرد و در مقام اثبات، عمل هر یک از دو جریان فوق را نفی می‌نمود. نقش حساس این گروه در فرجام حکومت علی علیه‌السلام از مسائل مهم و در خور تأمل می‌باشد، از این رو مقاله حاضر در جهت تبیین ضرورت بررسی نقش این گروه در تحولات حکومت علی علیه‌السلام به رشته تحریر درآمده است.

جریان اعتزال

گفتیم در میان دو جریان مخالف و موافق فوق، جریان و خط سومی وجود داشت که نه در کنار مخالفان امیرمؤمنان علیه‌السلام حضور پیدا کردند و نه در حزب اموی مشاهده شدند. این دسته نه به حقانیت طلحه و زبیر و معاویه اذعان داشتند و نه به ذی حق بودن علی علیه‌السلام معتقد بودند، از این رو در ظاهر از هر دو جناح درگیر جدا

شدند و عزلت اختیار کردند. از این افراد و جمعیت‌ها در کتاب‌ها و منابع تاریخی در مواقف مختلف یاد، و عناوین متفاوتی در مورد رفتارشان به کار برده شده است که به برخی از آن‌ها به صورت مستند اشاره می‌کنیم:

۱. قاعدین = قعود کنندگان

این عنوان از تعبیر مورخانی، چون مسعودی و شیخ مفید رحمه‌الله أخذ شده است: مسعودی می‌نویسد: «قعد عن بیعته جماعة عثمانیه؛ ۱ جمعی از عثمانی‌ها از بیعت با علی علیه‌السلام قعود کردند (خودداری ورزیدند)».

شیخ مفید نیز از این دسته با عنوان «فمن رأى القعود عن الحرب؛ ۲ کسانی که خودداری از جنگ را اختیار کردند» یاد کرده است.

۲. اعتزالیون = جدا شوندگان

این نام نیز از تعبیرهای مورخانی، مانند منقری و مسعودی و شیخ مفید استفاده می‌شود: منقری در دو مورد متفاوت، یکی درباره سعد بن ابی وقاص ۳ و دیگری ایمن بن خریم ۴ می‌نویسد: «قد اعتزل علیاً و معاویه: از علی و معاویه فاصله گرفت».

هم‌چنین مسعودی هنگام معرفی کسانی از انصار که از علی علیه‌السلام جدا شدند می‌نویسد: «فممن اعتزل من الانصار کعب بن مالک و...؛ ۵ پس کسانی از انصار که از [علی علیه‌السلام] جدا شدند کعب بن مالک و... بودند». البته مقصود مسعودی در این مقامتها جدایی از امیرمؤمنان علیه‌السلامست ولی از افرادی یاد می‌کند که هم از علی علیه‌السلام و هم از معاویه و طلحه و زبیر فاصله گرفته بودند.

شیخ مفید نیز سعد بن ابی وقاص و همفکران او را با عبارت «من المعتزلة عن الفريقین و مذهبهم؛ ۶ کسانی که از هر دو گروه (موافقان و مخالفان علی علیه‌السلام) و مکتبشان فاصله گرفتند» توصیف می‌کند.

۳. متخلفان = سرپیچی کنندگان

در برخی موارد نیز از عمل این گروه با عنوان «تخلف» یاد شده است، به عنوان نمونه ابن‌ابی‌الحدید می‌نویسد: «لما بايع الناس علیاً علیه‌السلام و تخلف عبد الله بن عمر؛ ۷ وقتی مردم با علی علیه‌السلام بیعت کردند و عبد الله بن

۱. مسعودی، مروج الذهب، تحقیق عبدالحمید بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۹ ق ج ۲، ص ۳۶۱.

۲. شیخ مفید، الجمل، تحقیق سید علی میرشریفی چاپ اول: قم، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۱۳ ق ص ۵۱.

۳. ر.ک: نصر بن مزاحم منقری، وقعة صفین، تحقیق عبدالسلام محمد هارون چاپ دوم: قم، منشورات مکتبه المرعشی النجفی، ۱۴۰۴ ق ص ۵۳۸.

۴. همان، ص ۵۰۳.

۵. مسعودی، پیشین، ج ۲، ص ۳۶۲.

۶. شیخ مفید، پیشین، ص ۵۴.

۷. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق أبو‌الفضل ابراهیم چاپ دوم: داراحیاء الکتب، ۱۳۸۵ ق ج ۴، ص ۱۰.

عمر سرباز زد». البته مقصود ابن ابی الحدید در این جا تنها تخلّف از بیعت با علی علیه السلام است، در حالی که می دانیم عبد الله بن عمر با معارضان امیرمؤمنان علیه السلام نیز بیعت نکرده است.

مقصود از اعتزال

اکنون اگر بخواهیم به کمک تعبیری که مورخان در مورد رفتار این گروه به کار برده اند و با توجه به ماهیت و عملکرد واقعی شان در عرصه حکومت امیرمؤمنان علیه السلام عنوان مناسبی برای آن ها انتخاب کنیم دو عنوان قاعدان و متخلفان نسبت به عنوان اعتزالیان از شفافیت کمتری برخوردار می باشند، زیرا با دقت در رفتار و گفتار این گروه به نظر می رسد آن ها پس از کناره گیری از علی علیه السلام و معارضانش، برای نهادهی کردن اندیشه خود به کار فرهنگی همّت گماردند و فعالیت خزنده ای را برای نفی غیر و اثبات خود آغاز نمودند. بنابراین، نمی توان آن ها را «قعود کنندگان» به معنای کسانی که دست از فعالیت شسته و نشستن را بر قیام ترجیح دادند نام نهاد، زیرا آن ها با شبهاتی که در مورد جنگ داخلی مسلمانان به جامعه القا کردند جنگ فرهنگی سختی را علیه آنان ساز کردند.

واژه متخلفان نیز برای معرفی این گروه، مناسب به نظر نمی رسد، زیرا سایر گروه ها و جریان های معارض حضرت را نیز در بر می گیرد و از ویژگی «مانعیّت» که از شروط لازم «معرف» می باشد برخوردار نیست.

در نتیجه، اعتزالیون نسبت به دو عنوان فوق برای نام گذاری آنان اولویت می یابد. البته کلمه معتزل گاه به معنای «جدا شونده و فاصله گیرنده» و گاه «گوشه نشین و خانه نشین» به کار می رود. بدیهی است مقصود ما همان معنای اول می باشد و گر نه محذوری که در مورد واژه قاعدان مطرح گردید در مورد اعتزالیون نیز مطرح خواهد شد، زیرا در مفهوم «گوشه گیری» نیز نوعی انفعال نهفته است و حال آن که از سکوت و خانه نشینی گروه مذکور، اعتراض فعّالی به مشام جامعه می رسد که مقابله با آن، کار آسانی نبود. بنابراین، در یک تعریف کوتاه می توان گفت: عنوان «اعتزال در حکومت امیرمؤمنان علیه السلام بر جریانی اطلاق می شود که هم از علی علیه السلام و هم از معارضان سیاسی و نظامی اش، مانند طلحه و زبیر و معاویه جدا شده، هیچ یک را بر حق ندانسته و تنها خود را در صراط مستقیم دیده اند».

نشانه های تأثیر عمیق جریان اعتزال در حکومت امیرمؤمنان علیه السلام

در نگاه نخست شاید برخی گمان کنند اعتزالیان در حکومت علی علیه السلام افراد محدود و انگشت شماری بوده اند که در اثر حماقت و ترس و یا ضعف اراده، موضع منفعلانه بی طرفی را برگزیده و در تحولات عصر حکومت امیرمؤمنان علیه السلام گروهی خنثی و بی اثر را شکل داده اند، شاهدش این است که جدا شدن آن ها از امیرمؤمنان علیه السلام در آستانه جنگ جمل هیچ تأثیر معتنابهی در نتیجه جنگ جمل نداشت، به گونه ای که این جنگ در کمتر از یک روز با پیروزی قاطع سپاه حضرت به پایان رسید و بسیاری از سران اعتزال بعد از جنگ، نزد حضرت آمده و دست نیاز به سوی ایشان دراز نمودند. این، به معنای هضم شدن آنان در جمعیت عظیم پیروان حکومت علوی است. بر اساس این دیدگاه، آنچه در حکومت حضرت علی علیه السلام تحولات عمده سیاسی-اجتماعی را رقم می زد درگیری ها و مقاومت های سه گروه ناکثین و قاسطین و مارقین که (هر سه، جزء جریان مخالف و معارض حضرت بودند) بود.

ولی با تأمل در منابع تاریخی و حدیثی، به شواهدی برمی‌خوریم که اعتقاد انسان را نسبت به صحت دیدگاه فوق متزلزل می‌کند، به گونه‌ای که دقت در برخی روایات و گزاره‌های مزبور، جریان اعتزال را در نظر انسان از یک جمع کوچک به یک جریان گسترده، و از یک گروه بی‌مایه و ضعف و بی‌اراده و یا ترسو و منفعل، به یک جریان حساب شده و دارای برنامه و خط سیاسی - عقیدتی و تهاجمی مبدل می‌سازد.

مطالعه دقیق تاریخ حکومت امیرمؤمنان علیه‌السلام اندک اندک موجب تقویت این ذهنیت می‌شود که یک جریان نیمه پنهان، با ظاهری ساده و بی‌پیرایه، و آراسته به احتیاط دینی، اما با باطنی زیرک، و شعارها و اهدافی حساب شده گام به گام در حال پیشروی و نفوذ در افکار عمومی است. به دیگر سخن اگرچه در صحنه ظاهری تحولات و منازعات سیاسی نظامی حکومت امیرمؤمنان علیه‌السلام، جریان اعتزال زیر سایه امواج متلاطم ناشی از درگیری دو جناح موافقان و مخالفان علی علیه‌السلام گم شده‌اند و نمودی جز در روزهای نخستین حکومت علی علیه‌السلامان هم در دو شهر مدینه و کوفه ندارند، ولی وقتی دقیق می‌نگریم می‌بینیم آن‌ها در کمربند جامعه و در حاشیه جنگ‌ها و کشمکش‌ها در حال پیشروی و فعالیت فکری و فرهنگی هستند، به طوری که سرانجام جمع کثیری از مردم را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند و به یک جریان برتر و خط برگزیده مبدل گردیده و بنیان حکومت علی علیه‌السلام را سست می‌کنند. این فرضیه را شواهد متعددی تقویت می‌کند که در این مقاله کوتاه تنها در حد قوت بخشیدن به فرضیه مزبور و بسترسازی یک پژوهش گسترده به آن‌ها اشاره می‌کنیم، لکن انتظار می‌رود تا قبل از مطالعه تمام شواهد، به قضاوت نشینیم، چرا که معمولاً در تحلیل مسائل تاریخی و بررسی پدیده‌های اجتماعی، نگاه مجموعی به شواهد و قرائن، انسان را به نتیجه‌گیری معقول و صحیح نزدیک‌تر می‌کند، تا نگاه موردی و جزئی.

الف) تشبیه برخی از سران اعتزال به «سامری»

در برخی روایات، بعضی از سران جریان اعتزال در عصر حاکمیت علی علیه‌السلام به سامری تشبیه شده‌اند. سامری یکی از پیروان حضرت موسی علیه‌السلام بود که وقتی آن حضرت به میعادگاه الهی، یعنی کوه طور رفت زینت آلاتی که از آل فرعون گرفته بودند، جمع‌آوری کرد و ذوب نمود و از آن، گوساله‌ای بزرگ ساخت که از آن صدایی مانند صدای گوساله واقعی تولید می‌شد.^۱ سپس او و اطرافیانش گفتند: این همان خدای شما و خدای موسی است. آن‌ها نیز آن را پذیرفتند.^۲ تلاش‌های جناب هارون برای منصرف کردن آن‌ها ثمری نبخشید سرانجام جناب هارون با دوازده هزار تن از آن‌ها جدا شد.^۳ سپس حضرت موسی علیه‌السلام بازگشت و به آن‌ها عتاب کرد و از بت‌پرستی نجات بخشید^۴ و خطاب به سامری فرمود: «فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ؟»^۵ - تو چرا دست به این کار زده‌ای ای سامری؟»، سامری در جواب گفت: «من چیزی دیدم که آن‌ها ندیده‌اند. من قسمتی از اثر قدم رسول (فرستاده خدا)

^۱. ر.ک: طه ۲۰ آیه‌های ۸۰ - ۸۸.

^۲. طبرسی رحمه‌الله از مقاتل نقل می‌کند که ۳۵ روز پس از آن که حضرت موسی به میعاد رفت سامری به بنی‌اسرائیل دستور داد زینت آلاتی را که آل فرعون به عاریت گرفته بودند جمع آوری کنند، سپس در روزهای سی و ششم و سی و هفتم و سی و هشتم از آن‌ها گوساله‌ای ساخت و در روز سی و نهم آنان را به عبادت آن گوساله دعوت نمود و آن‌ها نیز دعوتش را پذیرفتند و در پایان روز چهارم، حضرت موسی رسید. ر.ک: طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، تحقیق سید هاشم رسولی محلاتی (چاپ دوم: بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۶ ق ج ۷ - ۸، ص ۳۸).

^۳. ر.ک: همان.

^۴. ر.ک: طه ۲۰ آیه‌های ۹۰ - ۹۴.

^۵. همان، آیه ۹۵.

را گرفتم، سپس آن را افکندم. این چنین [هوای] نفس من این کار را در نظرم جلوه داد».^۱ آن گاه حضرت موسی علیه السلام فرمودند: «فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَوةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ»؛^۲ برو که بهره تو در زندگی دنیا این است که (هر کس با تو نزدیک شود) بگویی با من تماس نگیرد!».

اکنون با توجه به توضیح اجمالی فوق در مورد سامری روایاتی را که در آن ها برخی از سران جدا شونده از علی علیه السلام و معارضانش به سامری تشبیه شده اند بررسی می کنیم:

۱. شیخ مفید در کتاب اُمالی، روایت مسندی را بدین صورت نقل می کند:

قال: أخبرني الشريف أبو عبد الله بن الحسن الجواني^۳ قال: أخبرني أبو طالب المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي العمري، عن جعفر بن محمد بن مسعود [عن أبيه^۴] قال: حدثنا نصر بن أحمد قال: حدثنا علي بن حفص^۵ قال: حدثنا خالد بن القطواني^۶ قال: حدثنا يونس بن أرقم قال: حدثنا عبد الحميد بن أب الحسناء، عن زياد بن يزيد، عن أبيه عن جدّه فروة الظفاريّ قال: سمعت سلمان رحمه الله يقول: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

«تفترق أمّتي ثلاث فرق: فرقة على الحق لا ينقص الباطل منه شيئاً يحبونى و يحبون أهل بيتى، مثلهم كمثل الذهب الجيد كلما أدخلته النار فأوقدت عليه لم يزد إلاّ جودةً، و فرقة على الباطل لا ينقص الحق منه شيئاً، يبغضونى و يبغضون أهل بيتى، مثلهم مثل الحديد كلما أدخلته النار أوقدت عليه لم يزد إلاّ شراً، و فرقة مدهدهة على ملّة السامريّ، لا يقولون: لا مساس، لكنهم يقولون: لا قتال، إمامهم عبد الله بن قيس^۷ الأشعريّ»^۱

^۱. همان، آیه ۹۶.

^۲. همان، آیه ۹۷. در مورد مفهوم «فان لك في الحياة أن تقول لا مساس» اقوال مختلفی نقل شده است. برخی گفته اند که جمله مذکور، حکم خود حضرت موسی علیه السلام نیست، بلکه نفرین او به جان سامری است، و اثر این نفرین این شد که وی به مرض عقاب درد بی درمان مبتلا شود که احدی نزدیکش نمی شد، مگر آن که دچار تبی شدید می گردید و ناگزیر هر کس می خواست نزدیکش شود فریاد می زد: «با من تماس مگیر و نزدیک من میا». بعضی دیگر گفته اند مبتلا به مرض وسواس شد، به طوری که از مردم وحشت می کرد و می گریخت و فریاد می زد: «لا مساس، لا مساس». مرحوم علامه پس از نقل این فراز می فرماید که این وجه خوبی است، اگر روایتش صحیح باشد. (ر.ک: محمد حسین طباطبائی، المیزان فی تفسیر القرآن، چاپ دوم: بیروت، مؤسسه الاعلمی، ۱۳۹۲ق) ج ۱۶، ص ۱۹۷.

برخی دیگر گفته اند در اثر مجازاتی که برای سامری در نظر گرفته شد «او به یک فردی تبدیل گردید که در صحرا و بیابان با حیوانات وحشی و درندگان پر سه می زد، نه با کسی تماس می گرفت، نه کسی با او رابطه برقرار می کرد، خداوند به این طریق او را عقاب نمود، وقتی با شخصی برخورد می کرد، می گفت «لا مساس» یعنی نزدیک من نشوید و دست به من نزنید و این عقوبت سامری بوده» (ر.ک: طبرسی، پیشین، ج ۷ - ۸، ص ۴۱ - ۴۲)

۳. ظاهراً او همان محمد بن حسن بن عبد الله بن حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن عبید الله، آزاد شده

حسین بن علی بن حسین علیه السلام است. در برخی نسخه ها «محمد بن حسین» وارد شده است. او از مردم امل طبرستان بوده و فقیه به شمار می آمد و حدیث شنیده بود و بنا بر نقل فهرست نجاشی کتابی به نام ثواب الاعمال نگاشته بود.

^۴. شیخ صدوق در مشیخه خود می نویسد «آن چه در آن از محمد بن مسعود عیاشی روایت کرده ام، از مظفر بن جعفر بن مظفر علوی - رضی الله عنه - از جعفر بن محمد بن مسعود از پدرش ابی نصر محمد بن مسعود عیاشی - رضی الله عنه - است».

^۵. در برخی نسخه ها «علی بن جعفر» آمده که در هر دو صورت مشترک، و تمیز آن دشوار است.

^۶. آن خالد بن مخلد قطلوانی ابوالهیثم بجلي، از آزادگان [عجم بنی بجیله]، متوفای ۲۱۳ یا ۲۱۴ یا ۲۱۵ق می باشد.

^۷. در کتب رجالی از «ابوموسی» با نام «عبد الله بن قیس» یاد شده است. ر.ک: علی ابن اثیر، اسدالغابه (بیروت، داراحیاء التراث ج ۳، ص ۳۶۷ و ابن حجر عسقلانی،

«پیامبر خدا / صلی‌الله‌علیه‌وآله‌فرمود: «أَمْتُ مَنْ بِه سَهْ فَرْقَه تَقْسِيم می‌شوند: فرقه‌ای بر حق هستند، و باطل چیزی از آن نمی‌کاهد، مرا دوست دارند و به اهل‌بیت من محبت می‌ورزند مَثَل آن‌ها مثل طلای مرغوب است که هر چه در آتش فرو برده شود، بر مرغوبیت آن افزوده می‌شود. و فرقه‌ای بر باطل هستند که حق از آن چیزی نمی‌کاهد، آن‌ها به من کینه می‌ورزند. و نسبت به اهل‌بیت بغض دارند. مثل آن‌ها مثل آهن است که هر قدر آن را در آتش فرو برده شود بر پستی‌اش افزوده خواهد شد. و فرقه‌ای متزلزل بوده طبق دین سامری می‌کنند [ولی نمی‌گویند: با من تماس بگیر، بلکه می‌گویند: جنگ نباید کرد، پیشواشان عبد الله بن قیس اشعری می‌باشد».

از روایت فوق پیداست که ابوموسی اشعری به عنوان بانی و ایدئولوگ مکتب اعتزال با ترویج فکر کناره‌گیری از جنگ در اثر ضعف ایمان و عدم پای‌بندی به دستورات رهبر الهی جامعه، در حقیقت، پایه‌گذار فرقه سوّمی در امت اسلامی گردید که از جنگ گریزان بوده‌اند، از این رو در پیشگویی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله اُمتش به سه فرقه اهل حق، اهل باطل و اهل تزلزل و اضطراب در عقیده تقسیم شده‌اند. بی‌تردید اگر اعتزالیان در همان تعداد اندکی که در تاریخ نام آنان برده شد خلاصه می‌شده‌اند و حرکتشان یک حرکت ابتر و ناچیز بوده هرگز نمی‌توانستند یک فرقه جدید را در امت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پایه‌گذاری کنند، در حالی که طبق روایت مزبور همان‌گونه که سامری با بهره‌گیری از برخی مقدسات موجب انحراف جامعه شد و خط سوّمی بین مکتب حضرت موسی علیه‌السلام و عقیده فرعونیان تأسیس کرد، ابوموسی نیز با تکیه بر مقدسات، آیین سوّمی بین اسلام امیرمؤمنان علیه‌السلام و طلحه و زبیر و معاویه و... تأسیس نمود، که شعار اساسی‌اش گریز از جنگ بود.

۲. علی بن طاووس نیز خبر طولانی دیگری از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل نموده که حضرت فرمودند:

«شَرَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ اثْنَا عَشَرَ (إِلَى أَنْ قَالَ) وَالسَّامِرِيُّ هُوَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قَيْسٍ أَبُو مُوسَى. قِيلَ: وَ مَا السَّامِرِيُّ؟ [قَالَ:]

قَالَ: لَا مَسَاسَ وَ [هُوَ] قَالَ: لَا قِتَالَ؛^۲

بدترین اولین و آخرین، دوازده نفر هستند (سپس آن‌ها را شمرده تا این‌که فرمودند) و سامری همان عبد الله بن قیس ابوموسی است. گفته شد: سامری کیست؟! گفت: [کسی است که] گفت: از من دور شو، در حالی‌که او [یعنی عبد الله بن قیس] گوید: لَا قِتَالَ = جنگی نیست.

تعبیر تند شر اولین و آخرین در روایت نیز مؤید نقش و تأثیر انحراف فکری و حرکت ابوموسی در انحراف جامعه می‌باشد. بی‌تردید اگر تأثیر فکر اعتزال ابوموسی در حد کناره‌گیری جمعی از کوفیان از جنگ جمل خلاصه شده و بعد از آن اثرش زائل گردیده بود تعبیر «شَرَّ اولین و آخرین» در مورد او قابل توجیه نیست، چرا که برخی دیگر از منافقان صدراسلام نیز چنین ضربه‌هایی به مسلمانان زده‌اند، به عنوان نمونه توطئه‌های عبد الله بن ابی در حکومت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مدینه آثار تخریبی افزون‌تری در حکومت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داشته که یک مورد آن

الأصابع فی تمییز الصحابه (ببروت، داراحیاء التراث، ۱۳۲۸ق) ج ۲، ص ۳۵۹.

^۱. شیخ مفید، الامالی، تحقیق علی اکبر غفاری و حسن استاد ولی قم؛ مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۵ ق ص ۲۹ - ۳۰، مجلس ۴، حدیث ۳.

^۲. علی ابن طاووس، البقیّن فی إمره امیر المؤمنین علیه‌السلام مطبعة الحیدریه، نجف، ۱۳۶۹ ق و محمد تقی تستری، قاموس الرجال (چاپ سوم: قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۸ ق) ج ۶ ص ۵۶۰. شایان ذکر است که در نسخه «کتاب البقیّن» قسمت آخر روایت بدین صورت آمده: «قال: لا مَسَاسَ قال یقولون لا قتال» ولی در نسخه تحقیق شده قاموس الرجال روایت به صورتی که در بالا مشاهده می‌شود آمده است.

جلوگیری از شرکت تعداد قابل توجهی از نیروهای نظامی مدینه در جنگ أحد بوده^۱ که در یکی از لحظه‌های سرنوشت ساز جنگ میان اسلام و کفر تحقق یافته بود، با این حال در روایت فوق از عبد الله بن اُبی نامی برده نشده است.

۳. عنوان سامری در روایتی از ابویحیی واسطی به یکی دیگر از چهره‌های جریان اعتزال، یعنی حسن بصری نیز نسبت داده شده است، ولی تکیه به روایت مزبور در بحث ما در خور تأمل می‌باشد. متن روایت طبق نقل طبرسی رحمه الله از اُبی یحیی واسطی بدین صورت است:

عن اُبی یحیی الواسطی قال: لَمَّا افْتَتَحَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَيْهِ وَفِيهِمُ الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ وَمَعَهُ الْأُلُوْحُ، فَكَانَ كُلُّمَا لَفِظَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ بِكَمَلَةٍ كَتَبَهَا، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - بِأَعْلَى صَوْتِهِ -: مَا تَصْنَعُ؟ فَقَالَ: نَكْتُبُ أَثَارَكُمْ لِنُحَدِّثَ بِهَا بَعْدَكُمْ. فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا إِنَّ لِكُلِّ قَوْمٍ سَامِرِيَّ، وَهَذَا سَامِرِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةُ إِنَّهُ لَا يَقُولُ لَامَسَّاسَ وَ لَكِنْ يَقُولُ لَا قِتَالَ؛^۲

وقتی امیرمؤمنان علیه السلام [بصره] را فتح کرد مردم نزدش گرد آمدند و حسن بصری در حالی که الواحی با خود داشت در میان آنها بود، هر کلمه‌ای که بر زبان امیرمؤمنان جاری می‌شد آن را می‌نوشت، تا این‌که امیرمؤمنان علیه السلام با صدای بلند به او گفت: چه می‌کنی؟ [وی در پاسخ] گفت: سخنان شما را می‌نویسم تا بعد از شما آنها را نقل کنیم. آن‌گاه امیرمؤمنان علیه السلام گفت: همانا برای هر قومی یک سامری است، و این [یعنی حسن بصری] سامری این امت می‌باشد، اما او نمی‌گوید به من نزدیک نشوید لکن می‌گوید: جنگ نکنید. طبرسی رحمه الله نیز قبل از روایت یاد شده، روایت دیگری در مورد برخورد علی علیه السلام با حسن بصری نقل نموده که نشان‌گر

اعتزال حسن بصری از طرفین جنگ جمل می‌باشد.^۳

هم‌چنین مجلسی رحمه الله روایت مسندی از سلیم بن قیس نقل نموده است که مضمون آن از عدم شرکت حسن بصری در جنگ جمل و کناره‌گیری‌اش از علی علیه السلام حکایت دارد.^۴

علاوه بر این، شیخ مفید برخی حوادث جنگ جمل، مانند ماجرای نامه عایشه به اُمّ سلمه، مجروح شدن طلحه و امتناع ابوبکره از پیوستن به سپاه عایشه را از زبان حسن بصری نقل نموده است.^۵

در مجموع، شواهد فوق نشان دهنده آن است که حسن بصری در حین جنگ جمل در بصره حضور داشته و از همراهی با طرفین درگیر خودداری ورزیده است، اما آیا عدم حضور او در جنگ آن قدر مؤثر بوده که حضرت او را به دلیل اعتزال از جنگ جمل و تحریم جنگ، مانند ابوموسی اشعری سامری امت پیامبر صلی الله علیه و آله لقب دهد، جای تردید می‌باشد، زیرا طبق نقل ابن سعد

۱. رک: محمد بن عمر واقدی، کتاب المغازی، تحقیق مارسدن جونس قم، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۱۴ق ص ۲۱۹.

۲. رک: احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، تحقیق بهادری و هادی به چاپ دوم: ایران دارالاسوه، ۱۴۱۶ ق ج ۲، ص ۴۰۴.

۳. رک: همان، ج ۲، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.

۴. رک: مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، دار احیاء التراث، بیروت، ط ۳، ۱۴۰۳ ق، ج ۱، ص ۷۸.

۵. رک: شیخ مفید، الجمل، پیشین، ص ۲۹۷، ۳۸۴ - ۳۸۵ و ۴۳۱.

او دو سال قبل از پایان خلافت عمر (یعنی تقریباً سال ۲۱ ق) متولد شده^۱ و یک سال بعد از جنگ صفین به سن بلوغ رسیده است.^۲ بنابراین در حین جنگ جمل که در سال ۳۶ ق به وقوع پیوسته، حدوداً جوانی پانزده ساله بوده از این رو نمی‌توان پذیرفت جوانی با این سن در شهر بزرگی چون بصره که بعد از مکه و مدینه و کوفه از مراکز و شهرهای بزرگ و مهم جهان اسلام به حساب می‌آمده و رجال و رؤسای بزرگی از قبایل عرب در آن حضور داشته‌اند از موقعیت و نفوذ کلام چندانی برخوردار بوده باشد تا با تبلیغات خویش مانند ابوموسی اشعری جامعه را تحت تأثیر خود قرار داده باشد. در گزارش‌های تاریخی مربوط به جنگ جمل و حوادث پیرامون آن نیز شاهدی دال بر تأثیر حسن بصری در اعتزال بصریان از جنگ جمل مشاهده نشده است. بنابراین، بر فرض صحت نقل ابویحیی واسطی از امیرمؤمنان علیه‌السلام باید بگوییم سخن حضرت در مورد حسن بصری در حقیقت یک پیشگویی از انحرافی بوده که به دست او در آینده پدید آمد، زیرا او بعدها از فقهای نامدار جهان اسلام گردید^۳ و همانند سامری در میان دو خط اسلام و کفر، خط سوئی را برای امت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌ترسیم نمود که جنگ با منحرفان در آن ممنوع شمرده می‌شد.

طبق نقل ابن سعد، در ماجرای قیام ابن اشعث علیه حجّاج، عده‌ای از مسلمانان نزد حسن بصری که آن روز از علمای جهان اسلام بود آمده و در مورد برخورد با حجّاج به دلیل جنایت‌هایش کسب تکلیف کردند ولی او آن‌ها را دعوت به صبر و سلوک نمود و از جنگ علیه حجّاج منع کرد.^۴

از این رو در یک جمع‌بندی می‌توان گفت گرچه روایت مزبور خطر فکر پرهیز از جنگ با منحرفان را می‌رساند، ولی به حوادث زمان حکومت امیرمؤمنان علیه‌السلام ناظر نمی‌باشد و بنابراین نمی‌تواند مؤید جدی فرضیه ما مبنی بر تهاجم و نفوذ فکر اعتزال و سرانجام استحاله حکومت امیرمؤمنان علیه‌السلام به وسیله جریان مذکور به حساب آید، ولی از آن جهت که به طور کلی خطر فکر اعتزال را بیان می‌دارد، می‌تواند ضرورت تأمل در پدیده اعتزال را تقویت نماید، از این رو نقل آن در این مقال، خالی از فایده نمی‌باشد.

(ب) لعن بر ابو موسی اشعری توسط علی علیه‌السلام

در برخی روایات و نقل‌ها ابوموسی به عنوان ایدئولوگ و چهره سرشناس جریان اعتزال کوفه مورد لعن قرار گرفته که این خود شاهد گویایی است مبنی بر تأثیر شگرف او در به شکست کشاندن حکومت امیرمؤمنان علیه‌السلام. در این جا برخی از این روایات را ذکر می‌کنیم:

۱. ابن ابی الحدید از کفایه أبو محمد بن متویه نقل می‌کند که امیرمؤمنان علیه‌السلام در قنوت نماز خویش ابوموسی را لعن

کرده و می‌فرمود:

اللهم لعن معاویه أولاً و عمرو ثانياً و أبا الأعور السلمي ثالثاً و أبا موسى الأشعري رابعاً؛^۵

^۱ محمد ابن سعد، الطبقات الكبرى بیروت دار بیروت، ۱۴۰۵ ق ج ۷، ص ۱۵۷.

^۲ همان.

^۳ همان، ص ۱۶۲.

^۴ همان، ص ۱۶۳ - ۱۶۴.

^۵ ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۱۳، ص ۳۱۵.

خدایا! اول به معاویه، دوم به عمرو [بن عاص] و سوم به ابوالأعور سلمی و چهارم بر ابوموسی اشعری لعنت فرست.
۲. منقروی می‌نویسد:

کان علی علیه السلام إذ صَلَّى الغداة و المغرب و فرَغ من الصلاة يقول: «اللهم اللعن معاوية و عمرو و أبا موسى و حبيب بن مسلمة و الضحاک بن قیس و الولید بن عقبه و عبدالرحمن بن خالد بن الولید»^۱

علی علیه السلام وقتی نماز صبح و مغرب را می‌خواند و هنگامی که از نماز فارغ می‌شد می‌گفت: «خدایا بر معاویه و عمرو [بن عاص] و ابوموسی و حبيب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و عبدالرحمن بن خالد بن ولید لعن بفرست».

ملعون خواندن ابوموسی در کنار افرادی، چون معاویه، عمرو بن عاص، حبيب بن مسلمه، ضحاک بن قیس فهری و ولید بن عقبه که هر یک از آن‌ها نقش کارسازی در به چالش کشاندن حکومت امیرمؤمنان علیه السلام و تضعیف اقتدار آن داشته‌اند حاکی از آن است که سهم ابوموسی در عین کناره‌گیری از هر دو گروه درگیر، در فروپاشی حکومت علی علیه السلام کمتر از آن‌ها نبوده است.

شاید کسی ضربه ابوموسی به حکومت حضرت را صرفاً به خیانت وی در جریان حکمیت خلاصه کند و وجه لعن فوق را تنها در رأی وی به برکناری علی علیه السلام از خلافت جست‌وجو نماید، چنانکه برخی قراین نیز این توجیه را تأیید می‌کند، از جمله این که منقروی لعن حضرت بر ابوموسی را بعد از ماجرای تحکیم نقل کرده است. ولی با این همه نمی‌توان خیانت ابوموسی را در جریان تحکیم، علت تامه لعن حضرت بر او دانست، زیرا اگر این نظر را بپذیریم باید ضربه ناشی از خیانت ابوموسی به حکومت علی علیه السلام را در ماجرای تحکیم، معادل راهزنی‌ها و جنگ‌هایی بدانیم که افرادی، چون معاویه، عمرو بن عاص، حبيب بن مسلمه و... آن را هدایت می‌کرده‌اند و حال آن که طبق گزاره‌های موجود تاریخی، گرچه قضاوت ابوموسی به نفع معاویه تمام شد، ولی در میان یاران حضرت، مقبول نیفتاد، حتی خوارج، همان کسانی که پذیرش سند تحکیم را بر حضرت تحمیل نمودند نیز آن را نپذیرفتند. بنابراین، عزل امیرمؤمنان علیه السلام از خلافت توسط ابوموسی در عزل حضرت از حکومت تأثیری نداشت، بلکه موجب نفرت یاران حضرت نسبت به ابوموسی شد. در نتیجه، نمی‌توان جرم ابوموسی را که باعث شد همانند معاویه، عمرو بن عاص و حبيب بن مسلمه مورد لعن امیرمؤمنان علیه السلام قرار گیرد، به خیانت وی در جریان تحکیم خلاصه نمود.

به نظر می‌رسد جرم ابوموسی بیش از آن که یک پدیده سیاسی باشد یک امر فرهنگی و انحراف عقیدتی است. به این بیان که تا قبل از امتناع برخی چهره‌های سرشناس اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از بیعت با امیرمؤمنان علیه السلام، جدا شدن از حاکم و خلیفه اسلامی امری قبیح و رفتاری عصیان‌گرانه و نابخشودنی بود، و اعتزال نیز مانند مخالفت و عصیان در برابر خلیفه مسلمانان، نوعی طغیان به حساب می‌آمد، اما با کناره‌گیری چهره‌های سرشناس اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، چون سعد بن ابی وقاص، زید بن ثابت و ابوموسی اشعری از حکومت علی علیه السلام آن هم به بهانه احتیاط در دین و آلوده نشدن به خون‌ریزی برادر مسلمان و یا با تکیه بر روایت متشابه از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مبنی بر کناره‌گیری و خانه‌نشینی در فتنه، منطق جدید دین‌داری در جامعه مطرح گردید که با نافرمانی نسبت به خلیفه مسلمانان جمع می‌شد. این روش که در حقیقت نوع جدیدی از مبارزه با حکومت دینی به حساب می‌آمد اندک اندک در جامعه رواج پیدا کرد، به گونه‌ای که حدود سی‌هزار تن از قُرأء عراق و شام از جنگ فاصله گرفتند و در گوشه‌ای از میدان جنگ صفین چادر زده در خلال ماه‌های جنگ بین امیرمؤمنان علیه السلام و معاویه رفت و آمد می‌کردند. آن‌ها می‌خواستند با رایزنی‌های خود به جناح حق بپیوندند، ولی هرگز نتوانستند حق را بشناسند از این رو عاقبت

^۱. منقروی، پیشین، ص ۵۵۲.

مانند ابوموسی به میانجی‌گری بین امام و معاویه پرداختند. طبق گزارش منقری این گروه پس از هر حمله در طول جنگ صفین، بین سپاه شام و لشکر علی علیه‌السلام حایل می‌شدند و بین آن‌ها جدایی می‌افکندند^۱ و در حقیقت، مجری تز فکری ابوموسی اشعری مبنی بر عدم جواز قتال به شمار می‌آمدند. شاگردان عبدالله بن مسعود نیز به جریان اعتزال پیوستند، آن‌ها به دو دسته تقسیم شدند: برخی از آن‌ها با حضرت به میدان صفین آمدند، ولی شرط کردند که در گوشه لشکرگاه مستقر شوند و هر کس که از او علایم ظلم و ستم آشکار شد علیه او به پا خیزند. گروه دیگر به علت تشکیک در اصل جنگ از آمدن به میدان صفین خودداری ورزیدند.^۲

چنان‌که می‌بینیم جریان اعتزال گرچه ابتدا از مدینه نشأت گرفت و در کوفه تئوریزه شد و سردمداران آن افراد محدودی بودند، اما روز به روز اندیشه و فکرشان در جامعه گسترش یافت، به گونه‌ای که علاوه بر خودداری اولیه کوفیان از شرکت در جنگ جمل، آثار آن در میدان جنگ صفین نیز ظاهر گردید و گرایش به اعتزال از جنگ، در میان هر یک از دو سپاه شام و عراق رشد کرد، از این رو وقتی پیشنهاد آتش‌بس توسط سران سپاه شام داده شد هر دو لشکر شام و عراق از آن استقبال کردند.^۳

انتخاب ابوموسی به عنوان حکم از دیگر نکات مهمی است که ارتباط اعتزال پدید آمده در جریان تحکیم را با اعتزال کوفیان در جنگ جمل کاملاً نشان می‌دهد، زیرا در آن زمان اشعث بن قیس و افرادی مانند او گزینه مناسبی برای شرکت در جریان مذاکره تحکیم و تأمین منویات یمنی‌ها بودند، چرا که یکی از دلایل حامیان تحکیم برای نپذیرفتن ابن عباس به عنوان حکم سپاه علی علیه‌السلام این بود که او جزء اعراب مضری و شمالی است و حکم سپاه عراق باید از اعراب جنوب و یمنی باشد، و اشعث و بسیاری از سران سپاه حضرت از چنین ویژگی برخوردار بودند، اما هیچ‌یک به عنوان حکم پیشنهاد نشدند، بلکه خود اشعث و سایر سران خوارج، چون زید بن حصین و مسعر بن فدکی و جمع کثیری از قرآء عراق مصرانه از حضرت خواستند ابوموسی را برای مذاکرات تحکیم به نمایندگی از سپاه عراق برگزیند و علت این گزینش را درستی تحذیرهای او از شرکت در جنگ شمردند.^۴

این‌ها نشان‌گر آن است که طیف وسیعی از لشکر حضرت به مرور زمان به تز فکری ابوموسی اشعری گرایش پیدا کردند و به حامیان اندیشه اعتزال پیوستند. اساساً یکی از اصول اساسی خوارج، تز «نه علی، نه معاویه» بود و این همان جوهره منطق جریان اعتزال بود.

پس از جنگ صفین، جو حاکم و منطق غالب بر افکار عمومی سپاه امیرمؤمنان علیه‌السلام، اعم از خوارج و یا یمنیان پیرو اشعث بن قیس و سایر یاران حضرت، همان منطق جریان اعتزال بود. البته مدعی این نیستیم که خوارج و سایر یاران حضرت همگی با رفتار سیاسی و ادبیات واحد با امیرمؤمنان مواجه شدند، زیرا که بدیهی است خوارج به نیروهای براندازنده حکومت حضرت مبدل گردیده و اشعث و اطرافیانش طرح فروپاشی از درون را دنبال کردند و بقیه نیروها با سستی و کاهلی در دفاع از قلمرو حکومت حضرت و امتناع از بازگشت مجدد به صفین و یا بی‌مبالاتی نسبت به مهاجمان مصر، نوع دیگری از مخالفت با

۱. ر.ک: منقری، پیشین، ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

۲. ر.ک: همان، ص ۱۱۵.

۳. ر.ک: همان، ص ۴۸۲ - ۴۸۳.

۴. ر.ک: همان، ص ۴۹۹.

امیرمؤمنان علیه‌السلام را به منصبه ظهور رساندند. اما وجه مشترکی که در اندیشه سیاسی - اجتماعی آن‌ها به چشم می‌خورد همان تر «نه علی، نه معاویه» بود که از رفتار سیاسی چهره‌هایی، چون ابوموسی‌اشعری، عبد الله بن عمر، سعد بن ابی‌وقاص و زید بن ثابت و سایر سران اعتزال الگوگیری شده بود.

جمع بندی

اکنون با توجه به مطالب یاد شده جای یک پژوهش جدی راجع به جریان اعتزال در عصر حاکمیت امیرمؤمنان علیه‌السلام خالی به نظر می‌رسد، چرا که تلقی غالب در ذهنیت تاریخی محافل اسلامی، حتی در محافل تخصصی تاریخ اسلام این است که پدیده اعتزال در مقایسه با ناکثین و قاسطین و مارقین، پدیده‌ای کوچک و جریانی ضعیف و منفعل بود و به افرادی خاص و اندک اختصاص داشت و در زمان و مکان بسیار محدودی از حکومت حضرت امیر علیه‌السلام خلاصه می‌شد، حال آن‌که شواهدی که ذکر شد نشان‌گر آن است که این جریان، گرچه از حیث نظامی فعالیت چشم‌گیری در حکومت امیرمؤمنان علیه‌السلام نداشت، ولی از حیث فرهنگی، جریانی فعال بود و پشتوانه ایدئولوژیک داشت و به مرور زمان با حفظ هویت دینی خویش بنیادهای حکومت علی علیه‌السلام را سست نمود. هنر این جریان این بود که بر مبنای احتیاط دینی و جعل حدیث از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، قرائت نوینی از اسلام ارائه کند؛ قرائتی که در آن، مخالفت با دستور امیرمؤمنان علیه‌السلام شدت تدبیر را نشان می‌داد. از این رو توانست با چهره‌ای پیراسته از لامذهبی و بغی و ستم‌گری در مقابل امیرمؤمنان علیه‌السلام قد علم نموده، یاران حضرت را یکی پس از دیگری به خود جذب کند و روحیه اعتزال را در بدنه سپاه حضرت بدمد. بنابراین، طبق این فرضیه، جریان اعتزال در تضعیف توان نظامی و قدرت دفاعی حکومت علی علیه‌السلام نقش مهمی آفرید و فرقه جدیدی بر مبنای احتیاط دینی و شعار صلح جویی پایه‌گذاری کرد.

فهرست منابع

۱. قرآن
۲. نهج‌البلاغه
۳. ابن ابی‌الحدید، ابوحامد، شرح نهج‌البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، داراحیاء الکتب العربی، ط ۲، ۱۳۸۵ ق.
۴. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قم، مکتبه آیت‌الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۴ ق.
۵. ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید، شرح نهج‌البلاغه، تحقیق ابوالفضل ابراهیم، بیروت، داراحیاء الکتب العربی، ط ۲، ۱۳۸۷ ق.

۶. ابن ابی الدنيا، ابی بکر، *مقتل الإمام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب*، تحقیق محمد باقر محمودی، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیه، طهران، ط ۱، ۱۴۱۱ ق.
۷. ابن اثیر، علی بن ابی الکرم، *الکامل فی التاریخ*، تحقیق مکتب التراث، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ط ۱، ۱۴۰۸ ق.
۸. ابن اثیر، علی بن محمد، *اسد الغابه*، تحقیق محمد ابراهیم البنا و همکاران، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۹. ابن اعثم، احمد، *کتاب الفتوح*، تحقیق علی شیری، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۱۱ ق.
۱۰. ابن اعثم، احمد، *الفتوح*، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ ۱، ۱۳۷۴ ش.
۱۱. ابن خیاط، خلیفه، *تاریخ خلیفه بن خیاط*، بیروت، دارالکتب العلمیه، ط ۱، ۱۴۱۵ ق.
۱۲. ابن سعد، محمد، *الطبقات الکبری*، بیروت، دار بیروت، ۱۴۰۵ ق.
۱۳. ابن طاووس، علی بن موسی، *الملهوف علی قتلی الطفوف*، دارالاسوه، ۱۴۱۴ ق.
۱۴. ابن طاووس، علی بن موسی، *کشف المحججه لثمره المهجه*، تحقیق محمد حسون، قم، مکتب العلوم الاسلامی، ۱۴۱۵ ق.
۱۵. ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم، *الامامه و السیاسه*، بیروت، دارالاضواء، ط ۱، ۱۴۱۰ ق / ۱۹۹۰ م.
۱۶. ابن هشام، *السیره النبویه*، بیروت، دار احیاء التراث.
۱۷. ابوعبیده، *کتاب الاموال*، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۸ ق.
۱۸. آذرنوش، آذرتاش، *فرهنگ معاصر*.
۱۹. اسکافی، محمد بن عبدالله، *المعیار و الموازنه*، تحقیق محمد باقر محمودی، بیروت، ط ۱، ۱۴۰۲ ق.
۲۰. اصفهانی، ابوالفرج، *مقاتل الطالبیین*، تحقیق أحمد صقر، مؤسسه الاعلمی، بیروت، ط ۲، ۱۴۰۸ ق.
۲۱. امینی، عبدالحسین، *الغدير*، بیروت دارالکتب العربی، ط ۵، ۱۴۰۳ ق / ۱۹۸۳ م.
۲۲. انیس، ابراهیم و همکاران، *المعجم الوسیط*، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ط ۵، ۱۴۱۶ ق / ۱۳۷۴ ش.
۲۳. بلاذری، احمد بن یحیی، *انساب الاشراف*، تحقیق محمد باقر محمودی، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ط ۱، ۱۳۹۴ ق، ۱۹۷۴ م.
۲۴. بلاذری، احمد بن یحیی، *انساب الاشراف*، تحقیق محمد باقر محمودی، مکتبه المثنی، بغداد.
۲۵. بلاذری، احمد بن یحیی، *فتوح البلدان*، تعلیق رضوان محمد رضوان، قم، منشورات الارومیه، ۱۴۰۴ ق.
۲۶. تستری، محمد تقی، *قاموس الرجال*، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، ط ۳، ۱۴۱۸ ق.
۲۷. ثقفی، ابراهیم بن محمد، *الغارات*، تحقیق عبدالزهراء حسینی، بیروت، دارالاضواء، ط ۱، ۱۴۰۷ ق.
۲۸. جعفری، یعقوب، *خوارج در تاریخ*، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۳.
۲۹. خلیل بن احمد، *ترتیب کتاب العین*، تحقیق مخرومی و سامرائی.
۳۰. دیلمی، حسن بن ابی الحسن، *ارشاد القلوب*، نجف، مطبعه الجیدریه، ۱۳۷۴ ق.
۳۱. دینوری، ابن قتیبه، *الامامه و السیاسه*، تحقیق علی شیری، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۱۰ ق.
۳۲. دینوری، احمد، *الاخبار الطوال*، قاهره، منشورات الشریف الرضی، ط ۱، ۱۹۶۰ م.
۳۳. ذاکری، علی اکبر، *حکومت و سیاست*، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، چ ۱، ۱۳۸۰ ش.

۳۴. راغب اصفهانی، *مفردات الفاظ القرآن*.
۳۵. سرخسی، شمس‌الدین، *کتاب المبسوط*، بیروت، دارالمعرفه، ج ۲، مجله دوم.
۳۶. سلیمانی، جواد، *حیات فردی و اجتماعی محمد بن ابی‌بکر*، تهران، امید، ۱۳۷۷.
۳۷. شرف‌الدین، عبدالحسین، *الاجتهاد فی مقابل النص*، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ط ۱۰، ۱۴۰۸ ق.
۳۸. شیرازی، سید علی خان، *الدرجات الرفیعه*، بیروت، مؤسسه الوفاء، ط ۲، ۱۴۰۳ ق.
۳۹. طبری، محمد بن جریر، *تاریخ الامم و الملوک*، بیروت، دارالکتب العلمیه، ط ۲، ۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۸ م.
۴۰. طبری، محمد بن جریر، *تاریخ الامم و الملوک*، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، روائع التراث العربی.
۴۱. طبری، محمد بن جریر الامامی، *المسترشد فی الامامه*، تحقیق احمد محمودی، مؤسسه الثقافه الاسلامیه، طهران، ۱۴۱۵ ق.
۴۲. طوسی، محمد بن الحسن، *رجال الطوسی*.
۴۳. عسقلانی، ابن حجر، *الاصابه فی تمییز الصحابه*، بیروت، داراحیاء تراث، ط ۱، ۱۳۲۸ ق.
۴۴. علی بن موسی، *الملهوف علی قتلی الطفوف*، دارالاسوه، ۱۴۱۴.
۴۵. عمید، حسن، *فرهنگ عمید*.
۴۶. فراهیدی، خلیل بن احمد، *ترتیب کتاب العین*.
۴۷. قرطبی، ابن عبدالبر، *الاستیعاب فی معرفه الاصحاب*، بهامش الاصابه فی تمییز الصحابه، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ط ۱، ۱۳۲۸ ق.
۴۸. الکتانی، عبدالحی، *التراتب الاداریه*، بیروت، دارالکتاب العربی.
۴۹. کلینی، محمد بن یعقوب، *الروضه من الکافی*، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ط ۲، ۱۳۸۹ ق / ۱۳۴۸ ش.
۵۰. لوئیس معلوف، *المنجد فی اللغه*.
۵۱. مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره)، *مجله معرفت*، «امام علی (علیه السلام) و تساهل خواص»، ش ۳۸.
۵۲. ماوردی، *الاحکام السلطانیه*، تحقیق حامد الفقی، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، ج ۲، ۱۴۰۶ ق.
۵۳. مجلسی، محمد باقر، *بحار الانوار*، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ط ۲، ۱۴۰۳ ق / ۱۹۸۳ م.
۵۴. محمودی، محمدباقر، *نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه*، بیروت، دارالتعارف، ط ۱، ۱۳۶۹ ق.
۵۵. مسعودی، علی بن الحسین، *التنبیه والاشراف*، تصحیح عبدالله اسماعیل الصاوی، قاهره، دارالصاوی.
۵۶. مسعودی، علی بن الحسین، *مروج الذهب*، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۹ ق.
۵۷. مسعودی، علی بن الحسین، *مروج الذهب*، قم، دارالهجره، ۱۴۰۹ ق.
۵۸. مطهری، مرتضی، *اسلام و مقتضیات زمان*، صدرا، تهران.
۵۹. مطهری، مرتضی، *آشنای با قرآن*، تهران، صدرا، ۱۳۷۴.
۶۰. مطهری، مرتضی، *حماسه حسینی*، تهران، صدرا.
۶۱. مطهری، مرتضی، *سیری در سیره ائمه اطهار(ع)*، تهران، صدرا، ۱۳۷۷.
۶۲. مطهری، مرتضی، *قسمت جاذبه و دافعه علی(ع)*، مجموعه آثار، تهران، صدرا، ۱۳۸۰.

۶۳. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، صدرا، تهران، ج دوم، ۱۳۷۸.
۶۴. مفید، محمد بن محمد، الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، تحقیق مؤسسه آل البيت، قم، ط ۱، ۱۴۱۳ق.
۶۵. مفید، محمد بن محمد، الارشاد، تحقیق آل البيت، المؤتمر العالمی لألفیه الشیخ المفید، قم، ۱۴۱۴ ق.
۶۶. مفید، محمد بن محمد، الامالی، تحقیق غفاری و استاد دولی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ط ۳، ۱۴۱۵ق.
۶۷. مفید، محمد بن محمد، الجمل، تحقیق سید علی میرشریفی، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، ط ۱، ۱۴۱۳ق / ۱۳۷۱.
۶۸. مفید، محمد بن محمد، کتاب الاختصاص، تصحیح علی اکبر غفاری، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ط ۵، ۱۴۱۶ ق.
۶۹. منقری، نصر بن مزاحم، وقعه الصنفین، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، قم، مکتبه آیه الله العظمی المرعشی، ط ۲، ۱۴۰۳ ق.
۷۰. یعقوبی، احمد، تاریخ یعقوبی، قم، شریف الرضی، ط ۱، ۱۴۱۴ق.